

طرح دست‌نویز زبان فارسی
۴۰۳

اضافه

تألیف
دکتر محمد معین



Persian Grammar

3,4

IZĀFA

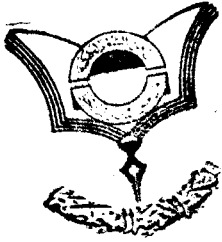
(The Genitive Case)

BY

Dr. Mohammad Moin



بها : ۳۵۰ ریال



اضافہ

2-71

طرح دستور زبان فارسی

۴۹۲



اضافه

چاپ چهارم

تألیف

دکتر محمد معین

استاد دانشکده ادبیات

(دانشگاه تهران)

بخش اول و دوم



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۶۳



معین، محمد

اضافه

چاپ اول: بخش اول ۱۳۳۲ بخش دوم ۱۳۳۹

چاپ دوم: ۱۳۴۱- چاپ سوم ۱۳۶۱

چاپ چهارم: ۱۳۶۳

چاپ و تصحیف: چاپخانه سپهر، تهران

تیراژ: ۷۷۵۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

نشانه‌های اختصاری

ج = جلد ، مجلد .

ح = حاشیه .

زبان آموز = نامه زبان آموز . علی اکبر خان ناظم الاطباء . چاپ سنگی .

تهران ۱۳۱۶ قمری .

س = سطر .

شاهنامه بخ = شاهنامه . فردوسی . بتصحیح اقبال ، مینوی ، نفیسی .

بسرمايه کتابفروشی بروخیم . ۱۰ مجلد . ۱۳۱۳ شمسی .

ص = صفحه .

قبه‌ی = دستور زبان فارسی . عبدالعظیم قریب ، ملك الشعراء بهار ،

بدیع الزمان فروزانفر ، جلال‌الدین همایی و رشید یاسمی . چاپ کتابفروشی

علمی . ۲ مجلد . تهران (بدون تاریخ) .

کاشف = دستور زبان فارسی . غلامحسین کاشف . اسلامبول ۱۳۲۸ قمری .

نهج‌الادب = نهج‌الادب . نجم‌الغنی . لکهنو . مطبعة نول کشور ۱۹۱۹

میلادی .

بنام خدا

تدوین دستور کامل زبان فارسی ، مانند تاریخ ادبیات و فرهنگ لغات محلی (لهجه‌ها) - با توجه باوضاع ومقتضیات کنونی - در صورتی امکان پذیر است که مباحث مختلف آن جداگانه مورد تدقیق قرار گیرد ، واین نیز بیش از مراجعه بمتن دستورهایی که تا کنون بفارسی وبزبانهای دیگر راجع بزبان فارسی نوشته شده ، محتاج باستقرای تام - یا نزدیک بدان - در متنهای نظم و نثر و زبان مخاطب فارسی زبانانست . گروهی از معاصران ما بدین کار اهتمام بلیغ دارند ، و یادداشتهایی گرد آورده اند ، و بعض آنان برخی از یادداشتهای خود را منتشر کرده اند ، و این روشی است پسندیده ، چه هر گاه همه کسانی که درین راه خطیر گامزن هستند ، همه یادداشتهای خود را تهذیب و اصلاح و منتشر کنند ، پس از فحوص و نقد ادیبان راه تدوین دستور مشروح و دقیق زبان فارسی ، از میان آن همه تتبعات هموار خواهد شد .

نگارنده از سال ۱۳۳۱ شمسی - بتشویق دوستان فاضل -

بر آن شد که یادداشتهای دستوری خود را تدوین کند ، و بعنوان « طرح دستور زبان فارسی » بتدریج انتشار دهد ،

طرح دستور
زبان فارسی

و در طی نه سال شماره‌های ذیل ازین سلسله انتشار یافته:

- ۱- قاعده‌های جمع در زبان فارسی ۱۳۳۱ شمسی
- ۲- اسم مصدر ، حاصل مصدر « ۱۳۳۲
- ۳- اضافه ، بخش نخست « ۱۳۳۲
- ۴- اضافه ، بخش دوم « ۱۳۳۹
- ۵- مفرد و جمع ، معرفه ونکره « ۱۳۳۷

مختصات رساله‌های دستوری

درین سلسله رساله‌ها بیش از قیاس، روش استقرا بکار رفته، و شاهدها نیز از نظم و نثر قدیم و متوسط و متأخر و معاصر، از گویندگان و نویسندگان فصیح، و غیر فصیح، و از زبان ادبی و زبان عامیانه و تخاطب برگزیده شده است.

رسایل مذکور تنها شامل دستور زبان فارسی نیست، بلکه مشتمل بر نکات دستور تطبیقی (Grammaire comparée) و تاریخچه دستور زبان فارسی - یعنی تاریخ تحولات این زبان - و نکات مربوط بانشا و احیاناً املائی فارسی نیز میباشد.

روش کار

قصد ما آنست که برخی از مباحث اصلی دستور زبان فارسی را - که در طی سالیان دراز یادداشتهایی در باره آنها تهیه شده - منتشر سازیم. در تدوین این مباحث نیز از تحقیقات پیشینیان و معاصران - ایرانی و غیر ایرانی - استفاده میکنیم، و پس از تدوین هر رساله، آنرا از نظر چند تن از دوستان فاضل که در دستور زبان کار کرده‌اند میگذرانیم، و نظرات ایشان را - پس از تدقیق و جرح و تعدیل - بنام خود آنان در رساله وارد میکنیم. بنابر آنچه گفته شد، این سلسله مباحث دستوری کار یک تن نیست. با اینهمه مدعی آن نیستیم که رساله‌های مذکور بی نقص است، زیرا کمال مطلق هیچگاه بشر را میسر نیست، و ما در هر رساله تکرار کرده‌ایم که خوانندگان فاضل نظر خود را در اصلاح و اضافه و نقصان مطالب و شواهد برای ما بنویسند، تا در چاپهای آینده بنام خود آنان درج گردد.

نظرهای مختلف

عده‌ای میگویند: «هنوز زود است که دستور زبان فارسی تدوین و طبع شود.» اینان چند گروهند: دسته‌ای دلیلی بر این مدعی اقامه نمیکند، و اساساً با هر کار مثبتی مخالفت میورزند، و ما را با آنان کار و گفتار نیست. گروه دیگر گویند: «دستور را یک تن نمیتواند بنویسد.» و این گفتاریست درست و «قولیست که جملگی بر آنند.»

در این راه مشکل ، از سویی عده‌ای از دوستان با ما همکاری دارند ، و از سوی دیگر در درس «دستور زبان فارسی» دورهٔ دکتری ادبیات ، در دانشکدهٔ ادبیات ، دانشجویان فاضل هر يك مبحثی از مباحث دستور را مورد تدقیق قرار میدهند ، و نتیجهٔ کار آنان پس از تهذیب و تنقیح بنام خود آنان چاپ خواهد شد .

گروه دیگر گویند : «تا همهٔ متنهای نظم و نثر فارسی طبع نشود ، دستور زبان فارسی نباید تدوین گردد.» ادعایی است شگفت ، چه این عده همین گفتار را در بارهٔ «لغت نویسی» فارسی نیز تکرار میکنند و گویند: «تدوین لغت فارسی نباید صورت بگیرد جز پس از تصحیح و طبع کلیهٔ متون .»

اما باید دانست که تصحیح متون جز با مراجعه بکتاب لغت و اطلاع بر قواعد صرف و نحو زبان میسر نیست. پس درین صورت «دور» لازم آید : دستور و لغت را نباید تدوین کرد ، زیرا همهٔ متون چاپ نشده ، متون را نباید تصحیح کرد ، زیرا لغت و دستور زبان تدوین نگردیده است !

عقل سلیم حکم میکند که با مراجعه بمتون نظم و نثر چاپ شده و نسخ خطی - تا آنجا که مقدور است - و با استفاده از تحقیقات گذشتگان و معاصران - شرقی و غربی - دستور زبان و لغت تدوین شود ، و همین دستور و لغت در تصحیح متون مورد استفاده قرار گیرد . متنهایی که بعداً تصحیح و طبع خواهد شد ، ناگزیر بعض نقاط تاریک لغت و دستور را روشن خواهد کرد ، و موجب تجدید نظر در برخی از قواعد دستوری - که بر اثر استقرار ناقص صورت قاعده بخود گرفته - خواهد شد .

بنابراین در طبع دوم دستور و لغت (هر دو) اصلاحاتی بعمل خواهد آمد ، و این مجموع برای چاپ دوم همان متون طبع شده - که غالباً اشکالاتی همراه دارند - بکار خواهد رفت ، و بر مواضع تاریک آنها روشنایی خواهد افکند. بنابر آنچه گفته شد طبع و انتشار دستور و لغت و متون نظم و نثر ، متلازم یکدیگر و غیر قابل انفکاک اند. این نکته را هم باید در نظر داشت که اگر منتظر طبع تمام متون

(نظم و نثر) فارسی بشوند ، شاید ناگزیر گردند يك قرن انتظار بکشند ، چه بتحقیق از آغاز ایجاد چاپخانه در ایران تاکنون عشر کتابها و رساله‌های پارسی طبع و منتشر نشده است. جمع‌آوری نسخه‌های خطی و عکس برداری از نسخه‌های موجود در ایران ، ترکیه ، افغانستان ، پاکستان ، هندوستان و کشورهای اروپا و امریکا خود کاریست عظیم ، و مستلزم مدت و فرصتی طولانی و صبر و حوصله‌ای عظیم و صرف وجهی هنگفت میباشد . درین صورت جایز نیست که تدوین لغت و دستور زبان فارسی را بیک قرن بعد موکول کنیم .

سلسله	آقای ابراهیم رمضانی مدیر کتابخانه ابن سینا «سازمان
جدید	چاپ و پخش کتاب» بر آن شده‌اند که سلسله طرح دستور

زبان فارسی را از شماره اول طبع کنند . تجدید طبع رسایل چاپ شده بقرار ذیل خواهد بود :

- شماره ۱- مفرد و جمع (بجای قاعده‌های جمع چاپ ۱۳۳۱ و مفرد و جمع چاپ ۱۳۳۷ ، با تجدید نظر) (این رساله در دی ماه ۱۳۴۰ طبع و منتشر شده) .
- شماره ۲- اسم مصدر ، حاصل مصدر (تجدید طبع این رساله که در ۱۳۳۲ چاپ شده ، با تجدید نظر تحت طبع است) .
- شماره ۳ و ۴- اضافه (تجدید طبع اضافه بخش نخست چاپ ۱۳۳۲ و بخش دوم چاپ ۱۳۳۹ ، با تجدید نظر) (کتاب حاضر) .
- ۵- معرفه و نکره (تجدید طبع بخش معرفه و نکره از «مفرد و جمع و معرفه و نکره» چاپ ۱۳۳۷ ، با تجدید نظر) (تحت طبع است) .
- پس از طبع و انتشار رساله‌های مذکور ، مباحث دستوری - که تاکنون چاپ نشده - بتدریج بطبع خواهد رسید .
- از خدای بزرگ توفیق می‌خواهیم .

اضافه

بخش اول

۱ = مقدمه

۱- حالت اضافی

پارسی باستان
در پارسی باستان برای اسم هفت حالت استعمال می‌شده که بواسطه وصل حرف یا حروف ویاتمدید حرکت در آخر بن کلمه، اسما صرف می‌شدند. حالات مزبور از اینقرار است:

حالت فاعلی ۱، حالت مفعول صریح ۲، حالت اضافه ۳، حالت مفعول عنه ۴، حالت مفعول فیه ۵، حالت مفعول معه ۶، حالت ندا ۷، ۸.

اوستایی
در اوستایی و سنسکریت، هشت حالت وجود دارد، یعنی علاوه بر هفت حالت موجود در پارسی باستان، حالت مفعول غیر صریح ۹ هم وجود داشته است ۱۰.

فارسی
اما در زبان فارسی برای اسم چهار حالت است: حالت فاعلی، حالت مفعولی، حالت اضافه، حالت ندا ۱۱.

۱- Nominatif.

۲- Accusatif.

۳- Génitif.

۴- Ablatif.

۵- Locatif.

۶- Instrumental.

۷- Vocatif.

۸- رك .

R. G. Kent, Old Persian. Ameri Oriental Society. New Haven 1950, p. 79 sqq.; Sen (Sukumar), Old Persian Inscriptions, Calcutta 1941, p. 269-273; داریوش (علی اکبر). نبشته‌های پارسی

کهنه. بندگان صرف و نحو پارسی کهنه. ص ۱۱ و ص ۱۴. ۹ - Datif .

۱۰ - Jackson, An Avesta درك : اضافه در زبانهای اروپایی در همین رساله .

Grammar , Part 1. 1933. Stuttgart, p. 65.

۱۱- قبضی ج ۱ ص ۳۵-۳۹؛ قریب ص ۳۷.

II - تعریف اضافه

مؤلف غیاث اللغات گوید^۱: «اضافت، نسبت کردن چیزی را بسوی چیزی (گویند) و مخفی نماید که اضافه باصطلاح نحویان نسبتی است که میان دو اسم واقع شود بر وجه تقیید...»^۲

مولوی نجم الغنی نویسد^۳: «بدانکه اضافه در لغت مائل کردن (است) چیزی را بسوی چیزی، و باصطلاح نحویان نسبتی است میان دو اسم بنهجی که مخاطب را فایده صحت سکوت ندهد.»

کاشف گوید^۴: «اضافت عبارتست از مجموع دو کلمه، که برای افاده مخصوص، اولی را بتوسط يك کسره بدومی ربط کنند.»

توضیح - اسم یا تمام است و محتاج بکلمه دیگر نیست، مانند: درس، کتاب، مرغ، جلد، باغ، خانه؛ و یا نا تمام است، و معنی آن بکلمه دیگر تمام شود، مانند: درس امروز، کتاب محمد، مرغ هوا، جلد کتاب، باغ دبستان، خانه سهراب.^۵ اسمی که دارای متمم است مضاف و متمم آنرا مضاف الیه نامند.^۶

III - مرکب اضافی

ترکیب مضاف و مضاف الیه را در زبان تازی «مرکب اضافی» گویند.^۷

۱ - درمبحث «اضافت»، ۲ - رك . اضافه در زبان عربی (درهمین رساله).

۳ - نهج الادب ص ۶۵۱. ۴ - ص ۴۸. ۵ - رك . مرکب اضافی (عنوان آینده).

۶ - قبضی ج ۱ ص ۳۹. ۷ - شرح شافیه ابن الحاجب. رضی الدین استرآبادی.

مصحح محمد نور الحسن، محمد الزفزاف، محمد محیی الدین عبدالحمید ج ۲

همین اصطلاح را در فارسی نیز بکار برده اند. در دستور کاشف آمده^۱: «ترکیب هر دو کلمه (مضاف و مضاف الیه) را با هم، ترکیب اضافی (نامند)».

مؤلف نهج الادب آرد^۲: «بدانکه مرکب غیر مفید آنست که چون قائل بر آن سکوت کند مفید افاده تام نبود، یعنی سامع از استماع آن ساکت نماند، و بهمین نقصان بمرکب ناقص موسوم است و مرکب غیر مفید و مرکب غیر تام نیز گویند، و آن ازدو کلمه یا بیشتر از آن حاصل شود، و میان آنها اسناد نبود، یا بود لیکن بالذات نباشد، و آن منقسم بدو قسم است چون: ترکیب اضافی و توصیفی، که اول حاصل گردد از اجتماع مضاف و مضاف الیه، و دوم از اجتماع موصوف و صفت^۳».

فرق ترکیب اضافی با کلمه مرکب - ترکیب اضافی^۴ اساساً با کلمه مرکب فرق دارد، زیرا کلمه مرکب در حکم کلمه واحد است و اجزای مرکب در آن استقلال خود را از دست میدهند، ولی مضاف و مضاف الیه^۵ استقلال خود را حفظ میکنند، مثلاً هر یک از کلمات: سالار، طلبکار، آموزگار، مستمند و شایگان در حکم یک کلمه اند، اما آب حوض، باغ مدرسه و زنگ شتر، هر یک دارای دو کلمه است که بهم اسناد و انتساب یافته اند.

باید دانست که گاه ترکیب اضافی^۴ بدل بکلمه مرکب شود، مانند: گلاب (که در اصل «آب گل» بوده و قلب شده)، گلبرگ (که در اصل «برگ گل» بوده و مقلوب گردیده)^۶.

۱- ص ۴۸ . ۲- ص ۶۵۱ . ۳- ما در رساله (صفت) از ترکیب توصیفی

بحث خواهیم کرد . ۴- و نیز ترکیب توصیفی . ۵- و نیز موصوف و صفت .

۶- بعد، ازین مقوله سخن خواهیم راند .

۲ - مقایسه

I - اضافه در زبانها و لهجه‌های ایرانی

الف - در زبانهای ایرانی^۱

مهمترین قسم اضافه، اضافه ملکی است که شرح آن بیاید. رابطه ملکیت در فارسی بوسیله حرف مصوت *i* = کسره - که بین اسم مملوک که سبقت گیرد و اسم مالک که متعاقب آن آید - بیان شود: لشکر - من .

این ساختمان از يك ساختمان پارسی باستان ناشی شده. در پارسی باستان پارسی
باستان بجای «لشکر - من» میتوانستند بگویند: *mana kâra* (از من لشکر)، یا بگویند *kâra hya mana* (لشکر من، لشکر [ی که] مال من [است]). تعبیر دومی مشخص‌تر از نخستین است.

hya، بصورت *i* تخفیف یافته، شکل کسره اضافه گرفته است^۲. کسره مزبور که علامت حالت اضافی *génitif* است، در حقیقت جز ضمیر منسوب^۳ نیست.

۱- در عنوان حالت اضافی از پارسی باستان و اوستایی یاد کردیم، در اینجا از پارسی باستان و پهلوی که با فارسی جدید رابطه نزدیکتر دارند بحث و از گفتگو درباره اوستایی صرف نظر میشود. ۲- گاهی اضافه را بوسیله ضمیر *ya* که شکل ابتدایی نسبت مضاف و مضاف الیه است و عمل *hya* پارسی باستان را در اوستا انجام میدهد، بیان میکردند: *Fravashayô yaô irîrithushâm*

«فروهران مردگان» اما فارسی (جدید) از پارسی باستان نشأت می‌یابد نه از اوستا، و کسره اضافه از *hya* ناشی است نه از *ya*. (دارمستتر. تتبعات ایرانی ج ۱ ص ۱۳۱ ح).
۳- relatif.

در قدیم، حالت اضافی *génitif* در کلمه متعاقب - اسم مالک - وجود داشته است. اعراب کلمه مزبور حذف و معنی اضافه فراموش شده و عمل حالت اضافی از اسم منتزع گردیده بعده علامت نسبت مضاف بمضاف الیه افتاده است.^۱

حالت اضافی در پهلوی نیز مانند پارسی باعلامت *i* - بیان میشده.
پهلوی *sar i nêzak* (سرنیزه)^۲، *âp i sêp* (آب سیب)^۳،
pahrêzh i nasâk (پرهیز نسا [لاشه])^۴.

ب - در بعض لهجه‌های ایرانی

در گیلکی (رشتی) مضاف ومضاف الیه معمولاً بعکس فارسی استعمال شوند، یعنی مضاف الیه مقدم و مضاف مؤخر آید و علامت اضافه صوتی است بین *e* و *oe* که بدین صورت *ε* می‌نماییم:

jängäl - ε miyan (میان جنگل) ، *shähr - ε durun* (درون شهر).
 علامت اضافه پیش از کلمه *ämrä* - (با، همراه) ممکن است حذف شود:
zän ämrä یا *zän - ε ämrä* (با زن [خود])^۵.
 در اضافه ملکی مشکل از ضمیر ملکی، ضمیر (مضاف الیه) را مقدم دارند:
mi asp (اسب من) ، *ti xâna* (خانه تو) ، *uni kitâb* (کتاب او) ،

۱- Darmesteter, Etud.iran. 1.p.131. و رجوع به «حالت اضافی» و «نشانه اضافه».

۲- Ayatkâr i Zhâmâspik, ed. Messina. در همین رساله شود.

King Husrav and his Boy, ed. Unvala. Paris § 41 (p. 23). ۳ - Roma 1939 § 27 (p. 70).
 Shâyast - nê - shâyast, ed. Tavadia. Hamburg 1930 § 8 (p. 34). ۴ -

و رجوع به «حالت اضافی» در همین رساله شود.

۵- cf. Christensen, Contributions à la dialectologie iran. Kobenhavn. vol. 1. 1930, p. 80-81.

ushane novkärân، (کلاه شما) shumi kulâ، (مرغان ما) ami murghân (نوکران ایشان).

اگر ضمیر ملکی متعلق بفاعل باشد، برای سوم شخص xu (= فارسی: خود) را بکار برند:

joe xu peoer färâr kunğ (از پدرش [پدر خود] فرار میکند)^۱.
علامت اضافه در ترکیب حذف شود: دریا کنار (ساحل دریا)، آب کنار (نقطه‌ای در ساحل مرداب انزلی).

فریزندی و
یرنی
در فریزندی و یرنی حالت اضافی ممکن است بصورت اضافه (باعلامت e) یا غالباً بدون الحاق علامت اضافه بکار رود، ومضاف مقدم ومضاف الیه مؤخر آید (مانند فارسی). بصورت اضافه: فریزندی asm-e bâqvun (اسب باغبان)؛ یرنی gush-e dâjâ (گوش برادر)؛ maqz - e tûti (مغن طوطی).

بدون اضافه: فریزندی mal bugâ (مال [مایملک] پدر)؛ xar tajâr (خر [متعلق به] تاجر)، kal shâhr (دیوار شهر)^۲.

در فریزندی و یرنی ضمایر ملکی را یا بوسیله ضمایر شخصی منفصل که پس از اسم آیند، بیان کنند وغالباً صورت اضافه ندارند؛ و یا بوسیله ضمایر متصل تعبیر نمایند. در فریزندی وجه اخیر کمتر و در یرنی بیشتر معمول است.

فریزندی nowkär män (نوکر من)، nowkär to (نوکر تو). - یرنی nowkär män (نوکر من) یا nowkär - äm (نوکر من)، nowkär to (نوکر تو) یا nowkär - oej (نوکر تو)^۳.

۱ - ibid, p. 85. با مقابله با یادداشتهای نگارنده راجع بدستور لجه کیلکی.

2 - ibid. p. 179.

۳ - ibid, p. 185.

نطنزی در نطنزی همیشه بصورت اضافه معمول در فارسی آید: *bûm-e kiä* (بام خانه)، *kie - je mirä* (خانه مرد)^۱.

درین لهجه بجای ضمائر ملکی، ضمائر متصل را بکار برند، ضمائر منفصل را (*nôn* برای سوم شخص مفرد) باعلامت اضافه، یا اگر ضمیر ملکی متعلق بفاعل باشد، با اشکال ضمائر مشترك استعمال کنند: *poej - om* (پدرم)، *poej-e mun* (پدر من) یا *poej - e xajom* (پدر خودم)^۲.

سر خهیی و لاسگردی در سر خهیی و لاسگردی مضاف ومضاف الیه بدون الحاق علامت اضافه. جنب هم قرار گیرند. مضاف الیه مقدم و مضاف مؤخر آید: سر خهیی لاسگردی (*Bâqebân pûr* (پسر باغبان)؛ سر خهیی (*ta bu Bá Baqci* (باغچه پدر تو). لاسگردی (*mirdoe koé* (خانه مرد)؛ لاسگردی (*vacoé má* (بچه مادر).

اما طرز ساختمان اضافه معمول در فارسی نیز درین دولهجه بکار رود: سر خهیی (*poé - je - ô joevón* لاسگردی (صاحب باغچه). - لاسگردی (*saháb - e - Báqci* (پدر این جوان)^۳.

برای تشکیل اضافه ملکی باضمیر ملکی یا صورت اضافه را بکار برند: مانند: لاسگردی (*saháb - e zho* (صاحب او)، و یا ضمیر را مقدم آورند (بدون صورت اضافه)؛ مانند: سر خهیی (*mún - será* (سرای [خانه] من)؛ *mún vacoé* (بچه من)^۴. در سنگسری مضاف الیه مقدم و مضاف مؤخر آید و علامت اضافه *- i* - باآخر مضاف الیه ملحق گردد: *bärei keç* (خانه برادر)؛ *nəhún jävúni poshér* (پدر این جوان)، و نیز ساختمان اضافه معمول در فارسی را - با کسره اضافه یا بدون آن - بکار برند: *razbúni ásb*

۱ - *ibid*. p. 265. ۲ - *ibid*, p. 268.

۳ - cf. Christensen, *Contr. à la dialect. iran. vol II.* Kobenhavn 1935, p. 66. ۴ - *ibid*, p. 70.

asb - e - bâqbân (اسب باغبان) ۱.

درین لهجه ضمائر ملکی وجود ندارد، و ضمیر مشترک asht ún بجای آنها

بکار رود: ashtún lombar - doelg (در جیب من [تو، او]) ۲.

در شهمیرزادی اضافه غالباً بصورت معمول در فارسی ادا شود:

شهمیرزادی mâr - e kotäk (مادر کودک)؛ pesoér - e - bâqäbún

(پسر باغبان). اما گاهی ta pioéri bâq (باغ پدر تو) گویند ۳.

درین لهجه ضمائر شخصی رایش از اسم آورند و بجای ضمائر ملکی بکار برند:

mo jâm (خانه من)، to jâm (خانه تو) و me sâr (سر من) ta pioéri bâq

(باغ پدر تو)، te sâr (سر تو)، o asb (اسب او) ۴.

علامت اضافه در کردی «é» است که بآخر مضاف - اگر مضاف الیه مذکر

کردی

باشد - پیوندد و «a» که بآخر مضاف - اگر مضاف الیه مؤنث بود -

الحاق گردد، مضاف الیه، مانند اضافه در لاتینی (طبقه اول و دوم، بر طبق جنس)

است. مثال harakata ardé (ae) (حرکت ارض [زمین])؛ namé xudani

(نام خدا [سرور])، و اگر مضاف الیه جمع باشد، «ène» بآخر مضاف ملحق شود

(در مذکر و مؤنث) مثلاً: bahsène dawlata (اخبار دولتها) ۵.

ضمیر ملکی همیشه پس از اسم آید و «é» بمضاف مفرد پیوندد: pié mene

(پای من)؛ pié ta (پای تو)؛ pié ui (پای او)؛ pié ma (پای ما)؛

pié hawa (پای شما)؛ pié wane (پای آنان) ۶. و «ène» بمضاف جمع

ملحق گردد: piène mene (پاهای من)؛ piène ma (پاهای ما)، piène hawa

(پاهای شما) ۶.

۱ - ibid. p. 122-123. ۲ - ibid, p. 126. ۳ - ibid, p. 164.

۴ - ibid, p. 168. ۵ - Paul Beidar, Grammaire Kurde,

Paris 1926, p. 12. ۶ - Ibid. p. 21.

حالت اضافه در اورامانی با تقدّم و تاخّر مضاف الیه ادا شود، منتهی
اورامانی بجای کسرۀ اضافه -u- آرند : *gôse - u - dêwâ* (گوش [های]
 دیوان)؛ *xatk - u - â shae'riae* (مردم این شهر).

اگر اسم مختوم به *-ä*، *-ae*، یا *-â* باشد، این حروف یا *-u* اضافه بصورت
aw، *äw*، *âw* در آیند : *päj jânaw tâtäjsh* (بسوی خانۀ پدرش).
 گاهی علامت اضافه حذف میشود، و مضاف الیه همیشه پس از مضاف آید :
caemäsh kawt bâ kurräkân pâdhoshây (نگاههای او بر
 پسران پادشاه افتاد)

علامت اضافه معمول در فارسی *-i - (e)*، گاهی درین لهجه بکار رود، مخصوصاً
 در مواضعی که مضاف و مضاف الیه هر دو از فارسی یا عربی بعاریت گرفته شده باشند:
sultan- e Mähmudh (ولی غالباً گویند: *sultan Mähmudh*)^۱.
 درین لهجه ضمائر شخصی منفصل که با علامت اضافه با اسم ملحق گردند،
 مانند فارسی، عمل ضمائر ملکی را انجام دهند : *bäräkaw to* (برادر تو)؛
nâfärmâni tä (نافرمانی تو)^۲.

هرزندی در هرزندی مضاف الیه مقدم آید و علامت اضافه «*-e*» است
 در آخر مضاف الیه، اگر مختوم بحرف صامت (کنسون)
 باشد، و اگر بحرف مصوت (وایل) ختم شود حرفی افزوده نگردد. در آخر مضاف هم،
 اگر مختوم بحرف صامت بود *ey* - افزایشند، و اگر بحرف مصوت ختم شود فقط
y - ملحق کنند : *Hasan- e kölöy* (کلاه حسن)^۳، *vel- e 'ömrey* (عمر)

^۱ Chistensen, Les Dialectes d'Awromân.

Kobenhavn. 1921, p. 57.

^۲. Ibid, p. 60. ^۳. kölö = کلاه. ^۴. 'ömr = عمر؛ vel = کل

گل) : 'Aly dostey' (دست علی).

در اضافهٔ ملکی مشکل از ضمیر ملکی 'ضمیر مقدم آید و مضاف طبق قواعد معین (بر حسب افراد و جمع و متکلم و مخاطب و مغایب) صرف شود :

caman keteber (کتابِ من) ، eshte keteber (کتابِ تو) ،
javy ketebey (کتابِ او) ، câmâ ketebmûn (کتابِ ما) ، shema
keteblûn (کتابِ شما) ، jâvûn ketebey (کتابِ ایشان)^۱.

در لهجهٔ تاتی مضاف الیه بر مضاف مقدم گردد، و علامت
تاتی^۲ یا حسنو^۳ اضافه *î* - است که بآخر مضاف الیه (مقدم) ملحق شود:
dor i live (برگِ درخت) ؛ bâgh i dor (درختِ باغ) ، sîv i bâgh
(باغِ سیب).

البته موارد استثنایی نیز درین قاعده هست که در اینجا مجال بحث آنها نیست.
ضمایر ملکی مقدم بر مضاف آید و در مضاف تغییری حاصل نشود (بخلاف
هرزندی) :

caman bâgh (باغِ من) ؛ te bâgh (باغِ تو) ؛ cayâ bâgh (باغِ او) ؛
camî bâgh (باغِ ما) ؛ shamî bâgh (باغِ شما) ؛ cavûn bâgh (باغِ
ایشان)^۴.

در بسیاری از لهجه‌های ایرانی مانند گلپایگانی^۵، شیرازی^۶،
کازرونی^۷، بروجردی^۸ اضافه بصورت معمول در فارسی

لهجه‌های دیگر

۱ - dost = دست .

۲ - از یادداشتهای آقای دکتر منوچهر مرتضوی استاد ادبیات دانشگاه تبریز . ۳ -
در اینجا مراد لهجه‌ایست که ساکنان بعضی قرای اطراف جنگل «حسنو» بدان تکلم کنند
و مرکز آن قریهٔ «کرینگان» در ۱۴ فرسنگی تبریز است .

۴ - از یادداشتهای آقای دکتر منوچهر مرتضوی ؛ و رک: گویش کرینگان . یحیی ذکاء . تهران
۱۳۳۲ ص ۳۹ . ۵ - بنقل آقای قاسمی . ۶ - بنقل آقای علوی . ۷ - بنقل آقای دکتر شهیدی .

استعمال شود .

در باره اضافه بضامیر متصل در لهجه های ایرانی ، در پایان همین رساله بحث خواهد شد .

II - در زبانهای اروپایی

آلمانی
 در زبان آلمانی چهار حالت وجود دارد: حالت فاعل^۱، حالت اضافه^۲، حالت مفعول غیر صریح^۳، حالت مفعول صریح^۴.
 صرف آنها هم در مذکر و مؤنث و خنثی و مفرد و جمع فرق دارد .
 در حالت اضافه (der Genitiv) با آخر کلمه مفرد مذکر es - ملحق گردد.
 مفرد مؤنث تغییری نیابد . مفرد خنثی es - گیرد. بجمع مذکر e - ، جمع مؤنث n - و جمع خنثی e - ملحق شود . مثال :

مفرد مذکر (دوست - پادشاه) Der Freund des Königs

مفرد مؤنث (کلاه - ملکه) Der Hut der Königin

مفرد خنثی (ساق - حیوان) Das Bein des Tieres

اضافه ملکی که با ضمائر ملکی ترکیب شود ، در آلمانی صورت اضافه ندارد ، بلکه در مبحث صفات ملکی از آن بحث شود و ضمائر مزبور در مذکر و مؤنث و خنثی و مفرد و جمع صرف شوند :

مفرد مذکر (کفش - من) mein Schuh

« مؤنث (جیب - من) meine Tasche

« خنثی (لباس - من) mein Kleid

علت آنکه در دستورهای زبانهای اروپایی (باستثنای آلمانی و روسی) مبحثی

برای «اضافه» نیست، آنست که در بسیاری از موارد که در فارسی و عربی صورت اضافی معمول است، دران زبانها بدون اضافه استعمال میشود، مثلاً ما میگوییم «مهمانخانه متروپل» در فرانسوی گویند: **Hotel Métropole** و در انگلیسی گویند: **Metropole Hotel**؛ ما میگوییم: انجمن فرهنگی ایران و فرانسه، فرانسویان گویند: **Institut Franco - Iranien**؛ ما میگوییم: انجمن فرهنگی بریتانیا، و انگلیسیان گویند: **British Council**.

فرانسوی
 در زبان فرانسوی، علامت اضافه معمولاً **de** (از) است که **préposition** (حرف اضافه) خوانده میشود، و بین مضاف (مقدم) و مضاف الیه (مؤخر) آید:

Le livre de mon père (کتاب پدر من)؛

Le drapeau de l'Iran (پرچم ایران).

اضافه ملکی را که با ضمایر ملکی ترکیب شود، در دستورهای زبان فرانسوی در مبحث صفت ملکی **Adjectifs possessifs** بحث کنند. نمونه:

، **mon armée** (پدر تو)، **ton père**

، **sa mère** (اقوام ما)، **nos parents**

، **vos devoirs** (تکلیف شما)، **leur destinée** (تقدیر ایشان)

انگلیسی
 در انگلیسی از اضافه در مبحث **possessive case**

(حالت ملکی) بحث شود، و اضافه را با افزودن **'s** با آخر

اسم مضاف الیه (که مقدم آید)^۱، و یا با آوردن **of** (از) بین مضاف (مقدم) و مضاف الیه (مؤخر) تشکیل دهند:

۱ - cf. Darmesteter, Et. Iran. I, p. 131.

۲ - در آخر اسمی که **s** جمع بسته شود تنها این نشان (ی) گذاشته میشود:

The girls' guardians (اولیای دختران)

طرح دستور فارسی (اضافه) ۲

؛ (کتاب براون) The book of Browne یا Browne's book

؛ (تأثیر هفت ستاره) The influence of the Seven Stars

John's pencil (مداد جان)

بجای صفت ملکی زبان فرانسوی ، در انگلیسی possessive pronoun

(ضمیر ملکی) گویند^۱. مثال ضمائر ملکی با متعلق آنها :

(برادر من) My brother ، (کتاب او) His book ، (اسب ما)

Our horse ؛ (کلاه شما) Your hat ، (کفش ایشان) Their shoe

III - در عربی

جرجانی گوید^۲: «اضافه ، امتزاج دو اسم است بوجهی که مفید تعریف یا

تخصیص باشد.»

تهانوی نويسد^۳: «اضافه در نزد نحویان عرب، نسبت شیء است بشیء^۴ بواسطه

حرف جر لفظاً^۵ یا تقدیراً^۶ مراداً^۷ ... شیء منسوب را «مضاف» و منسوب^۸ الیه را

«مضاف الیه» گویند .

اضافه باصطلاح مشهور نزد نحاة ، عبارتست از نسبت شیء بشیء بواسطه

۱- مانند فارسی. ۲- تعریفات. چاپ استانبول ۱۳۲۷ قمری ص ۱۸.

۳- کشف اصطلاحات الفنون. چاپ لیس ۱۸۶۲ ص ۸۸۸ - ۸۹۱.

۴- شیء اعم است از فعل واسم.

۵- لفظ بمعنی مملووظ است مثال: مررت بزید، که مررت مضاف وزید مضاف الیه است .

۶- تقدیر بمعنی مقدار است مثال: غلام زید، زیرا غلام مضاف است بتقدیر حرف جر بسوی زید ، چه تقدیر آن غلام لزید باشد .

۷- مراداً حال است یعنی درحالی که این تقدیر (مقدر) مراد باشد (از حیث عمل با بقای اثر آن که جراست).

حرف جر تقدیراً، و بدین معنی از خواص اسم بشمار رود .
 در عربی، علامت اضافه جر است و مضاف الیه مجرور گردد، و اضافه تأثیری در
 اعراب مضاف ندارد. مثال: کتابُ علی (کتاب علی)، ولد العالم نصفُ العالم (فرزند
 دانشمند نیم دانشمند است).



اروپاییان در مورد زبانهای عربی و فارسی، غالباً اصطلاح اضافه izâfat را
 بکار برند، و گاه آنرا به annexion یا rapport possessif ترجمه کرده‌اند.

۱- J B. Périer, Nouvelle Grammaire Arabe. Paris 1901.
 p 287; Darmesteter, Et. iran. I. p. 131; Phillott, Higher
 Persian Grammar. Calcutta 1919, p. 433.

۲- Périer, ibid. p. 286.

۳- Darmesteter, ibid. p. 131.

۳- ارکان اضافه

۱ و ۲- مضاف و مضاف الیه

الف - مقدمه

مؤلف غیاث اللغات گوید^۱: «اسم اول را (در اضافه) مضاف و اسم ثانی را مضاف الیه گویند .»

ناظم الاطباء نویسد^۲: «در همه این اقسام (اضافه) کلمه اول را مضاف و کلمه دوم را مضاف الیه گوئیم.»

در دستور کاشف آمده^۳: «ازین دو کلمه (اضافه) نخستین را مضاف ، و پسین را مضاف الیه... نامند. (

در دستور قریب میخوانیم^۴: «جزو اول (اضافه) را مضاف و جزو دوم را مضاف الیه نامند.»

این تعریف ها بر غالب موارد اضافه صادق است ، اما بر اضافه مقلوب صدق نمیکنند .

حبیب اصفهانی گوید^۵: «مضاف، آنچه با کسره نسبی بما بعد خود پیوندند.» این تعریف نیز شامل اضافه مقلوب نمیشود .

حاج محمد کریم خان نویسد^۶. «مضاف آن اسمی است که آنرا نسبت باسمى دیگر دهند، و مضاف الیه آن اسمی است که بسوی او نسبت دهند»^۷

۱- در «اضافه» ۰ ۲- زبان آموز ص ۳۲. ۳- ص ۴۸. ۴- ص ۴۴. ۵- دستور

حبیب ص ۲۸. ۶- ص ۳۲. ۷- قس . تعریف تهنوی از اضافه (ص ۱۷).

در دستور قبضه‌ی آمده^۱: «اسمی که دارای متمم است «مضاف» و متمم آنرا «مضاف‌الیه» نامند:

درخت دوستی نشان که کام دل بیار آرد

نهای دشمنی بفکن که رنج بیشمار آرد .
حافظ.

کلمه «درخت»، و «دوستی» مضاف‌الیه و متمم آنست، و همچنین کلمه «کام» مضاف و کلمه «دل» مضاف‌الیه، و کلمه «نهای» مضاف و «دشمنی» مضاف‌الیه و متمم آنست. دو تعریف اخیر اصح^۲ تعریفهاست .

ب - حذف مضاف و مضاف‌الیه

نجم‌الغنی گوید^۲: «گاهی مضاف محذوف شود، چنانکه در این قول سعدی: گرانصاف گویی بد اختر کسی است که در راحتش رنج دیگر کسی است. مضاف انصاف اعنی «سخن» محذوف است. «(احتیاجی بدین تکلف نیست، زیرا در این بیت «انصاف گفتن» بمعنی حق گفتن و داد دادن بسخن آمده، والا مصدر «انصاف» در «سخن انصاف»^۳ - جز بتأویل متکلف - معنی ندارد)» .

سپس مؤلف مزبور گوید: «وله:

مکافات دشمن بمالش مکن که ببخش بر آورده باید ز بن.

در اصل «مکافات عداوت دشمن» بوده که از جهت تخفیف لفظ عداوت را از میان برانداخته. در اینجا نیز احتیاجی بدین تعبیر نیست و «مکافات دشمن» خود دارای مفهوم کامل است، اما درین بیت:

عشق را پرورش همی دادم تا برومند شد بشاخ و ثمر .

اصل «نهای عشق» یا «درخت عشق» بوده که مضاف حذف شده، ولی در علم بیان آنرا «استعاره» محسوب دارند .

۱- ج ۱ ص ۴۰ . ۲- نهج الادب ص ۶۷۶ - ۷۷ . ۳- یعنی سخن منصفانه .

نجم الغنی سپس گوید : « و گاهی مضافُ الیه محذوف شود ، چنانکه درین قول سعدی :

خدایا بحق بنی فاطمه که بر قول ایمان کنی خاتمه.^۱
مضافُ الیه «خاتمه» محذوف است ، ای خاتمهٔ من» باید دانست که صحیح بیت این است :

«خدایا بحق بنی فاطمه که بر قول ایمان کنم خاتمه.»^۱
یعنی بر قول ایمان خاتمه‌ام کن .
نجم الغنی در دنبال گفتار خود آرد : «ومنه»^۲ :
دعا کن بشب چون گدایان بروز اگر میکنی پادشاهی بسوز.^۳
مضاف الیه «سوز» اعنی «دل» محذوف است .^۴
ازین قبیل است :
«بمنذر چنین گفت کای پاک رای ! گسی کن هنرمند را باز جای .»
(قول بهرام بمنذر در فرستادن مریبان بمحلهای خود)

(شاهنامهٔ بخی . ج ۷ ص ۲۰۸۳)

یعنی : باز جای خود.
عنصری در مدح سلطان محمود گفته :
"تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب
جهود و گبر و ترسا و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل

که یارب عاقبت محمود گردان."
(المعجم . مد . ج ۱ . ۲۶۳)

۱- بوستان چاپ قریب ص ۶ . ۲- از سعدی . ۳- در نهج الادب : بروز (۱) ۴- پایان قول نجم الغنی .

یعنی "عاقبت همه" را یا "عاقبت من" را .

" نام و صیت مرا تباه کند (سنمار) نامه خویش را سیاه کند ."
(نظامی گنجوی . هفت پیکر . چاپ اول . وحید ص ۶۲)

یعنی " نامه عمل خویش " را .

" سرم هنوز چنان مست بوی آن نفس است که بوی عنبر و گل ره نمیرد بمشام ."
(سعدی . غزلیات . مصحح فروغی . ص ۱۹۶)

یعنی " بمشام " .

" با جمله برآمیزی و از ما بگریزی جرم از تو نباشد ، گنه از بخت رمیده است ."
(سعدی . غزلیات . ایضاً ص ۳۵)

یعنی از بخت رمیده^۱ من .

در تداول بنایی " نیمه " بجای " نیمه " آجر " بکار رود . " مشمول " بجای " مشمول نظام و طیفه " .

گاه مضاف حذف شود و مضاف الیه جای ترکیب اضافی را گیرد ، مثلاً « تیر خدنگ » - یعنی تیری که از چوب خدنگ (درختی است بسیار سخت) ساخته شود ، بجای آن « خدنگ » گویند و مراد تیر خدنگ است نه خود خدنگ ، مثلاً درین بیت :
« مرغی است خدنگ ای عجب دیدی مرغی که بود شکار او جانا ؟ ... »
(فیروز مشرقی . برگزیده شعر . م . معین ج ۱ ص ۳)

و ازین قبیل است « جام بلور » که جام را حذف کنند و « بلور » گویند :

ور بیلور اندرون ببینی گویی گوهر سرخست بکف موسی عمران .
(رودکی . برگزیده شعرا یفا ج ۱ ص ۸)

نیز در مورد عطف جایز است مضاف حذف شود :

« ترا سلامت باد ، ای گل بهار و بهشت که سوی قبله رویت نماز خوانندی . »
(شهید بلخی . برگزیده شعرا یفا ج ۱ چاپ ۲ ص ۹)

یعنی : ای گل بهار و گل بهشت !

و ممکن است مضاف الیه در مورد عطف حذف گردد :

«جز که نباشد حلال دور بکردن بچه کوچک ز شیر مادر و پستان»
(رودکی. برگزیده شمرایض ج ۱ چاپ ۲ ص ۱۱)

یعنی: شیرمادر و پستان مادر.

ج - فصل بین مضاف ومضاف الیه

جایز است که صفتی بین مضاف (موصوف) ومضاف الیه واسطه شود. در این مورد صفت و موصوف جمعاً تشکیل «ترکیب وصفی» دهد و این ترکیب مضاف محسوب گردد و بهمین دلیل، صفت علامت مضاف (ـ کسره) گیرد، چنانکه «لطیف»، «عاقل» و «پیر» در امثله آئنده مکسورند:

و آن کردن لطیف عروسان^۱ همی گرفت^۲

پیوندشان به تیغ برنده همی برید .

(بشار مرغزی . مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۷۱)

مؤلف نهج الادب گوید^۳. «در محاوره فرس، اضافت مرکب توصیفی و اضافی هر دو جایز است، چنانچه «غلام عاقل زید» و «بنده پیر خود»...^۴
نقد - و هم او گوید^۵: «گاهی در مضاف و مضاف الیه فصل واقع میشود، جامی گوید:

زلیخا از زلیخائی رمیده از آن صورت بمعنی آرمیده .

در میان مضاف و مضاف الیه بای موحده آمده (از شرح رساله عبدالوسع هانسوی) و درین نظر است، زیرا که اگر صورت ومعنی را مضاف ومضاف الیه قرار دهند، مقصود قائل بکرسی ننشیند، چه مرادش آنست که از آن صورت اعراض

۱- خوشه‌های انگور. ۲- دهقان. ۳- ص ۶۶. ۴- مؤلف دو مثال فوق را برای اضافت مرکب توصیفی نقل کرده و سپس «زین اسپ شماء» و «در غلام تو» را شاهد اضافت مرکب اضافی آورده، که نیز میتوان آنها را «تتابع اضافات» (رك : همین عنوان در رساله حاضر) دانست. ۵- ص ۶۷۷.

کرده بمعنی قرار گرفت ، چنانکه سعدی فرماید:

اگر هوشمندی، بمعنی گرای
که معنی ز صورت بماند بجای.
(کلیات سعدی مصحح فروغی ص ۶۹)
مثال دیگر^۱:

تا مجمع امکان و وجوب ننوشتند مورد متعین نشد اطلاق اعم را.
یعنی مورد اطلاق اعم. « (متعین نشد).

درینجا بضرورت شعر فك اضافه شده ، و در اصل چنین بوده : مورد اطلاق
اعم متعین نشد ، و در هر حال بین مضاف (مورد) و مضاف الیه (اطلاق) فاصله است.
امثله فصل بین مضاف و مضاف الیه:

« آیینۀ زنگار خورده عیش راصیقلی چون شراب نیست .

(سعدالدین و راوینی. مرزبان نامه ص ۸۶)

« و خیال اندیشه درین شب دیجور فتن بزیارت ضمیر هیچکس نگذشت . »
(عوفی. جوامع الحکایات مصحح. م. معین ج ۱ ص ۶).

و گاه ممکن است چند صفت فاصله گردند:

« (علاءالدین غوری) لشکر بسوی غزنین راند ، و آن شهر معظم را بگرفت و
خصمان را مقهور کرد، خواست که انتقام استخفافی که در حق سلطان سوری کرده
بودند بکشد ، و کینه آن باز خواهد ، والی خونریز تیز شورا انگیز تیغ را حکم
فرمود و باران بلا بر سر آن قوم فرو بارانید . »^۲

(عوفی: لباب الالباب ج ۱ ص ۳۸)

گاه برخلاف این قاعده صفت مضاف پس از مضاف الیه آمده .

" خون سپید باشد بر دور خان زردم آری سپید باشد خون دل مصعد "

۱- از انوری ابیوردی. ۲- درین عبارت « والی » مضاف و « تیغ » مضاف الیه (اضافه تشبیهی)
است و خونریز و تیز و شورا انگیز صفات والی هستند که بین مضاف و مضاف الیه فاصله شده اند.

۳- ص ۶۶۰

طرح دستور فارسی اضافه (۳)

(معروفی بلخی)

" بگدا ایی برو ستا رفتند . "

" پسران وزیر ناقص عقل

(گلستان سعدی)

د - مقصود از اضافه

مؤلف نهج الادب گوید^۲ : « صاحب منتخب النحو گفته است که در حالت اضافت گاهی مضاف مقصود میباشد که نسبت مضاف بسوی مضاف الیه حقیقی بود ، یعنی وجه نسبت در خارج متحقق باشد ، چون «غلام زید» که مقصود لفظ غلام است ، چه نسبت غلام بسوی زید در خارج متحقق است ، و اما مضاف الیه جایی مقصود میباشد که وجه نسبت در خارج متحقق نبود ، و مضاف مشبه به و مضاف الیه مشبه باشد ، چون «دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات را مهد زمین پیرورد»^۱ که «دایه» مضاف و «ابر» مضاف الیه است ، و همچنین «بنات» مضاف و «بنات» مضاف الیه است ، و همچنین «مهد» مضاف و «زمین» مضاف الیه ، و ظاهر [است] که نسبت دایه بسوی ابر و نسبت بنات بنات و مهد بزمین در خارج متحقق نیست ، و بنوعی از مشابَهت ابر را «دایه» و سبزه را «دختر» و زمین را «مهد» گفتند . پس مقصود لفظ ابر و لفظ نبات و لفظ زمین است . »

۴- نشانه اضافه

الف - کسره اضافه

شمس قیس گوید^۱: «صیغت اضافه در لغت پارسی جز بتحریک آخر کلمه مضاف درست درنیاید، چنانکه: «یارِ من» و «کارِ دوست».»
مؤلف غیاث اللغات آرد^۲: «در فارسی حرف آخر مضاف را بنا بر علامت اضافه کسره میدهند در تلفظ.»

در دستور قریب آمده^۳: «علامت اضافه کسره ایست در حرف قبل از اسم.»
این تعبیر وافی نیست، چه در بسیاری از موارد مضاف و مضاف الیه هر دو اسم باشند و بدین گفتار معلوم نیست که کسره بکدام یک ملحق گردد.

در قبیه نویسته اند^۴: «علامت اضافه کسره ایست که بآخر مضاف و پیش از مضاف الیه آورده شود: پدرِ سهراب، بلبلِ باغ، برادرِ اسفندیار.»

گفتار استاد بهمنیار جامع تر است^۵: «در زبان فارسی اسم مضاف ... را که پیش از مضاف الیه ... واقع شده باشد، در صورتیکه صحیح یعنی منتهی بحرف آوا پذیری^۶ باشد، حرف آخرش را کسره میدهند، مانند: درِ خانه، شاگردِ دبستان، ... پادشاهِ ایران.»

۱- المعجم چاپ مدرس رضوی ص ۲۲۷. ۲- در «اضافه». ۳- ص ۴۴. ۴- ج ۱ ص ۴۱. ۵- ولی این قول در مورد فصل بین مضاف و مضاف الیه - که پیشتر گذشت - صادق نیست. ۶- املاي فارسی. مجله فرهنگستان سال ۲ شماره ۱ ص ۵.

نجم الغنی بیشتر تصریح کرده^۱: «حرف آخرش (مضاف) مکسور باشد بشرطی که مضاف^۲ الیه ضمیر متصل میم و شین و تا مانند: اسپم واسپش واسپت^۳، یا حرف آخر مضاف یکی از الف و واو مدّه و های مختلفی و یای معروف^۴ نبود، و این نوع اضافت را **اضافه مستوی** خوانند.»

چنانکه پیشتر گذشت^۵، علامت اضافه^۶ در پهلوی i - است

**در پهلوی و
پارسی باستان**

که بآخر مضاف ملحق گردد: **Kârnamak - i**

Artaxshêr - i Pâpakân (کارنامه اردشیر بابکان) .

این i - ناشی از **hya** - پارسی باستان است^۷ که بآخر کلمات مختوم به **a** - در حالت اضافه ملحق میشده، مانند: **martiy^a** (مرد)، **martiyahya** (- مرد، از مرد [حالت اضافه])^۸.

hya مرگب است از جزء اصلی (بن) اشاره یی^۹ **ha**، که بانشاره نسبت^{۱۰} اوستا - سنسکریت **ya** ترکیب و توفیق یافته، در مؤنث **hyā**؛ و در خنثی **tya** گردیده (بن **ha**، سنسکریت **sa**، در مؤنث **hā** و در خنثی **ta** گردد). استعمال بسیار متداول شکل حلقی^{۱۱} که شکل دو نوع مذکر و مؤنث است، موجب پیدایش i - شده، و خنثی از بین رفته است^{۱۲}.

همین i - پهلویست که در فارسی دری بصورت **e** - (کسره) درآمده است.

۱ - نهج الادب ص ۶۵۲ - همچنین در "مان" و "تان" و "شان": اسپمان، اسپتان، اسپشان" (ص ۷۵ همین کتاب) ۳ - مؤلف بتلفظ فارسی زبانان هند توجه داشته، ولی در فارسی رایج در ایران، کلمات مختوم بیای معروف هم کسره پذیرند. "تن آسائی تو موجب زیانست." که یای "تن آسائی" را مکسور تلفظ کنند. ۴ - رک. ص ۸. **génitif** - ۵ ۶ - آبراهامیان. راهنمای زبان پهلوی ص ۷۰، ۷ - داریوش. نبشته های پارسی کهنه بند ۵ ص ۱۴. ورک. ص ۸ همین رساله. **thème démonstratif** - ۸

۹ - relatif. ۱۰ - aspirée. ۱۱ - cf. Darmesteter, Et. iran. 1. p. 131.

از قرائن برمیآید که کسره اضافه را در قدیم e - تلفظ

میکردند و بصورت کسره هم مینوشتند :

«و چون بآب گرم بسایند.»

در تلفظ
ورسم الخط

(ابومنصور موفق هروی. کتاب الابنیه. نسخه عکسی بخش ۳. کتابخانه ملی ص ۱۵۲ ب).

در زیر حرف بای «آب» کسره گذاشته شده است.

«و روغن قرع^۱ و آنک از دانه شیرین گیرند ...» (ایضاً ص ۱۵۲ ب)

در زیر حرف نون «روغن» کسره گذاشته شده.

در نسخه خطی ترجمان البلاغه متعلق بکتابخانه فاتح استانبول که در سال

۵۰۷ قمری استنساخ شده چنین آمده^۲: «رود کی کوید:

نیل دمنده تویی بگاه عطیت پیل دمنده بگاه کینه کزاری.»

و در زیر های «بگاه = بگاه» در مصراع دوم کسره گذاشته شده. و نیز در جای

دیگر^۳: «عنصری کوید: خواسته بخشی که خواهند چنان داند کی هست

زیر هر بنجی^۴ از انگشت تو کنجی شایکان.»

در زیر تای «انگشت = انگشت» کسره گذاشته شده.

گاه نیز کسره اضافه را بصورت «ی» مینوشتند:

«خان غم تو پست شده ویران باد! خان طربت همیشه آبادان باد!»

«همواره سری کار تو با نیکان باد! تو میر شهید و دشمنت ماکان باد!»

(صانع؛ بلخی. تاریخ سیستان ص ۳۲۴).

در مجمل التواریخ و القصص ص ۲۶۵: زانو بندی شتر = زانو بند شتر.

ایضاً ص ۱۲۳: "بیست و نه سال پادشاه بودند اندر مدتی سیصد و هفتاد سال."

— مجمل التواریخ و القصص ص کو و حاشیه (دکتر شعار)

۱- کدو ۲- ترجمان البلاغه چاپ احمد آتش. ص ۱۷۴ (بخش عکسی). ۳- ص ۱۸۳

(بخش عکسی) ۴- در بخش چاپی ص ۳۷ «پیچی» ضبط شده و علامه دهخدا «پیخی»

حدس زده اند و شاید «پنجی».

یعنی: سرکار تو. (بهار. تاریخ سیستان ص ۳۲۴ ح ۳).

«ابولؤلؤ... از ری قاشان بود از بدیهی فین...» (مجمل التواریخ والقصص ص ۲۸۰).
در نسخه خطی دیوان ناصر خسرو بشماره ۳۸۸ مجلس شورای ملی که در
زمان سلطان محمد خان بن سلطان مراد^۱ نوشته شده بجای کسره اضافه «ی» آمده:
«سپه دیو» بجای «سپه دیو» (مقایسه شود با ص ۲۹۵ دیوان ناصر خسرو چاپ تهران)،
«پسی من» بجای «پس من» (مقایسه شود با ص ۲۷۸ چاپ تهران)^۲.

و ظاهر آ این رسم الخط حاکی از اشباع کسره است در تلفظ مردم برخی از نواحی.

کسره مورد بحث را «کسره نسبی»^۳، «کسره اضافی»^۴ و

تسمیه

«کسره اضافت»^۵ نامیده اند، و معمولاً «کسره اضافه» گویند.

تبصره - «هر کلمه که حرف آخرین آن هایی زیاده باشد چون بنده و آئنده و رونده،

یا حرفی از حروف مدولین باشد چنانک دانا و بینا و چنانک کدو و بازو، و چنانک سی و
بازی، چون اضافت کنند البته حرفی در لفظ آید مکسور میان همزه و یاء، و ازین جهت
آنها همزه ملینه خوانده ام (خوانند) چه مستمع در آن بهمزه نزدیکتر است که بیاء»

(المعجم. مد. چا. ۱۰. ۲۳۴-۵)

ب - از

گاه «از» جای کسره اضافه را گیرد، و بدیهی است که در این مورد فك

اضافه شود:

«خدای عز وجل از پس از مکان و زمان و لوح و قلم گوهری را بیافرید

سبز...» (تفسیر کمبریج ورق ۲۲۳ ب، I. ۱۰؛ براون. تفسیر ص ۴۵۵).

یعنی: از پس مکان و زمان.

امروزه هم گوییم: من پس از شما خواهم آمد، یعنی: پس شما؛ بعد از او

نوبت منست، یعنی: بعد او.

آقای دکتر خیام پور در «حالات اسم در فارسی امروزی» نوشته اند:

«در خود زبان فارسی نیز در بعض کلمات حرف اضافه «از» بکار میرود (در مورد

۱ - محمد ثانی بن مراد ثانی (۸۵۵ - ۸۸۶ ه. ۱۰) - نقل از پایان نامه دکتر آقایی

دکتر محقق در باب ناصر خسرو. ۳ - دستور حبیب ص ۲۸. ۴ - کاشف ص ۴۸. ۵ -

نهج الادب ص ۶۵۵. ۶ - نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۵. ص ۱۳۵ - ۱۳۱.

اضافه) مانند «قبل از این»، «بعد از این»، «پیش از این»، «پس از این»، که بمعنی «قبل این»، «بعد این»، «پیش این»، «پس این» است. چنانکه گاهی هم آنرا در همین موارد حذف کنند و مضاف را کسره دهند. نظامی گوید:

بعد يك ساعت آن دو آهو چشم
و نیز گوید:

پیر چو زان روضه مینو گذشت
و منوچهری گوید:

حاسدم بر من همی بیشی کند، این زو خطاست

بفسرد چون بشکفد گل پیش ماه فرودین^۳.

و گاهی هم بشکل اضافه مقلوب درآوردند، چنانکه فخرالدین گرانگانی گوید:

که من يك ماه زی تو میهمانم
یعنی: پس از آن؛ و بهرامی گوید:

بر گونه سیاهی چشم است غزم^۴ او
هم بر مثال مردمک چشم از او تکس^۵؛
(لغت فرس جا. دبیرسیاقی ص ۳۰)

یعنی: تکس او.

امثلة ذکر «از» بجای علامت اضافه:

«و اسبار را این خیانت از او معلوم شد.»

(مجملة التواریخ والقصص ص ۳۸۹).

یعنی: این خیانت او^۶.

«اندر سال از چهارصد و هشتاد و شش از دنیا برفت.»

(مجملة التواریخ ایضاً ص ۳۸۳).

یعنی: سال ۴۸۶^۱.

۱ - نظامی، هفت پیکر جا. وحید ص ۳۰۲. ۲ - نظامی، مخزن الاسرار جا. وحید ص ۱۳۰

۳ - منوچهری، جا. دبیرسیاقی ص ۷۹. ۴ - دانه انگور که از خوشه جدا شده باشد.

۵ - = تکس = تکز، هسته انگور. ۶ - شاهد از آقای دکتر محقق.

«اکنون من (دیو گاوپای) آمده‌ام تا ما را ملاقاتی باشد و بمحضر دانشوران و مجمع هنر نمایان عالم از علماء فریقین و عظماء ثقلین میان ما مناظره رود ، تا اندازه سخندانی از من و تو پیدا آید .»

(سعدالدین و راوینی. مرزبان نامه چاپ دوم تهران ص ۹۷).

یعنی: اندازه سخندانی من و تو.

«وازه‌ر دو طرف از پنج آب لشکرها بآن حصن محیط شد.»

(عوفی. جوامع الحکایات مصحح م. مبین ج ۱ ص ۱۲).

یعنی: هر دو طرف پنج آب .

«جواب ازین شبهت آنست که ...»

(عوفی. ایضاً ج ۲ ص ۲۴۹).

یعنی: جواب این شبهت .

ج - چند قاعده

۱ - هرگاه مضاف متعدد باشد ، علامت اضافه را بآخرین مضاف ملحوق

کنند، مانند: «اسب واشتر وفیل پادشاه.»^۱

«ملك عرش، چو برخیزی هر روز، ثنای

همه بر جان و تن و عمر و بقای تو کند.»

(منوچهری دامغانی ص ۱۴)^۲.

«و دواوین این جماعت ناطق است بکمال و جمال، و آلت و عدت، و عدل

و بذل، و اصل و فضل، و رای و تدبیر، و تأیید و تأثیر این پادشاهان ماضیه و

این مهتران خالیه ...»

(نظامی عروضی. چهارمقاله باهتمام نگارنده ص ۴۵)^۳

«سخن مسخر و منقاد طبع من گشتست

از آنکه تیغ زبانست قهرمان سخن.»

(جمال الدین اصفهانی. دیوان چاپ ارمغان ص ۲۹۸)^۴

۱- رك . نهج الادب ص ۶۵۲ . ۲- یادداشت آقای دکتر مرتضوی.

۳- درین عبارت هم مضاف متعدد است و هم مضاف الیه . ۴- یادداشت آقای دکتر یزدگردی.

و دلا! منال ز بیداد و جور یار که یار

ترا نصیب همین کرد و این از آن داد است .

(حافظ شیرازی . چاپ قزوینی ص ۲۶)^۱

«دلق و سجاده حافظ ببرد باده فروش گرشا بش ز کف ساقی مهوش باشد.»

(حافظ . دیوان ص ۱۰۸)^۳

۲- مؤلف غیاث نویسد^۴: «باید دانست در کلمه‌ای که آخر آن های مختفی

باشد، وقت اضافت و توصیف آن «ها» را بهمزه ملینه بدل کنند، چون: خوشه انگور

و باده صاف^۵ ولی این تلفظ - یعنی *Xûsha - e angûr* و *bâda - e sâf*^۶

درمیان فارسی زبانان هند رواج دارد و در فارسی اگر مضاف منتهی بهای غیر ملفوظ

باشد ، همزه گونه‌ای روی «ه» گذارند و بجای کسره «ی» مکسور تلفظ کنند:

سایه بید^۷. «دایه ابر بهاری را فرموده تابانات نبات را درمهد زمین پرورد.»

(سمدی . گلستان . چاپ قریب ص ۲-۳).

۳- در کلمات مختوم به «ه» غیر ملفوظ، در شعر - آنگاه که ضرورت ایجاب

کند - یکی از دو قاعده ذیل را مراعات کنند:

الف - مؤلف غیاث این مورد را یکی از موارد فك اضافت یاد کرده گوید^۸:

«مثال فك اضافت از های مختفی ، مولوی فرماید :

گر خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه نیکان برد .»

آقای فروزانفر نوشته اند^۹: «هر گاه آخر مضاف هاء مختفی باشد، حذف کسره

اضافه رواست ، و حذف حرکت اضافه از آخر هدیه درین بیت (مولوی)، بنابر همین

۱- یادداشت آقای دکتر مرتضوی . ۲- پشمینه درویشان . ۳- یادداشت آقای دکتر یزد-

کردی . ۴- مبحث "اضافت" . ۵- دوم صفت و موصوف است . ۶- دستور قویم ص ۱۶ .

۷- مبحث "اضافت" . ۸- خلاصه مشوی . تهران ۱۳۲۱ ص ۷۷ .

طرح دستور فارسی (اضافه) ۴

قاعده صورت گرفته است :

(گفت ای هدیه حق و دفع حرج
معنی الصبر مفتاح الفرج .)^۲

ب - بجای «ی» مکسور، «ی» ساکن تلفظ کنند . غالب فاضلان معاصر -
از جمله مرحوم ادیب نیشابوری و مرحوم علامه دهخدا - این وجه را ترجیح دهند:

«پذیره فرامرز شد» (پادشاه کابل) باسپاه بشد روشنایی ز خورشید و ماه .

(فردوسی طوسی . شاهنامه بخ ج ۶ ص ۱۷۴۳).

دل خزینه تست شاید کاندرو از بهر دین

بام و بوم از علم سازی و زخرد برهون^۳ کنی .
«موش و مار اندر خزینه خویش مفکن خیر خیر»

گرنداری در و گوهر کاندرو مخزون کنی .

(ناصر خسرو بلخی . دیوان ص ۴۰۵).

«جمله بدین دآوری بردر عنقا شدند کوست خلیفه طیور، داور مالک رقاب»

(خاقانی شروانی . دیوان ص ۴۴).

«دمدمه این نای از دمهای اوست های و هوی روح از هیهای اوست .

(مولوی . مثنوی . چاپ ۱۳۰۷ دفتر ۱ ص ۱)^۴

«گر تو علامه زمانی در جهان نک فنانی این جهان در این زمان»^۵

(مولوی . ایضاً دفتر ۱ ص ۱۷۵).

استاد بهمنیار نوشته اند:^۶ «در شعر گاهی کسره ییاء بعد از هاء ملین بطور

صریح تلفظ نمیشود، لیکن یاء را باید رسم کرد، مانند: عقده ی سخت است بر

کیسه ی تهی»^۱

۱ - مثنوی نیکلسن . دفتر اول ص ۸ - ۲۰ - قس . حذف کسره؛ اضافه از آخر کلمات مختوم

به "ی" که ازین پس بیاید ۳ - برهون = پرهون ، خانه ، کوچک ، در خانه ، چوب بند ،

حصار ۴ - بی سب ، بیهوده ۵ - مؤنث اعنق . زن دراز گردن ، سیمرغ ۶ - در عربی

با خشم سخن گفتن ، در فارسی آوازه ، گفتگو ، دهل و صدای دهل ۷ - در چاپ نیکلسن

نیامده ۸ - شاهد از آقای دکتر یزدگردی ۹ - املا ی فارسی . مجله فرهنگستان ۲: ۱ ص ۵ .

۱۰ - رجوع به "رسم الخط" در ذیل شود .

۴- اگر مضاف مختوم به $l = \hat{a}$ - یا $u = \hat{u}$ - باشد، دراضافه پس از آن - ی (مکسور) $ye =$ اضافه کنند، مانند: هوای بهار، نوای بلبل، آوای صلصل، موی سر، روی سخن، آهوی چشم^۱. ولی در بعض نسخ قدیم "ی" نیامده: "و میان دو ابرو و پهبانی ایشان را رنگ بسته بودی بر مثال زانو گوسفندان..."

(ترجمه تفسیر طبری: ۱۷۶)

و در بعضی (مانند نسخه شرح تعرف) "علما اهل..." (= علماء اهل...) (دکتر مینوچهر) غالب قوافی قصیده معروف منوچهری بمطلع:

فغان ازین غراب بین و وای او که در نوا فکندمان نوای او
ازین قبیل است: قصیده خاقانی بمطلع: "نکبت حور است یا هوای صفاهان
جبهت جوز است یا لقای صفاهان" (خاقانی، سج ۳۵۳، بعد) تمام ازین قبیل است.
استاد بهمنیار گویند:^۲ "در صورتیکه (مضاف) معتل یعنی منتهی بحرف آواز^۳
باشد، چون حرف آواز را با آواز دیگر (کسره در اینجا) نمیتوان تلفظ کرد، قاعده ذیل را
معمول میدارند:

اگر حرف آواز الف یا واو مدود... باشد، یائی بآن ملحق و آن یا را بعوض
آخر کلمه مکسور میکنند، مانند: خدای جهان، آهوی ختن، خانه ی من."
رسم الخط - شمس قیس در المعجم (مد. جا. ص ۲۳۴) آرد: "و اما کلمات الفی
چون دانا و زیبا و زرهما، چون اضافت کنند، یا یی بنویسند چنانک دانای دهر و زیبای
شهر و... از بهر آنک علامت اضافت درین لغت کسره آخر کلمه مضافست، چون مال من
و حال روزگار، و چون حرف آخرین کلمه مضاف الف باشد و الف قابل حرکت نیست،
هرآینه همزه ای یا یایی بیاید که محل حرکت اضافت شود." هم مرحوم بهمنیار نوشته اند:^۴
"یائی که در این حال با آخر کلمات ملحق میشود، در رسم الخط صحیح قدیم کوچک و بی
نقطه نوشته میشد، تا معلوم شود که از اصل کلمه نیست و بضرورت با آخر کلمه ملحق شده است،
لیکن بسبب مشابهتی که بهمزه داشت رفته رفته بتصرف کاتبان و ناسخان بی اطلاع بصورت
همزه درآمد^۵، و همزه یی که در برخی از رسم الخطها در ترکیبات. خدا جهان، ...، گرما"

- ۱- رک. قریب ص ۴۶، قبضی ج ۱ ص ۲۳. ۲- ناله، غصه. ۳- آواز (غراب).
- ۲- یادداشت آقای دکتر محقق. ۵- املا ی فارسی، مجله فرهنگستان ۲: ۱ ص ۵.
- ۶- *voyelle* ۷- ایضاً. ۸- خطاطان برای سهولت امر، این تصرف را کرده اند.

تابستان^۱... و نظایر آن مشاهده میکنیم، و همچنین همزه‌بی که در بالای ها^۲ ملین در حال اضافه... رسم میکنند (خانه^۳ من...) از اینجا پیدا شده است^۴. رسم همزه در کلمات منتهی بالف و واو محدود در این زمان متروک و بجایش همان یا^۵ را که مطابق با تلفظ است مینویسند، لیکن رسم همزه در بالای ها^۶ رایج و معمول مانده، و بنابراین آنچه گفته شد، باید موقوف و متروک گردد و بجای آن هم یا^۷ بنویسند (خانه^۸ی من، خواجهمی بزرگ) تا هم قاعده مطرد^۹ و هم مکتوب مطابق ملفوظ باشد، و این رسم الخط که پیشنهاد میشود وقتی معمول بوده و رسم تازه و مخترعی نیست.^۴

۵- اما اگر مضاف مختوم به $aw = \text{و}$ یا $ay = \text{ی}$ (امروزه $ey = \text{ی}$ $i = \text{ی}$ - باشد، حرف آخر را مکسور تلفظ کنند. استاد بهمینار نوشته^۵: "اما اگر حرف آواز یا^۶ محدود یا واو ملین یا یا^۷ ملین باشد، همان یا^۸ و واو را کسره میدهند، بدین معنی که آن دورا بدل بحرف آواز پذیر^۷ و بکسره تلفظ میکنند، مانند... خسرو ایران، واینکه برخی "خسروی ایران" و "جلوی اسب" مینویسند، غلط است." و ازین قبیل است. جلو خانه، پرتو آفتاب، پی او، آشنایی من، نیکی او (صحیح همین صورتهاست). تصور میرود که در قدیم نخست طبق معمول همان کسره - e - باخر این نوع مضافها ملحق شد و بتدریج قاعده^۹ فوق برای رفع ثقلت جانشین آن شد، یعنی $partaw - e$ $xosraw - e$ و سپس طبق قاعده^{۱۰} تبدیل aw نهایی به $nikî - e$ ، $âsenây - e$

۱- چنین است ایضاً: "نورها^۱ خدای تعالی." (نوروزنامه ص ۳)، "هوا^۲ سرد." (عقدالعلی مصحح عامری ص ۴۵) "و راویان پیشین نقل کرده اند از کتابها^۳ فارسیان." (مجله التواریخ و القصص ص ۲). ۲- آقای فروزانفر نوشته اند (معارف بها^۴ ولد ج ۲ (جز ۴) ص ۱۸۶). "و معروف در تلفظ آن (تره تیزک) چنانک اکنون متداولست، بصورت ترکیب مزجی و جذف کسره^۵ اضافه است، ولی در نسخه^۶ اصل (معارف) برروی ها^۷ مختفی صریحا^۸ یا^۹ بهتر^{۱۰} گذاشته شده...".

۳- عام، شامل. ۴- خود همزه "ه" مخفف "ی" است، و برای سهولت آنرا بکار برده اند، و چند قرن است که استعمال آن معمول است و لزومی برای بازگشت باصل متروک نیست. نگارنده در کتاب "املا" که در دست تألیف دارد، مفصلاً درین موضوع بحث کرده است. مرحوم بهمینار بعد ها نیز تغییر عقیده دادند و از عقیده^{۱۱} مذکور در فوق عدول کردند (م. م. ۰. ۵- املا^{۱۲}ی فارسی. مجله^{۱۳} فرهنگستان ۰. ۱ ص ۶.

۶- Voyelle. ۷- Consonne.

partav-e , xosrav-e ; av
 (قس . عصای من ، روی تو) nîkî-ye , âhenây-ye

" رخت بر بست (نعمان بن منذر) ازان سلیمانی

چون بری شد ز خلق پنهانی "

" کس ندیدش دگر بهانه " خویش

اینست کیخسرو زمانه " خویش . "

(نظامی گنجوی . هفت پیکر چاپ وحید ص ۶۵) .

" خری که گاه و جووی زهری تاک و تنگک^۱

مراغه کردن و غلطیدنش اسو باسو . "

(سوزنی سمرقندی در هجو جلابی شاعر . بنقل لغت نامه . اسو) .

" تا توانید جو پخته ز طباخ مسیح

بستانید و جو خام بخر باز دهید . "

(خاقانی . سبج . ۱۶۶)

خلاصه آنکه اگر کلمه مختوم به $\hat{u}$ - باشد در اضافه به - $\hat{y}$ - پیوندد .

موی اسب ، روی پروین ، و اگر کلمه مختوم به $\hat{aw}$ - ($\hat{ow}$ در تلفظ معاصر) مانند

خسرو ، پرتو یا مختوم به $\hat{o}$ - باشد مانند جلو ، رادیو ، در اضافه نخستین بدل به $\hat{av}$ -

($\hat{ov}$ - در تلفظ کنونی) و دوم بدل به $\hat{ov}$ - شود و گویند : خسرو ایران ، پرتو آفتاب ،

جلو خانه ، رادیو ایران .

" ای خدمتگاری که رای تو گره گشای مبهمات اغراض است ، من بیرون شو این کار

بدست آوردم . . "

(سعدالدین و راوینی . مرزبان نامه چاپ دوم تهران ص ۴۱) .

" پنجاه تاز یانه جلو مردم باو زدند ، ولی خم باهرویش نیامد . "

(ص . هدایت . زنده بگور . تهران ۱۳۳۱ چاپ سینا ص ۴۷) .

ضح . - کلمه مختوم به $\hat{ay}$ (امروزه $\hat{ey}$) در اضافه بخلاف کلمه مختوم

به $\hat{y}$ - هیچگاه پای آن مشدد تلفظ نشود و در قدیم در تحریر گاهی روی " ی " همزه

گونه‌ای می گذاشتند (نظیر کلمات مختوم به $\hat{y}$ - توضیح صفحه ۳۸) .

"گردیم ما آن شب روان، اندرپی، ماهندوان زیرا که ما بردیم زر، تا پاسان آگاه شد." (مولوی دیوان کبیر ۱۲۰۲)

۶- اگر مضاف مختوم به $\text{ری} = \hat{i}$ - باشد، جایز است "ی" را مشدد و مکسور ($\text{iy} - e$) تلفظ کنند، و در شعر گاه این امر ضرور است.

"راد مردی مرد دانی چیست؟ با هنرتر ز خلق گویم کیست؟"

(ترکی کشی ایلاقی. لهاب الالهاب ج ۲ ص ۲۶).

"بهمه کار تویی راهنمای تن خویش خسروی تو دل راهنمای تو کند."

(منوچهری دامغانی. دیوان چاپ دهر سیاق ص ۱۳)

"عمر همچوی جوی نو نو می رسد"

مستمری می نماید در جسد"

"آن زتیزی مستمر شکل آمدست"

چون شر رکش تیز جنبانی بدست"

"شاخ آتش را جنبانی بساز"

در نظر آتش نماید بس دراز"

می نماید سرعت انگیزی صنع."

"این درازی مدت از تیزی صنع^۲"

(مولوی. مثنوی چاپ نیکلسن دفتر اول ص ۷۱).

زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد."

"بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه"

(حافظ. چاپ قزوینی ص ۹۱)

"بشکست توبه تا در میخانه دید باز."

"صوفی ما که توبه^۳ ز می کرده بود دوش"

(حافظ. چاپ قدسی ص ۲۳۸)

ضح. - باید دانست که در قدیم این گونه کلمات را گاه بدون تشدید تلفظ می کردند

۱- در متن لهاب چاپ اروپا. راد مردی و مرد. ۲- ممکن است

جمله اسمیه بگیریم (از تیزی صنع است) یا مصراع دوم متمم مصراع اول باشد بیکی از دو معنی ذیل. الف- سرعت انگیزی صنع، این درازی مدت را بر اثر تیزی صنع می نماید (نشان می دهد) - درین صورت "سرعت انگیزی صنع" فاعل است. ب- این درازی مدت بوسیله تیزی صنع سرعت انگیزی صنع را نشان می دهد. درین صورت مفعول است.

۳- در نسخه قزوینی، صوفی که بی تو.

و بجای کسره همزه گونه ای در بالای "ی" می گذاشتند.

"صافی انگور بمیخانه رفت
چونک اجل خوشه تن را فشرد"
(دیوان کبیر ۲: ۲۶۴)

«کرد پی دزدی انبان ترك
خرقه پیوشید و سرو مو سترد.»
(ایضاً)

«آن ترشی روی او ابر صفت همی شود
ورنه حیات و خرمی باغ و گیاه چر ا بود.»
(دیوان کبیر ۲: ۲۱)

در کلمات مختوم به ـی بهنگام ضرورت شعری ممکن است فك اضافه شود،
وما بعد درین مورد بحث خواهیم کرد.

۷- در «آس آب» کسره اضافه باشباع بدل به «ی» شده «آسیاب» گردیده است.
۸- «آن» از ادات ملکیت و تعلق، همیشه بمابعد خود اضافه شود: این
کتاب از آن من است.

«حاسدم گوید چرا خوانند کمتر شعر من
زان تو خوانند هر کس هم بنات وهم بنین.»
(منوچهری دامغانی. ص ۶۹)

۹- «باز» بمعنی بسوی، بمابعد خود اضافه شود، و آن با «باز» (پیشوند فعل
درمانند: باز رفتن، باز شدن، باز گفتن) فرق دارد («باز» اخیر الذکر اضافه نشود):
«باز شروان شوبدان جای که دارندت همی
گوشت خوک مرده يك ماهه و نان جوین»
(منوچهری دامغانی. ص ۷۱).

د - حذف علامت اضافه

مؤلف غیاث گوید^۲: «کسره علامت اضافت را از آخر مضاف ساقط کنند،

۱- گفته اند آسیاب اصلش آس آب بوده است. یاء در افزوده اند و بکثرت استعمال باء طرح
کرده و «آسیاء» می گویند. (شمس قیس. المعجم چاپ مدرس ص ۲۲۹) ورك برهان قاطع مصحح
نگارنده: آسیا. ۲- در «اضافت».

واین عمل را **فك** اضافه خوانند .

نجم الغنی نویسد: « از چند الفاظ معینه بنا [به] ضرورت شعری یا کثرت استعمال، یا غلبه اسمیت، کسره اضافه را از آخر مضاف ساقط کنند بر سبیل جواز، و این عمل را **فك** اضافه خوانند، و معنی جواز اینکه خواندن و نخواندن کسره هر دو درست است^۱، و همانا **فك** این کسره قیاسی نباشد، یعنی قاعده‌ای برای آن مقرر نیست، بلکه سماعی [است] و مخل^۲ فصاحت است، مگر آنقدر که مسموع است .
کسره اضافه در موارد ذیل حذف شود:

۱- در کلمات مرگب از مضاف و مضاف الیه و بعکس -- استاد قریب نوشته^۳ :
« غالباً کسره اضافه را حذف میکنند و دو کلمه را متصل نویسند^۴ و در این صورت آنرا
اضافه موصول نامند: پدرزن، صاحب‌دل، سرخیل، صاحبخانه .»

چنین مرگب را «مرگب اضافی مقطوع» نامیده‌اند^۵. کلماتی که چون مضاف شوند کسره اضافه آنها حذف شود (جوازا یا وجوباً) و نیز مرگبات مقطوع الاضافه از این قرار است :

۱- آبرو و آبروی -- بدون اضافه معروفست^۶ و امروزه در زبان فارسی غالباً
 $\bar{a}b - r\bar{u}$ تلفظ کنند^۷، ولی با اضافه نیز آمده:

«خون خود را گر بریزی بر زمین به که آب روی ریزی در کنار .»
(ابوسلیک کرکانی. لباب‌الالباب ج ۲ ص ۳).

ولی در غالب اشعار بهر دو وجه میتوان خواند:

«بدانش بود مرد را آبروی به بی‌دانشی تا توانی مپوی .»
(فردوسی طوسی. بنقل لغت نامه: آبروی)

۱- نهج الادب ص ۶۷۰. ۲- کلیت ندارد، در بعضی کلمات مانند «نیم» (که شرح آن بیاید)
فك کسره لازم است. ۳- قریب ص ۴۶. ۴- اگر بتوان. (م.م). ۵- نهج الادب ص ۶۷۰.
۶- نهج الادب ص ۶۷۲. ۷- رك: فهرست شاهنامه ولف.

«دست طمع که پیش خسان می‌کنی دراز پل بسته‌یی که بگذری از آبروی خویش»

(صائب تبریزی، منتخبات اشعار، توسط کمالی، تهران ۱۳۰۵ م ص ۸۳)

ولف F. Wolff «آبروی» شاهنامه را âbrôy ضبط کرده است.^۱

«آبرو میرود - ای ابر خطاپوش! بیار که بدیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم»

(حافظ شیرازی، دیوان مصحح قزوینی ص ۲۵۲)

در لغت‌نامه دهخدا «آبرو» و «آب روی» بکسر باء ضبط شده .

۲- استاد - چنانکه در: استادکار، که در تداول اوستاکار گویند .

۳- امیر - در: امیر تومان، امیر لشکر.

۴- اول و آخر - گاه در ترکیب با مابعد بدون کسره اضافه آیند :

«چو اول شب آهنگ خواب آورم به تسبیح نامت شتاب آورم .»

(نظامی گنجوی، بنقل غیاث «اضافت» ، نهج الادب ص ۶۷۱)

«اول شب بو حنیفه در گذشت شافعی آخر شب از مادر بزاد .»

(خاقانی شروانی، دیوان مصحح عبدالرسولی ص ۶۱۲)

۵- بالا - مخصوصاً در مخاطب علامت اضافه حذف شود. و مابعداً در این باب

بحث خواهیم کرد.

۶- بچه - در ترکیب علامت اضافه حذف میشود: بچه خر، بچه شتر، بچه

گربه، بچه سگ؛ و گاه بصورت اضافه آید:

بچه بط اگر چه دینه بود آب دریاش تا بسینه بود.

(سنائی، حدیقه چاپ مدرس ص ۱۵۴).

۷- بر- نجم الغنی نویسد: «همچنین از لفظ «بر» بیای مؤحده بمعنی پیش

که لازم الاضافه بمابعد خودش باشد چنانچه درین بیت عرفی :

۱- رك؛ فهرست شاهنامه ولف. اما باید دانست که در شعر مذکور از شاهنامه «آبروی» (بصورت

اضافه) رجحان تام بر «آبروی» (بی‌اضافت) دارد، زیرا از نظر افاعیل عروضی جزء اخیر

یعنی «فعل» در برابر «بروی» قرار گرفته و اسکان حرف اول در «فعل» جایز نیست. (دکتر

مرتضوی). ۲- نهج الادب ص ۶۷۴، و نیز رك: غیاث «اضافت» .

آرزو کشتم و خون خوردم و عشرت کردم نی در جور زدم نی بر احسان رفتم.

ای نه پیش احسان رفتم. مثال فك اضافه، سعدی گوید:

جوان از میان رفت و بردند پیر بکردند بر تخت سلطان اسیر^۱.

ای پیش تخت سلطان. نظامی فرماید. ع: تظلم زنانند بر شاه روم.^۲

مثال اضافه:

«وان گل ناربکر دار کفی شبرم سرخ بستند اندر بر او لختی مشک ختنا.»

(منوچهری دامغانی. دیوان چاپ دبیرسپاسی ص ۳)

۸ - پا - در ترکیب - مخصوصاً در تخاطب - حذف شود . رجوع ببند ۲۹ از

همین بخش گردد .

۹ - پایین - در حالت اضافه - مخصوصاً در تخاطب - کسره حذف شود: پایین

پا، پایین تنه، پایین دست: «پایین پای حضرت دفن شد.» و «در مجلس پایین دست...»

نشست. «در مشهد مدرسه‌ای بود موسوم به «مدرسه پایین پا» در محل کنونی موزه.

۱۰ - پدر - چنانکه در: پدر زن، پدرشور.

۱۱ - پس - گاهی مقطوع الاضافه آید، مانند: پس فردا، پس کوچه^۳، پس

کردنی :

«نخندد غنچه‌ای در باغ عاشق تا که نشنیده

ز تنگی يك تبسم وار پس دیوار باغ او .»

(واله هروی. بنقل نهج الادب ص ۶۷۲)

«چو دور در نظر آمد ره وصال مرا دواند عشق به پس کوچه خیال مرا.»

(واضع. بنقل نهج الادب. ایضاً).

۱ - کلیات سعدی مصحح فروغی چاپ ۱۳۳۷ ص ۲۸۸ - ۲ - درین مثال نمیتوان گفت تقلید

از عربی شده زیرا تظلم با "علی" در عربی نیاید. ۳ - غیاث "اضافت"، نهج الادب ص ۶۷۲.

طرح دستور فارسی (اضافه) ۵

۱۲- پسر- غالباً کسرۀ آن در اضافه حذف شود: پسر خاله، پسر دایی، پسر زن، پسر شوهر، پسر عم، پسر عمه^۱:

«دیرینه همدمی که دلم زخم دار اوست مارا برادرست ترا گر پسر عم است.»
(ملك مشرقى. بنقل نهج الادب ص ۶۷۰، غیاث «اضافه»)^۲

۱۳- پی- در زبان عامه گاه بدون کسرۀ اضافه استعمال شود: برو پی کارت. ولی در گفته‌های فصیح، کسرۀ بجای ماند:

«بخوردند آب از پی خرمی ز خوردن نیاید بدو در کمی.»
(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ ج ۷ ص ۱۸۳۵)

«از پی قتل من و تو موش همدست پلنگ
وز پی قتل من و تو چوب و آهن گشته یار.»
(جمال الدین اصفهانی. چاپ ارمغان ص ۱۶۲)^۳

«از پی رد و قبول عامه خود را خر مکن
زانکه کار عامه نبود جز خری یا خر خری.»
(سنائی غزنوی. دیوان چاپ مدرّس ص ۴۹۸)

۱۴- ته - در بعض ترکیبات بدون کسرۀ آید: ته‌سیگار، ته‌کیسه، ته‌تغاری
(آخرین فرزند).

۱۵- ثالث - در ترکیب ثلاث ثلاثه^۴ کسرۀ اضافه ثالث حذف شود:
«چو دریای ثالث نمط شوی خاک ز ثالث ثلاثه جهان کرد پاک.»
(نظامی گنجوی. بنقل نهج الادب ص ۶۷۱)

۱- قس: دختر (ص ۴۲). ۲- غیاث اللغات «اضافه» و نهج الادب ص ۶۷۰ هردو «پسر قصاب» را برای این مورد مثال آورده‌اند ولی در عرف ایرانیان مصطلح نیست و آن تلفظ فارسی زبانان هند است. ۳- شاهد اخیر یادداشت آقای دکتر یزدگردی. ۴- مأخوذ از: «لقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلاثة وما من اله الا اله واحد»، (سوره ه [المائدة] آیه ۷۷).

- «فرستم نسخه ثالث ثلاثه سوی بغداد در سوق الثلاثا .»
(خاقانی شروانی. دیوان ص ۲۳)
- «ثالثاً تا از تو بیرون رفته‌ام گوییا ثالث ثلاثه گفته‌ام.»
(مولوی . مثنوی. چاپ نیکلسن دفتر سوم ص ۲۶۹)
- ۱۶- جا - گاه مخصوصاً در ترکیب، بدون علامت اضافه (ی) آید: جانماز^۱، جاسیگار، جا رختی، جا کاغذی، جامادگی، جاصابونی^۲.
ولی «جای نماز» و «جای سیگاری» هم مستعمل است:
«چون در رفتم نظام الملك را بر جای نماز^۱ دیدم نشسته و شمع در پیش خود نهاده .»
(محمد بن منور. اسرار التوحید. مصحح دکتر صفاس ۱۹۴)
- ۱۷- دختر - غالباً کسره آن در اضافه حذف شود: دختر خاله، دختر دایی، دختر عم^۳.
- ۱۸- در بار - بفق اضافه مشهور است^۴، ولی بصورت اضافه نیز آمده:
«زر نداری نتوان رفت بزور از در بار^۵ زور ده مرده چه باشد، زیر یک مرده بیار!»
(سعدی. گلستان برای دبیرستانها. مصحح فروغی ص ۱۱۳)
- ۱۹- دشمن - گاه کسره «دشمن» در حال اضافه حذف شود: دشمن حیا^۶، دشمن خانمان^۷:
«شکوه را امشب بلب دست آشنا می‌خواستم
رنجش محبوب^۸ را دشمن حیا می‌خواستم .»
(شرف الدین شفائی. بنقل نهج الادب ص ۶۷۰)

۱- مصلی. ۲- یادداشت آقای دکتر یزدگردی. ۳- قس؛ پسر (ص ۴۱). ۴- نهج الادب ص ۶۷۲. ۵- نل؛ از دریا. در بار بمعنی در ورود (فروغی. گلستان برای دبیرستانها ص ۲۱۷). ۶- غیات؛ «اضافت»؛ نهج الادب ص ۶۷۰. ۷- نهج الادب ایضاً. ۸- ظ. محبوب.

«سینه چاکان دم تیغ بلا آزار» دوست

بی سرو پایان دست شوق و دشمن خانمان .

(نورالدین ظهوری. بنقل نهج الادب ص ۶۷۰)

ولی این نوع ترکیبات نادر و متروک است.^۱

۲۰- زن - زن پدر، زن برادر، زن عمو، زن دائی.

۲۱- زیر - در ترکیبات غالباً بدون کسره اضافه آید: زیر استکانی، زیر بنا، زیر

خانه^۲، زیر دست، زیر زمین، زیر سماوری، زیر لفظی، زیر جلی، زیر جلکی، زیر طاقی.

«در زمان چون پیرا شد زیر دست روشنایی دید آن ظلمت پرست.»

(مولوی. مثنوی چاپ نیکلسن دفتر ششم ص ۵۱۰)

و در غیر ترکیب با کسره اضافه آید: زیر میز بگذار! زیر کتاب نهاده است.

۲۲- سر - گاه کسره «سر» در اضافه - بحالت ترکیب - حذف شود:

سر آغاز، سر انجام، سر انگشت^۳، سر پا، سر پاسبان، سر پای، سر پنجه^۴، سر تیپ،

سر جمله، سر جوخه، سر حلقه، سر خانه (داماد)، سر چپق، سر خیل، سر درختی، سر

دست، سر دسته، سر دستی، سر دفتر، سر ستون، سر سلسله، سر شیر، سر عمله، سر قلمیان،

سر کار^۵، سر کارگر، سر کتاب (اصطلاح فال بینان)، سر کشیک، سر کیسه، سر گروه^۶،

سر مایه، سر نفر، سر نیزه، سر هنگ (رك: تعلیقات کتاب حاضر):

«پیل کوتا کتف و بازوی گردان بیند شیر کوتا کف و سر پنجه مردان بیند.»

(سعدی. گلستان مصحح قریب ص ۱۷۵)

«سرخیل سپاه تاجداران سر جمله جمله شهریاران.»

(نظامی گنجوی. بنقل گنجینه گنجوی ص ۸۶)

«در سر در کاروانسرای تصویر زنی بگج کشیدند.»

(ایرج میرزا. دیوان. چاپ تهران کتابخانه مظفری (بدون تاریخ) ص ۱۶۵)

۱- یعنی تیغ بلا آزارنده. ۲- وغالباً در هندوستان متداول بوده. ۳- در گیلان به

«زیر زمین» اطلاق شود. ۴- غیاث «اضافت». ۵- نهج الادب ص ۶۷۰. ۶- عنوان نظامیان،

اما در ترکیب «سرکار» (رأس کار، در سر شغل) مکسور است. ۷- غیاث ایضاً، نهج الادب ایضاً.

«فضای عرصه يك سرستون بار گش
محیط نه رَ بض وهفت قلعه میناست .
(بدرچاهی. بنقل نهج الادب ص ۷۰)

«کاین حقه ومهره تا بجایند
(خاقانی شروانی . تحفه المراقین چاپ قریب ص ۱۳)
«درودی که نفحه ای از نفحات اوسرهای نافه های آهوان ختن گردد»
(حمدالله مستوفی . تاریخ کزیده ج ۱ چاپ لندن ص ۳. چاپ عکسی از روی نسخه مکتوب
سال ۸۵۷ قمری)

« قافله سالار کاروان ضلال و سر نقر رهنزان وهم و خیال...»
(سعدالدین وراوینی. مرزبان نامه. چاپ دوم تهران ۱۳۱۷ ص ۸۱).
« و ازان توانستند شد که پنج و شش پیاده کاری ایشان سرهنك شماران
زینهار خواستند.»

(ابوالفضل بیهقی. تاریخ. مصحح دکتر فیاض ص ۴۵۹)
نمونه استعمال «سر» با کسر اضافه:

سر کار بود که من وارد شدم. خواهشمنداست سر ساعت تشریف بیاورید!
«سر تخت و بختش برآمد زکوه پلنگینه پوشید خود با گروه»
(فردوسی طوسی. شاهنامه بجز ۱ ص ۱۴)
«گفت کوی او کدام اندر گذر؟ او سر پل گفت و کوی غاتفر»
(مولوی. مثنوی. چاپ نیکلسن دفتر اول ص ۱۲)
«خروش آمد از دشت کای راستان! سرهای مرز هندوستان!»
(فردوسی طوسی. شاهنامه بجز ۷ ص ۱۸۴۴)
«سر مایه کرد آهن آبگون کزان سنگ خارا کشیدش برون»
(فردوسی. ایضاً ج ۱ ص ۱۸)
«سر هفته ز آنجا گرفتند راه رسیدند زی خوش یکی جایگاه»
(اسدی طوسی. گرشاسب نامه ص ۱۶۹)

« اجل از دست آن لب خندان سر انگشت مانده در دندان . »
 (روزبهان بقلی. عبهرالمشقی ص ۷)
 « غیر پیر استاد و سر لشکر مباد پیر گردون نی ، ولی پیر آرشاد . »
 (مولوی رومی بلخی. مثنوی چاپ نیکلسن دفتر ششم ص ۵۱۰)
 در مرزبان نامه چاپ دوم تهران ص ۱۰۳ این بیت فردوسی (بدون ذکر نام شاعر) آمده:

هر آنکس که دارد روانش خرد سر مایه کار ها بنگرد .
 مرحوم قزوینی در حاشیه نوشته اند: « کذا فی خمس من النسخ وفي نسخة واحدة
 « سر مایه » و یحتمل « سرو پایه ». »
 آقای فرزانه در مجله ییغما ۱۰: ۲ ص ۶۳ ثابت کرده اند که « سر مایه » اصل کلمه
 بوده که بعد بصورت ترکیب « سر مایه » شده (معادل رأس المال) و حق با ایشان
 است، و شواهدی که ما آورده ایم مؤید همین قول است .
 ۲۳- شامگرد - مانند: شامگرد نانوا، شامگرد شوفر .
 ۲۴- غلام - مانند: غلام علی، غلام حسن، غلام حسین. (غالباً بصورت ترکیب:
 غلامعلی، غلامحسن و غلامحسین نویسند) .
 ۲۵- کله - مانند: کله اروس (لیره ای که نقش سرتزار روسیه بر آن ضرب
 شده)، کله خر، کله گنجشگی.

۲۶- مادر - مانند: مادر زن، مادر شوهر.
 ۲۷- هیر - میرشکار، میر آخور، میر پنچ، میر غضب، میر آب^۱.
 ۲۸- نیم - همه جا بدون کسره اضافه آید^۲: نیم تاج، نیم دست، نیم رخ، نیم
 روز، نیم شب، نیم نان : نیم دست بازی کرد، خسته شد.

« روندگان طریقت به نیم‌چو نخرند

قبای اطلس آن کس که از هنر عاریست .
(حافظ. دیوان موضح قزوینی ص ۴۶)
نیم نانی گر خورد مرد خدای بذل درویشان کند نیمی دگر .
(سعدی. گلستان. مصحح قریب ص ۲۱)

۲۹- ولی- در «ولی عهد» و «ولی نعمت» کسره اضافه حذف شود:
ولی عهد من^۲ او^۳ بود در جهان هم آنکس که زو زاید اندر نهان .
(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ ج ۶ ص ۱۷۵۶)
«ولی عهد گشت از پس فیلفوس بدیدار او داشتی نعم و بُوس»
(فردوسی. ایضاً ص ۱۷۸۱)
«بزرگان لشکر نمودند جهد که با آن ولی عهد بندند عهد»
(نظامی گنجوی. بنقل کنجینه گنجوی ص ۱۶۳)
«ولی نعمت ریاحین را نسیم ولی عهد شکر، در یتیم»
(نظامی. ایضاً ص ۱۶۳)

نجم الغنی نویسد: «آنچه صاحبان بهار عجم و غیاث اللغات نوشته اند که لفظ
«ولی» مقطوع الاضافه می آید، نزد فقیر کلبه نیست بلکه اکثریه باشد، چنانچه بر
متتبع پوشیده نیست. خاقانی در تعریف خلیفه گوید:
بر کوهه عرش مهد اوباد اقبال ولی عهد اوباد .
و همچنین است در: ولی عصر، ولی امر.

۳۰- اسم فاعلهای عربی - کسره بعض اسم فاعلهای عربی (از ثلاثی مجرد
که بر وزن فاعل آید) در اضافه (بصورت ترکیب) حذف شود ، از آن جمله است :

- ۱- غیاث «اضافت» ؛ نهج الادب ص ۶۷۲ . ۲- گوینده بهمین است . ۳- مراد «همای» است .
- ۴- نهج الادب ص ۶۷۲ .

الف - قالی: «بعضی از مؤلفین مقام اورا^۱ در امور دنیائی و در میان کتاب قالی
تدو مقام وزراء نوشته اند»

(عباس اقبال. خاندان نوبختی ص ۹۷)

ب - حافظ - حافظ عهد، حافظ پیمان :

«نمودی چند بار از خود که حافظ عهد و پیمانم

کنونت باز دانستم که ناقض عهد و سوگندی»

(سعدی . غزلیات مصحح فروغی ص ۳۰۰)^۲

ج - صاحب : در بسیاری از ترکیبات اضافی کسرۀ بای «صاحب» حذف شود:

صاحب امضاء ، صاحب برید.

«دیوانه میکند دل صاحب تمیز را هر گاه که التفات پری وار میکنند»

(سعدی . غزلیات . مصحح فروغی چاپ بروخیم ص ۱۲۹)

«با من راه نشین خیز و سوی میکده آی

تا ببینی که در آن حلقه چه صاحب جاهم!»

(حافظ . دیوان مصحح قزوینی ص ۲۴۸)

«خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای

دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی»

(حافظ . ایضاً . ص ۳۴۷)

" کند جلوه طاوس صاحب جمال

چه می خواهی از باز برگنده بال ؟ "

(کلیات سعدی . مصحح فروغی . بوستان ص ۲۲۲)

صاحب جمع . (رك . لغت نامه)

- «گراین صاحب جهان دلدادۀ تست
شکاری بس شگرف افتادۀ تست .
(نظامی گنجوی . بنقل لنت نامه) .
- صاحب جیش (رك. لغت نامه).
«که صاحب حالتان یکباره مردند
زبی نوری همه چون یخ فسرند.
(نظامی. ایضاً)
- «در آن خانه که آن شب بود رختش
به صاحبخانه بخشیدند تختش .
(نظامی. ایضاً)
- «خبر برد صاحب خبر نزد شاه
که مشتی ستمدیده دادخواه...
(نظامی. ایضاً)
- «ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی
تا راهرو نباشی کی راهبر شوی ؟
(حافظ. مصحح قزوینی ص ۳۴۶)
- «صاحب دلی بمدرسه آمد ز خانقاه
بشکست عهد صحبت اهل طریق را.
(سعدی. گلستان چاپ قریب ص ۸۹)
- «دل میرود ز دستم صاحب دلان خدا را
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا!
(حافظ. مصحح قزوینی ص ۵)
- «که از بی دولتان بگریز چون تیر
سرا در کوی صاحب دولتان گیر .
(نظامی. بنقل لنت نامه) ۱
- «دست زن در ذیل صاحب دولتی
تا ز افضالش بیایی رفعتی .
(مولوی بلخی. مثنوی چاپ ۱۳۰۷ ص ۱۹) ۲
- «مرا از کریمان صاحب زمان
تویی مانده باقی، که باقی بمان !
(نظامی گنجوی. بنقل لنت نامه)

«صاحبِ ستران» همه بانگ برایشان زدند

کاین حرم کبریاست ، بار بود تمگ یاب .
(خاقانی شروانی. دیوان ص ۴۴)

«مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد.»

(امثال وحکم دهخدا ص ۱۷۰۸)

«چو صاحب سخن زنده باشد، سخن بنزد همه رایگانی بود .»
(ابن نصیر بنقل امثال وحکم دهخدا ج ۲ ص ۶۵۰)

«سریر عرش را نعلین او تاج امین وحی و صاحب سر معراج .»
(نظامی گنجوی. خسرو و شیرین چاپ وحید ص ۱۱)

«گروهیش خوانند صاحب سریر ولایت ستان، بلکه آفاق گیر .»
(نظامی. ایضا)

«حمل رعنائی مکن بر کریمه صاحب سماع

اهل دل داند که تازخمی نخورد آهی نکرد .»
(سعدی شیرازی. غزلیات مصحح فروغی ص ۸۸)

«چو صاحب سنگ دید آن نقش ارژنگ فروماند از سخن چون نقش بر سنگ .»
(نظامی. ایضا)

«وارث صاحب شریعت، صاحب درس و سبق

خسرو برهانیان، صاحبقران روزگار .»
(سوزنی سمرقندی. بنقل لغت نامه)

«یکی سلطنت ران صاحب شکوه فرو خواست رفت آفتابش بکوه .»
(کلیات سعدی. مصحح فروغی بوستان ص ۱۷۲)

«بلیناس داند چنین رازها که صاحب طلسم است بر سازها .»
(نظامی گنجوی. شرفنامه چاپ ارمغان ص ۲۴۳)

صاحب عزا (در تداول) .

«زشغلی کزو شرمساری رسد بصاحب عمل رنج و خواری رسد.»
(نظامی گنجوی. بنقل لغت نامه)

«هزار نقد بی بازار کاینات آرند یکی بسکته صاحب عیار^۱ ما نرسد.»
(حافظ شیرازی. دیوان مصحح قزوینی ص ۱۵۵)

«بنده صاحب عیال و مال نداشت بجز آن مزرعه منال نداشت.»
(نظامی گنجوی. بنقل لغت نامه)

«ز صاحب غرض تا سخن نشنوی که گر (و گر) کاربندی پشیمان شوی.»
(سعدی شیرازی. بنقل نهج الادب ص ۶۷۰؛ لغت نامه)

«بود شاهی، شاه را بد سه پسر هر سه صاحب فطنت و صاحب نظر.»
(مولوی بلخی. مثنوی چاپ نیکلسن. دفتر ششم ص ۴۷۷)

«حدیث صحبت خوبان و جام باده بگو بقول حافظ و فتوای پیر صاحب فن.»
(منسوب بحافظ. بنقل لغت نامه)

«روی آن بحر دست صاحب فیض بحر وش بی نقاب دیدستند.»
(خاقانی شروانی. دیوان ص ۶۱۸)

«هست شاهنشاه صاحب دولت و صاحبقران»

رای صاحب دولت و صاحبقران باشد صواب.
(معزی نیشابوری. دیوان مصحح اقبال ص ۶۸)^۲.

«همه انجمن ساز و انجم شناس بتدبیر هر شغل صاحب قیاس.»
(نظامی گنجوی. بنقل لغت نامه)

«طمع را نباید که چندان کنی که صاحب کرم را پشیمان کنی.»
(سعدی شیرازی. ایضاً)

۱ - درینجا مراد قوام الدین محمد بن علی صاحب عیار وزیر شاه شجاع است. ۲ - رك. ص ۴۹ (شاهد صاحب شریعت).

« کی عجب گر گاو ریشی زر گری گو ساله ساخت

طبع صاحب کف بیضا بر تابد بیش ازین .

(خاقانی شروانی. دیوان ص ۳۴۹)

بخاک پای تو سو گند شاهان .

(نظامی گنجوی. بنقل لغت نامه)

« کمین مولای تو صاحب کلاهان

بجوی از مردم صاحب کمالش .

(حافظ شیرازی. دیوان مصحح قزوینی ص ۱۸۹)

« بشیر از آی و فیض روح قدسی

که صاحب کمر بود و صاحب کلاه .

(نظامی گنجوی. بنقل لغت نامه)

« پرستش نمودش به آیین شاه

آهوی بیچاره بگردن اسیر .

(سعدی شیرازی. بنقل لغت نامه)

« چون نرود در پی صاحب کمند

بیارب یارب صاحب گناهان .

(نظامی گنجوی. ایضاً)

« بداور داور فریاد خواهان

« گر کند با تو کسی دعوی به صاحب گیسویی

گیسو از شرم فرو ریزد ، پدید آید کلی .

(سوزنی سمرقندی. چا. شاه حسینی ص ۴۸۴)

که خود را فال نیکو زن چو دانی .

(نظامی گنجوی. ایضاً)

« چه نیکو فال زد صاحب معانی

صاحب منصب (مبتداول است) "منظر انیق و وجه جمیل در هیئت و حشمت صاحب منصب بیفزاید..."

(المعجم . مد . چا . ۱۰ . ۲۶۶)

هر سه صاحب فطنت و صاحب نظر .

(مولوی بلخی. مثنوی چاپ نیکلسن. دفتر ششم ص ۴۷۷)

« بود شاهی ، شاه را بد سه پسر

«وجه خدا اگر شودت منظر نظر

زین پس شکی نماند که صاحب نظرشوی .

(حافظ. مصحح قزوینی ص ۳۴۶)

«آنان که شب آرام نگیرند ز فکر

چون صبح پدیداست که صاحب نفسانند^۱ .

(سعدی شیرازی. بنقل لغت نامه ورك. غزلیات مصحح فروغی ص ۱۳۳)

«اینجا شکری هست که چندین مگسانند

یا بلعجبی کاین همه صاحب نفسانند .

(سعدی. غزلیات. مصحح فروغی ص ۱۳۳)

«سکندر بآن خلق صاحب نیاز

ببخشود و بخشیدشان برگ و ساز .

(نظامی. بنقل لغت نامه)

«کسی را که نزدیک ظنّت بدوست

چه دانی که صاحب ولایت خود اوست .

(سعدی شیرازی. ایضاً)

«بی هنر را دیدن صاحب هنر

نیش بردل میزند چون کژدمی .

(سعدی. ایضاً)

اما حذف کسرۀ «صاحب» عمومیت ندارد و در بعض ترکیبات کسرۀ باقی می ماند :

«صاحب دیوان ما گویی نمی داند حساب کاندرین طغرا نشان حسبه الله نیست .

(حافظ شیرازی. دیوان مصحح قزوینی ص ۵۰)

«می جوشیده حلال است سوی صاحب رای^۲

شافعی گوید شطرنج مباح است ، بیاز !

(ناصر خسرو بلخی. دیوان مصحح تقوی ص ۲۰۲)

۱- در غزلیات مصحح فروغی، متن : صادق نفسانند ؛ و در حاشیه آمده : «اکثر نسخ :

صاحب» ، ۲- در اینجا مراد ابوحنیفه است .

«مردم آنست که چون مرد ورا ببیند گوید: ای کاش کم این صاحب‌غارستی.»
(ناصرخسرو. ایضاً ص ۴۹۲)

«ای صاحب‌کرامت ! شکرانه سلامت روزی تقدی کن درویش بینوا را»
(حافظ شیرازی. دیوان مصحح قزوینی ص ۵)

«صاحب‌مایه دور بین باشد مایه چون کم بود چنین باشد.»
(نظامی گنجوی. بنقل لغت‌نامه)

د - عاشق : عاشق قمار، عاشق سخن^۱ :

«درین انجمن کیست عاشق سخن که عشقی نورزید با شعر من؟»
(ظهوری. بنقل غیاث‌اللفات (اضافت) ونهج‌الادب ص ۶۷۰)

«گرچه بد نقشم ولی عاشق قمار افتاده‌ام.»

(بنقل غیاث (اضافت) ونهج‌الادب ص ۶۷۰)

اما عاشق دراستعمال ایرانیان غالباً با کسره بکار رود: عاشق - مقام، عاشق - جاه و جلال، عاشق - زن .

ه - قائم (قایم) : قائم مقام :

«بشخصی در آن بقعه کشور گذاشت که در خانه قائم مقامی نداشت.»
(کلیات سعدی. مصحح فروغی. بوستان ص ۱۷۴)

اما در ترکیب‌های دیگر کسره باقی ماند: قائم - آل محمد، قائم بالذات .

و - کافر: کافر نعمت .

ز - مالک : مالک رقاب :

«جمله بدین داوری بر درِ عنقا شدند کوست خلیفه طیور، داور مالک رقاب.»
(خاقانی شروانی. دیوان مصحح عبدالرسولی ص ۴۴)^۲

«گردون سر محمد یحیی بیاد داد محنت رقیب سنجر مالک رقاب شد.»
(خاقانی. ایضاً ص ۱۵۷)

«ای بنقاذ امور، بر سر تخت سرور بر همه شاهان عصر، حکم تو مالک رقاب.»
(بدرچاهی. بنقل غیاث (اضافت) ونهج‌الادب ص ۶۷۰)

۱ - غیاث (اضافت)، نهج‌الادب ص ۶۷۰. ۲ - ورك. غیاث (اضافت)، نهج‌الادب ص ۶۷۰.

این کلمه نیز در موارد دیگر غالباً با کسره استعمال شود : مالکِ دوزخ ، مالکِ ده ، مالکِ دکان .

«ترا که مالک دینار نیستی سعدی طریق نیست بجز زهد مالک دینار.»
(سعدی شیرازی. مواعظ سعدی. چاپ فروغی ص ۳۰)

ح - نائب (نایب): نائب مناب، نائب کرم:

«ای چهره طراز خاک گردون نائب کرم خدای بیچون .»
(درویش واله هروی. خطاب بافتاب. بنقل نهج الادب ص ۶۷۰)

این کلمه هم در مواضع دیگر غالباً با کسره آید: نائبِ امام ، نائبِ خلیفه، نائبِ حاکم .

ط - ناقض : ناقض عهد، ناقض سوگند :

«نمودی چند بار از خود که حافظ عهد و پیمان
کنونت باز دانستم که ناقض عهد و سوگندی.»
(سعدی شیرازی. غزلیات مصحح فروغی ص ۳۰۰)

ولی گاه بصورت اضافه هم استعمال شود:

۳۱- در کلمات مصدر بalf ممدوده مانند «آب» وalf مقصوره مانند «ایزد»^۲
چون مضاف الیه واقع شوند، فك کسره اضافی در مضاف جایز و رواست^۳، سپاس
ایزد، بنام ایزد:

۱ - شاهد از آقای غلامرضا طاهر. ۲ - در «ایزد» جزو اول آ است. ۳ - رك. غیاث
«اضافت»؛ نهج الادب ص ۶۷۴. - مؤلف غیاث در اینجا کلمه «سیلاب» را مثال میآورد،
و ما آنرا در ماده بعد ذکر می کنیم و هم مؤلف غیاث در اینجا این مصراع را از نظامی
کنجوی شاهد آورده: بنام بزرگ ایزد داد بخش؛ و مؤلف نهج الادب (ص ۶۷۴) همان
را تکرار کرده است؛ اما «بزرگ ایزد» صفت و موصوف مقلوب است و طبق قاعده قلب
صفت، کسره موصوف حذف شده است.

« چو ایزد بمن نعمتی در فزود سپاس ایزدم چون نباید نمود . »

(نظامی از قول خاقان چین. بنقل غیاث «اضافت» ونهج الادب ص ۶۷۴)

«بنام ایزد عجب گلدسته نور» (جامی. بنقل غیاث ایضاً. ونهج الادب ایضاً)

و گاهی همزه «ایزد» را در کتابت ساقط و ما بعد آنرا بما قبل وصل کنند،

بنامیزد :

«کل احوال او بنامیزد همه از یکدگر شگرفترست .»

(بنقل الممجم شمس قیس. چاپ مدرس رضوی ص ۲۷۶)

«نگفتی کزین پس کنم دوستداری بنامیزد الحق نکو قول یاری !»

(ایضاً ص ۱۸۹)

«آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد

زاغ کلک من بنامیزد چه عالی مشربست !»

(حافظ . دیوان مصحح قزوینی ص ۲۳)

«عجب که دود دل خلق جمع می نشود که ابر گردد وسیلاب دیده بارانش.»

(سعدی. گلستان چاپ قریب ص ۱۰۳)

۳۲- بجهت غلبه اسمیت، کسره اضافی ساقط میشود. مراد آنست که هر گاه

مضاف و مضاف الیه طوری ترکیب شوند که اسمی دارای يك مفهوم گردد^۱، مانند:

گلنار، گلگزر، بستانسرای، جامه غوك^۲، تبرزین^۳، پدر زن، پدر شوهر، مادر زن،

مادر شوهر، خواهر زن، خواهر شوهر، برادر زن، برادر شوهر، پسر عم، دختر خاله،

ریم آهن^۴ :

«چون ریم آهن بزخم آهن صد چشمه کنند جسم دشمن.»

(خاقانی. تخفة المراقین چاپ دکتر قریب ص ۳۷)

۱- غیاث «اضافت»، نهج الادب ص ۶۷۲. ۲- ماده سبزرنگی که روی آبهای ایستاده

پدید آید. بزغسمه ۳۰- رک. برهان قاطع و فرهنگهای دیگر. ۴- چرک و کثافت آهن

که بهنگام کداختن در کوره ماند.

و از این قبیل است در تداول: جو گندمی^۱، کتله گنجشک^۲، چشم بلبلی (لوییا)، بچه نه، بقل دست. بعضی از این کلمات بهر دو صورت (حذف و ابقای کسره مضاف) استعمال شوند. شاهد حذف کسره:

"باد شادی چون زمستان چنین بدید اندر تک استاد چو جاسوس بقرار
"نوروز را بگفت که در خاندان ملک از فروزینت تو که پیرار بود و پیر
"بنگاه تو سپاه زمستان بفار تید هم گنج شایگان و هم در شاهوار
و معشوقگان را گل و گلنار و یاسمن از دست یاره بر بود، از گوش گوشوار.
(منوچهری دامغانی. دیوان چاپ دبیر سیاقی ص ۲۹)

"بتر زینم تبر زین چون بود چون؟" (نظامی گنجوی. بنقل گنجینه گنجوی ص ۳۳)
شاهد ابقای کسره:

"و آن گل ناب کردار کفی شبرم^۳ سرخ بسته اندر بر او لختی مشک ختنا،
(منوچهری. ایضاً ص ۳)

۳۳ - در اسامی ترکیبی (از مضاف و مضاف الیه) عرفای ایران - که غالباً با «شاه» ختم شود - کسره اضافه حذف گردد: مشتاقعلی شاه، رحمتعلی شاه، مونسعلی شاه، مظفرعلی شاه.

ولی همین اسامی را گاه (در شعر) بصورت اضافه هم آورند:

"اسرار قلم در دل لوح آمده محفوظ مشتاق علی سر^۴ قلم را شده لاحظ،
(مشتاقعلی شاه. دیوان چاپ بمبئی ۱۳۰۳ قمری ص ۲۱۳)

۳۴ - حذف کسره مصدر مضاف^۵:

"همان گیو گفت این شکار منست همان سوختن کوه کار منست.
(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ ج ۳ ص ۷۸۰)

۱ - رنگ مخصوص. ۲ - مگر کله گنجشک خوردی؟ ۳ - در عربی شبرم درختی خاردار و رنگ ساق آن سرخ است. فر e'purge ۴ - نهج الادب ص ۶۷۴.

«تراگاه بزم است و آوای رود کشیدن می و پهلوانی سرود»
 (فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخت ج ۱ ص ۲۸۵)^۱
 «زدن خاک در دیدهٔ جوهری همه خانه یاقوت اسکندری»^۲
 (نظامی گنجوی. بنقل نهج الادب ص ۶۷۴)

۳۵ - کلمات مختوم به - ه غیر ملفوظ (های مختفی):

«بران راه و رسم آفرین خوان شدند جهان جوی را بنده فرمان شدند»
 (نظامی گنجوی. بنقل نهج الادب. ایضاً)
 «سر خیل سپاه تاجداران سر جملهٔ جمله شهریاران»
 (نظامی گنجوی. بنقل گنجینهٔ گنجوی ص ۸۶)
 «یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید»
 (سعدی شیرازی. بنقل نهج الادب. ایضاً)

«محروم باد چشم کلیم از رخت اگر

کلسته بی تو در نظرش دسته قیر نیست»
 (دیوان کلیم. مصحح پرتویضائی ص ۱۳۲)^۴

۱ - شاهد اخیر از آقای غلامرضا طاهر است. ۲ - بعضی گویند درین اشعار "می کشیدن" و "خاک زدن" مصدر مرکب است و بنا براین در کشیدن می و زدن خاک اضافه ای نیست نافک شود، ولی باید دانست که درین نوع مصادر مرکب (مرکب از مفعول و فعل) در صورت تقدم فعل، اضافه لازم است. کشیدن کمان، کوفتن سر، تابیدن مو و غیره، و چون مفعول مقدم گردد، ترکیب بعمل آید و با اعتبار دیگر قلب اضافه و در نتیجه فک اضافه) شود.
 ۳ - یکی از دوستان "باران" را در اینجا تمیز برای "قطره" دانسته نظیر یک من گندم، دو نفر شتر، ولی باید دانست درین مثالها "من" جزوی از گندم و "نفر" جزوی از شتر نیست و بکلی با "قطره" باران" فرق دارد زیرا باران مشکل است از قطرات قس. "صلوات صلوات بعدد قطرات امطار به ترتیب بارتب او (بهیضمیر) متعل باد." (جوامع الحکایات ص ۲۰).
 ۴ - مؤلف نهج الادب (ص ۶۷۱) برای شاهد همین موضوع گوید "مولوی معنوی فرماید. "گر خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه نیکان برد."

وازین قبیل است حذف کسره «همه».

همه - مؤلف نهج الادب گوید (ص ۶۷۱): «همه بکسره اضافه و اسقاط آن نیز مستعمل [است].»

اول چنانچه عرفی گوید:

کل روی تو بود در همه فصل بهار
خلبل وصل تواز شوق بهار آزاداست.
خواجه شیراز گوید:

سزد که از همه دلبران ستانی باج
از آنکه بر سر خوبان عالمی چون تاج.
دوم میرمعزی:

وگر گنهارنه شد زلف تو بر عارض تو

چون شنیدی که همه ساله نگونسار بود ؟^۱

درینجا ناگزیریم اندکی بیبحث پردازیم:

ریشه همه - نیبرک گوید: پهلوی hamâk از ایرانی باستان hamâka،

از hama^۲. دارمستتر گوید: در اوستا hamahyahya tharda (ازهر قسم).

hama، با k پهلوی از بنهای (thèmes) قدیمی مختوم به a است، که hamak

گرفته، و از آن «همه» hama فارسی پدید آمده است.^۳

۱ - دیوان معزی. مصحح اقبال. ص ۱۶۲. ۲ - نیبرک. پهلوی ج ۲ ص ۹۳. ۳ - دارمستتر.

تتبعات ایرانی. ج ۱ ص ۱۸۳.

ولی طبق قراءت ادیبان ایرانی درین شعر «پردی کس» «parday - kas» (بفتح دال) باید خواند، و ما پیشتر درین باب بحث کرده ایم.

سپس مؤلف مزبور نویسد: «مرزا قنیل فک کسره علامت اضافه اینجا غیر فصیح گفته. در کلام فصیحی متقدمین و متأخرین این چنین بسیار واقع است، پس غیر فصیح گفتنش بیجاست.» و نیز گوید: «بعضی این بیت را نیز ازین عالم شمرده اند:

ستیزه دولشکر چو از حد گذشت
زمانه یکی را ورق در نوشت.

و این خطاست، چرا که «ستیزه» بمعنی «ستیزه» آمده. مراد نویسنده این است که در بیت فوق «ستیزه دو لشکر» صحیح است.

همچنین در پهلوی hamê استعمال شده است.^۱

استعمال همه در پهلوی - اینک چند عبارت پهلوی را نقل میکنیم :

۱ - ka hamê vênam ku hamâk ciš hac

از چیز همه که بینم (مقرب) همه وقتی که

spihr u stârakân hamê bavêt.^۲

باشد (پدید آید) همه ستارگان و سپهر

۲ - kâ hamâk ên kârihâ [i] guft kart^۳.

(انجام داد) کرد گفته ی کارها این همه که

بنابرین در پهلوی hamâk hamê بدون اضافه استعمال میشده است.

در زبان فارسی - اصلاً تلفظ این کلمه در فارسی دری بفتح اول و دوم

hama بوده . در فهرست ولف از شاهنامه (جز در چند مورد استثنائی که hame

ضبط شده) همه جا hama نقل گردیده .

در ترجمان البلاغه آمده: « (عنصری) راست اندر فتح گر گانج...

فزوشان همه کم کرد و رویشان همه پشت

نشاطشان همه غم کرد و فخرشان همه عار .»

(ترجمان البلاغه. چاپ عکسی از نسخه مورخ ۵۰۷ م ۲۴۹ الف)

در تاریخ گزیده آمده :

«عقود سلسله نسبت تو تا آدم همه^۴ حکیم و وزیر و پیمبر آمد و شاه.»

(تاریخ گزیده. چاپ عکسی از روی نسخه خط زین العابدین بن محمد شیرازی مکتوب

بسال ۸۵۷، ج ۱ ص ۶)

اضافه وعدم اضافه همه - برای درك این معنی که در قرون اول رواج

ادب فارسی (بعد از اسلام) همه مانند پهلوی بدون اضافه میآمده ، یا در بعض موارد

۱ - تاوادی. ص ۵۶، بند ۲۰۷۲ - شکند گمانیک و چهار دمناش ص ۵۰، بند ۱، ۳ - خسرو
کواتان. (اونوالا ص ۴۲ بند ۱۲۳)، ۴ - درینجا بفتح اول (یعنی فتح ه) ضبط شده .

مضاف واقع میشده، باید در اشعار گویند گان و نسخ خطی که احیاناً شکل حروف را ضبط کرده اند تتبع کنیم.

الف - در اشعار:

شا کر بخاری (قرن ۴) گوید :

« همه واذیح^۱ پر انگور و همه جای عصیر زانچ و رزید کنون بر بخورد برز گرا. »
(رودکی سمرقندی. چاپ نفیسی ج ۳ ص ۱۱۷۸)
طیان مرغزی (قرن ۴) گوید :
« و ر همه زندگان^۲ ترینه^۳ شوند تو کینتای^۴ کنجدین منی. »

(لغت فرس مصحح اقبال ص ۷)

ابومنصور عماره مروزی (اواخر قرن ۴) گوید :

« تو نزد همه کس چو ماکیانی اکنون تن خود را خروء کردی. »
(رودکی. ج ۲ ص ۱۱۹۵)

« شاخ است همه آتش زرین و همه شاخ پر زر کشیده است و فراخست و نو آیین. »
(ایضاً ص ۱۱۹۵)

« تا بر نهاد زلفک شوریده را بخط اندر فتاد کرد همه شهر شور و شر. »
(ایضاً ص ۱۱۹۶)

« و اگر بیلخ زمانی شکار چال^۵ کند بیا کند همه وادیش را بیط و بیجال. »
(ایضاً ص ۱۱۹۶)

رودکی سمرقندی (قرن ۴):

۱- واذیح = واذیح، چوب بندی که تاک انگور را بر بالای آن آویزند.

۲- کلگر (لغة) . ۳- نوعی قاتق که در آتش آرد کنند (نان تنوری نیم پخته را ریزه ریزه کنند با فلفل و زنجبیل و زیره و سیاه دانه نیم کوفته و سبزیهای ریزه کرده مانند شلغم و چغندر و پودینه مجموع را در تغاری کنند و سرکه و دوشاب بر بالای آن ریزند و مشت زنند تا خوب خمیر شود و در آفتاب نهند و بعد از ۴۰ روز از آن قرصها سازند و در وقت حاجت قاتق آتش کنند.) ۴- کبیته = قبیطه (حر.) = قبیط، حلوائی است. ۵- "چال" صحیح است. نوعی از مرغابی.

«نعمت او گستریده بر همه گیتی

آنچه کس از نعمتش نبینی عریان .
(ایضاً ص ۱۰۱۵)

«مدح همه خلق را کرانه پدیدست

مدحت او را کرانه نی و نه پایان .
(ایضاً ص ۱۰۱۷)

شهید بلخی (قرن ۴):

«بر گزیدم بخانه تنهایی

از همه کس درم بیستم چست .
(ایضاً ص ۱۲۲۸)

ابوشکور بلخی (قرن ۴):

«اگر روزی از تو پژوهش کنند

همه مردمانت نکوهش کنند .
(ایضاً ص ۱۲۴۰)

«سخنگوی هر گفتنی را بگفت

همه گفت دانا ز نادان نهفت .
(ایضاً ص ۱۲۴۴)

دقیقی (قرن ۴) :

«دقیقی چار خصلت بر گزیدست

بگیتی از همه خوبی وزشتی .
(ایضاً ص ۱۲۷۳)

«بکاخ میر ما ماند بخوبی

کشاده بر همه آزادگان در .
(ایضاً ص ۱۲۸۱)

«ای خسروی که نزد همه مهتران دهر

بر نام و نامه تو نوا و فرسته بود .
(ایضاً ص ۱۲۸۹)

بدیع بلخی (قرن ۴) :

«همه امرش بکام دل روان باد !

همه آهنگ او را دهر موجز !
(ایضاً ص ۱۳۰۱)

۱ - الف - روزی ، خوراک ب - ساز و سامان . ۲ - الف - رسول ، فرستاده ب - هدیه ای که
بجهت کسی فرستند . ۳ - مختصر کننده ، عجله کننده - مرحوم دهخدا "منجز" تصحیح
کرده . انجز الحاجة ، قضاها .

فردوسی (قرن ۴ و ۵) :

«همه موبدان را ز لشکر بخواند

«همه رفتنیها بدو باز گفت

«همه روز بسته ز خوردن دولب

«همه کار مردم نبودی ببرگ

«وزان پس همه نامداران شهر

«وزان پس جهان یکسر آباد کرد

«همه پهلوانان لشکرش را

«همه خواسته برشتر بار کرد

«همه مهتران از همه کشورش

در ترجمان البلاغه آمده :

«بر همه نیکوان شهر شهی

بچربی چه مایه سخنها براند .

(شاهنامه، بسخ ج ۱ ص ۲۰)

همه رازها برگشاد از نهفت.

(ایضاً ص ۱۶)

به پیش جهاندار برپای شب.

(ایضاً ص ۲۱)

که پوشیدنی شان همه بود برگ.

(ایضاً ص ۱۸)

کسی را که بود از زر و گنج، بهر...

(ایضاً ص ۶۰)

همه روی گیتی پر از داد کرد.

(ایضاً ص ۱۸)

همه نامداران کشورش را.

(ایضاً ص ۹۶)

دل پاک سوی جهاندار کرد.

(ایضاً ص ۹۶)

بدان خرمی صف زده بردرش.

(ایضاً ص ۶۴)

نیست با دو لبانت شهید، شهی

(ترجمان البلاغه ص ۱۱)

جمال‌الدین اصفهانی (قرن ۶):

«همه عادات تست مستأنس همه اخلاق تست مسنحسن.»

(دیوان جمال‌الدین چاپ ارمغان ص ۲۸۸)

«عقل او را در همه ابواب قدوه ساخته چرخ او را در همه انواع کامل یافته.»

(ایضاً ص ۳۲۱)

«چون خاص تو گشت خاتم^۱ من چون خاتم چشم شو همه تن.»

(خاقانی شروانی. تحفه العراقین چاپ دکتر قریب ص ۴۸)^۲

سعدی شیرازی (قرن ۷):

«همه عمر بر ندارم سر ازین خمار مستی

که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی.»

ب - درنثر - در نسخ خطی مکتوب در قرون اولای اسلامی که در بعض

موارد دارای شکل هستند، و کلمات مختوم به - ه غیر ملفوظ را در هنگام اضافه با

یای ابتر (ء) مشخص کرده‌اند، در مورد «همه» چنین کاری نکرده‌اند:

«فلعل گرم است و خشك اندر درجه سیم. همه علت‌هایی را که از بلغم

خیزد سود دارد.»^۳

(الابنیه، نسخه عکسی از روی نسخه مکتوب بسال ۴۴۷ ه. ق. متعلق بکتابخانه ملی ص ۱۶۱ ب)

۱- الف - انگشتی ب - دهان معشوق. ۲ - یادداشت آقای فروزانفر.

۳- توضیح آنکه در این نسخه کلمات مختوم به - ه غیر ملفوظ در حال اضافه و صفت، علامت

اضافه بصورت «ه» پس از - ه در ردیف سطر بالا (نه بالای ه) نوشته شده، چنانکه در همین

عبارت «درجه ک سیم» نوشته، ولی «همه» بدون علامت آمده است.

نتیجه - استاد بهمنیار بر آن بودند که اصل آنست که «همه» در همه موارد ، بدون اضافه بوده ، و سبب آنکه بعدها « همه » را بصورت مضاف آورده اند ، باقوی احتمال تحت تأثیر « کل » عربی قرار گرفته که مفهوماً با «همه» یکی و دائم - الاضافه است^۱ .

از امثله‌ای که در صفحات پیش آورده‌ایم قول مرحوم بهمنیار در مورد عدم اضافه « همه » تأیید میشود ، اما اینکه اضافه آوردن آن تحت تأثیر « کل » قرار گرفته باشد - هر چند محتمل است - قطعی نیست ، زیرا « کل » دائم الاضافه است و «همه» دائم الاضافه نبوده و نیست (نه در قرون قدیم ، نه در قرون متأخر).

زمان افتراق - تا آنجا که نگارنده استقرا کرده تا قرن چهارم « همه » مطلقاً بدون اضافه می‌آمده . از قرن پنجم مخصوصاً در شعر - ظاهراً بضرورت - گاه «همه» را بحالت اضافه آورده اند :

الف - در اشعار:

«در زمانی همه دشت ز خون دد و دام لعل کردی چو گلستانی هنگام بهار.»
(فرخی سیستانی. دیوان چاپ عبدالرسولی ص ۸۱)
«همه خویش کرده^۲ در کارش^۳ همه او گشته بهر دیدارش ...»
(سنائی غزنوی. حدیقه چاپ مدرس ص ۲۲۷)

۱- بنقل آقای دکتر مرتضوی . ۲- ابوبکر . ۳- درکار رسول (ص).

«همه خویشتن ز خود گم کن وانگه آن دم حدیث آدم کن.»

(سنائی. ایضاً س ۳۷۴)^۱

«گل روی تو بود در همه فصل بهار

بلبل وصل تو از شوق بهار آزاد است.»

(عوفی. بنقل نهج الادب س ۶۷۱)

«تویی که بر سر خوبان کشوری چون تاج

سزد اگر همه دلبران دهندت باج.»

(حافظ شیرازی. دیوان مصحح قزوینی س ۶۷)

ب - در نشر:

با آنکه در قدیمترین نسخه خطی کلیله و دمنه بهرامشاهی (کتابخانه آنقره) مکتوب به سال ۵۹۴ چنین آمده:

«سایه‌ی دولت و سامه‌ی^۲ حشمت...»

(نسخه عکسی ورق ۷۸ ب)^۳

در همان نسخه در مورد "همه" چنین آمده :

«ملك این بهمه آفاق دنیا برسد.»

(نسخه عکسی ورق ۲ س ۱۴)

در قرون اخیر برای تشخیص موارد اضافه «همه» از غیر آن، قاعده‌ای وضع

کرده‌اند :

۱ - یادداشت آقای مینوی . ۲ - پناه ، پناهگاه . ۳ - آقای مینوی مشغول تصحیح این نسخه هستند . - در عین حال در همین نسخه ورق ۷۹ الف چنین آمده . " اگر کسی همه عمر بصدق دل نماز گزارد . " (بدون یای ابتر روی همه) .

طرح دستور فارسی (اضافه) ۸

۱- اصولاً «همه» در شمول من حیث الافراد^۱ بکار رود^۲. درین صورت کسره اضافه بجای ماند، چنانکه گوییم: همه شب بیدار بودم (یعنی از اول تا آخر شب را^۳ بیدار بودم)، جمشید همه روز این طرف و آن طرف دوید و فریدون را نیافت (یعنی از صبح تا غروب ...).

استثنا - در شعر جایز است ازین قاعده بضرورت عدول و کسره اضافه را حذف کنند:

«چون خاص تو گشت خاتم من چون خاتم چشم شو همه تن»^۴
(خاقانی شروانی. تحفة المراقین)
«همه شب درین غصه تا باهداد سقط گفت و نفرین و دشنام داد»
(سعدی)
«همه عمر بر ندارم سر ازین خمار مستی که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی»^۵
(سعدی شیرازی. غزلیات چاپ فروغی ص ۲۹۱)

۱- غیاث ذیل «همه» - آقای دکتر محقق بنگارنده نوشته اند: «اصطلاح شمول من حیث الافراد و شمول من حیث المجموع بنظر بنده نادرست است، زیرا وقتی گوییم «همه شب بیدار بودم» (شمول من حیث الافراد) مقصود از اول تا آخر شب است و افرادی ندارد، و اگر بگوییم «همه کس اینرا میداند» (شمول من حیث المجموع) مقصود تمام افراد است، آیا بهتر نبود برای اولی اصطلاح «شمول اجزائی» (زیرا شب دارای اجزاست نه افراد) و برای دومی «شمول افرادی» را انتخاب میفرمودید؟ و اگر اصطلاح از دیگرانست جای انتقاد میباشد. این اصطلاحها در غیاث اللغات و نهج الادب آمده و در صورتیکه «افراد» بکسر اول بصیغه مصدر خوانده شود، رفع اشکال میشود، مع هذا پیشنهاد آقای دکتر محقق قابل توجه است.

۲ - قس. فرانسوی tout, toute, toute la nuit و انگلیسی all night (long) ۳ - يك شب معینی. ۴ - یادداشت استاد فروزانفر. ۵ - یادداشت آقای دکتر محقق.

۲- اگر «همه» بمعنی «هر» (شمول من حیث المجموع) و «جمع آحاد» بکار رود^۱ - مانند خود «هر» - احتیاج بکسرۀ اضافه ندارد:

«همه کس از قبل نیستی فغان دارد»^۲ که ضعیفی و بیچارگی و سستی حال،
(غضایری رازی. مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳۶۸)

«ملوک عجم ترتیبی داشته اند در خوان نیکو نهادن هر چه تمامتر بهمه روزگار.»

(خیام. نوروزنامه ص ۱۳)

«همه تحت و ملکی پذیرد زوال

نماند بجز ملک ایزد تعال.»

(سعدی شیرازی. بنقل غیاث «همه»)

«زهره کیست که عشاق ترا صید کند

میشناسد همه کس بلبلستان مرا.»

(صائب تبریزی. بنقل غیاث «همه»)

ازین قبیل است ترکیباتی نظیر: همه روزه، همه ساله، همه کاره.

۳- هر گاه «همه» در معنی شمول من حیث المجموع بکار رود و کلمۀ بعد از

آن جمع یا اسم جمع باشد، کسرۀ اضافه بجای ماند: همه رفقا آمدند جز جمشید.
همه مردم را باید در کارها شرکت داد.

«تویی که بر سر خوبان کشوری چون تاج

سزد اگر همه دلبران دهندت باج.»

(حافظ شیرازی. مصحح قزوینی ص ۶۷)

اما در شعر جایز است بدون کسرۀ اضافه آید:

«همه عادات تست مستأنس همه اخلاق تست مستحسن»

(جمال الدین اصفهانی. دیوان چاپ ارمغان ص ۲۸۸)

«عقل او را در همه ابواب قدوه ساخته چرخ او را در همه انواع کامل یافته.»

(ایضاً ص ۳۲۱)

۱- قس. فرانسوی: tous les jours؛ انگلیسی: every day.

۲- دارند «مجمع الفصحاء». ۳- یادداشت از آقای دکتر یزدگردی.

«همه اقطار عدل تست شامل همه آفاق صیت تست شایع.»

(ایضاً ص ۲۱۱)^۱

توضیح - «همه» در امثال این عبارت: «و آنچه از پس اوست ازین پنج روز همه جشنهاست.» (بیرونی . التفهیم ص ۲۵۳) از موضوع بحث ما بیرونست ، چه «همه» درینجا قید کمیت است برای «آنچه از پس اوست»^۲ و متعلق به جشنها نیست. ۳۶ - نیز در کلمات مختوم به-ی (نسبت و حاصل مصدر) در حالت اضافه، در شعر، گاه کسره حذف شود^۳:

«ریگ آموی و درشتی راه او زیر پایم پرنیان آید همی.»

(رودکی سمرقندی. چهارمقاله عروضی. مصحح نگارنده ص ۵۲)

«لیک چندان زیب دارد کز مژ می دندان او

کان نیابی در هزاران کو کب گردون گذار.»

(سنائی غزنوی. دیوان چاپ مدرس ص ۲۱۳)

«گفت اشتر که اندرین پیکار عیب نقاش میکنی، هش دار.»

«در کژی من مکن بعیب نگاه تو ز من راه راست رفتن خواه.»

(سنائی. حدیقه بنقل منتخبات ادبیات فارسی. فروزانفر. تهران ۱۳۱۳ ص ۹۹)

"درازی عمر مردم شصت سالست شبت نیمی و شب خفتن حلالست."

(المعجم . مد . چا . ا . ۲۷۶)

«این درازی مدت از تیزی صنع می نماید سرعت انگیزی صنع.»

(مولوی. مثنوی. چاپ نیکلسن. دفتر اول ص ۷۱)

"در سیاهی رنگ کعبه روشنایی بین ، چنانک نور معنی در سیاهی رنگ قرآن آمده." ^۴

(منسوب بحافظ شیرازی. بنقل نهج الادب ص ۶۷۲)^۵

۱- یادداشت از آقای دکتر یزدگردی. ۲- میتوان گفت اصل «همه آنچه از پس اوست،

جشنهاست» بوده، و درینجا «فك اضافه» شده. رجوع به فك اضافه دربخش دوم همین رساله شود. ۳- رك. خلاصه مثنوی. آقای فروزانفر ص ۱۰۳. ۴- یای «سیاهی» را اگر مفسور

میخواند وزن از دست میرود. (نهج الادب ص ۶۷۲). ۵- در دیوان حافظ مصحح قزوینی نیامده.

۳۷ - کلمات مختوم به $\hat{a} = \text{ا}$ و $\hat{u} = \text{و}$ ، و $\hat{aw} = \text{و}$ (در تلفظ

کنونی $ow -$) در ترکیب مخصوصاً در مخاطب، علامت اضافه (کسره، یای مکسور) آنها حذف شود:

بالا: آقا بالاسر، تاج بالاسر، بالابام، بالادست: بالادست... نشست، بیالا دستها نباید نگاه کرد.

ولی در نوشته‌های فصیح غالباً بصورت اضافه آید:

«بالای سرش ز هوشمندی می‌تافت ستاره بلندی.»

(سعدی شیرازی. گلستان مصحح قریب ص ۲۵)

پا: پابرهنه، پاچنار، پاسفره، پاکار، پامنقل، پامنار:

«شه چو عجز آن حکیمان را بدید پا برهنه جانب مسجد دوید.»

(مولوی. مثنوی. چاپ نیکلسن دفتر اول ص ۶)

«بوعلی دست و پایش سخت ببست کارد بر کارد تیز کرد و نشست...»

(جامی. سلسله الذهب. بنقل براون در تعلیقات ترجمه چهارمقاله بانگلیسی ص ۱۶۱)

ولی بصورت اضافه نیز آید:

«دست و پایش ز بند بگشادند خوردنی‌هاش پیش بنهادند.»

(جامی. سلسله الذهب. ایضاً)

پهلو: پهلو دست شوفر.

تو: تو دستش هیچ چیز نیست، تودل برو، تودوق میزند، تو کوچه رفت، تو

سرش زد، آدم توسری خوری است :

«توگوشی، پچ کردن، نجوی کردن، توگوشی حرف زدن را گویند.»

(جمال‌زاده. یکی بود و یکی نبود. چاپ دوم. تهران ۱۳۲۰ ص ۱۱۲)

«آنوقت میبردند تو افاق، زیر کرسی با سر که میخوردند.»

(صادق چوبک. خیمه شب بازی ص ۱۱۵)

«يك فانوس هم تو سینی بود.» (ایضاً)

«تو دستگاه اربابت میشه واسه مانونی گرم کنی؟»

(مهدی فرخ. حسن شیپورچی. اطلاعات ماهانه. فروردین ۱۳۳۲ ص ۴۴)

ولی بصورت اضافه هم استعمال شود: «شاهزاده توی شهر نرفته بود که گرسنه شد... رفت توی غصه.»

(صبحی مهندی. افسانه‌های کهن ج ۲ ص ۶۶)

رو: رو دستش بلند کرد، رو دوشش گذاشت، رودستی زن!

— ها (نشانه) جمع: خوردنیماش (در بیت جامی مذکور در فوق).

استعمال این نوع در گفته‌های فصیحان مورد تأمل است. مؤلف غیاث آرد:

«مثال دیگر در حذف کسره اضافه. ظهیر فارابی گوید:

نثار مجلس است از چرخ گوهری بادا که در حساب نیاید بهایچنان گوهر.»

سپس مؤلف غیاث گوید: «حرف یای تحتانی در آخر لفظ «بها» که برای اظهار کسره

اضافت بطرف «چنان گوهر» ضرور است، در اینجا برای استقامت وزن معذوف شده است.»

اما باید دانست که بیت مزبور در دیوان ظهیر چاپ تهران ۱۳۲۴ قمری

(ص ۱۳۴) چنین است: «وهمین صحیح است:

«نثار مجلس است از چرخ گوهری بادا که در قیاس نیاید بهای آن گوهر.»

جو گندمی (رنگ مو) [در اصل جو گندمی].

۳۸- در اضافه مقلوب، کسره اضافه حذف شود (شرح آن بیاید).

۳۹- در کلمات مختوم به ـی در شعر بهنگام ضرورت فك اضافه شود:

پیمبری (بهتری) و امیری رعیت و لشکر

خدای عز وجل گر (کی) دهد مثال تبار.^۳

(ابوحنیفه اسکافی. تاریخ بیہقی چاپ دکتر فیاض ص ۲۷۸).

۱- رک. ص ۷۸ «کلمات مختوم به ـو». ۲- در بحث «اضافت». ۳- بهتری (سروری)
رعیت و امیری لشکر را خدا بر نزا دوتبار موکول نکرده بلکه هنر و حسب را ملاک قرار داده.

یعنی بمهتری رعیت وامیری لشکر...

۴. - ضرورت شعر موجب حذف علامت اضافه (در غیر موارد مذکور هم)

است :

«یکی نامه دیدم پر از داستان سخنهای آن بر همنش راستان»

یعنی منش... (فردوسی. بنقل تاریخ ادبیات دکتر صفا ص ۲۷۳)

«نایی باشم از تو در شاهی بنده فرمان بهر چه درخواهی»

(قول کسری (خسرو) به بهرام گور. نظامی. هفت پیکر. چاپ ارمغان ص ۸۸)

مؤلف نهج الادب (ص ۶۷۴) این مصراع را از جامی شاهد آورده :

«که شد نیل از قدوم آن ماه ، آباد»

اما باید دانست که اصل چنین است :

«ز چرخ نیلگون برخاست فریاد که شد مصر از قدوم آن مه ، آباد»

(جامی. یوسف و زلیخا. چاپ مطبع حیدری ۱۲۹۷ قمری ص ۹۳)

ازین قبیل است حذف کسره اضافه مضاف بضمیر که جدا گانه از آن بحث

خواهیم کرد.

نکته دیگر اینکه در شعر گاهی بضرورت در مورد اضافه حرف آخر کلمه را

با حرکت آن (هردو) در تلفظ حذف کنند. (بنابرین حرف ماقبل همان حرکت

حرف ما بعد را گیرد):

«ز لشکر هر آنکس که بد پیش رو ورا خواندی شاه گشتاسپ گو»

(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ ج ۶ ص ۱۴۴۹)

که خوانده شود: شاه گشتاس گو.

و بهمین علت «جاماسپ» را در بعض موارد شاهنامه «جاماس» نوشته اند.

از فك اضافه در انواع صفت، در مبحث «صفت» بتفصیل بحث خواهد شد.

نقد اقوال در مورد حذف علامت اضافه

۱- مؤلف نهج الادب گوید: «و الفاظی که در اواخر آن بعد مده، نون باشد، مقطوع الاضافه آیند، مگر علی العموم این قاعده فك اضافه درین قسم نون جایز نباشد، بلکه چند لفظ بر سمع موقوف باشد نه بر قیاس، مثالش، خاقانی گوید در لفظ شبان:

ضمیر من امیر^۱ آب حیوان زبان من شبان وادی ایمن^۲.

مثال دیگر: بدر گوید در لفظ کمان:

«روی زمین چو تیر شد راست ز نوک کلك تو

جز کجیی که در کمان ابروی طاق دلبرست.»

مؤلف غیاث اللغات پیش از مؤلف نهج الادب، این موضوع را در مبحث «اضافه»

آورده است.

اما در بیت خاقانی میتوان «شبان وادی ایمن» بکسر نون و سکون یاء خواند، و بنا برین کسره کلمه مختوم بالف و نون حذف نشده، بلکه از «وادی ایمن» کسره یاء بضرورت شعر حذف گردیده^۳، ولی بیت بدر چاچی نون (کمان ابرو) اساساً کسره ندارد، زیرا آن اضافه مقلوب است، و اصل «ابرو (ی) کمان» (اضافه تشبیهی) است، و چون در اضافه تشبیهی مقلوب - چنانکه بیاید - گاه علامت اضافه باقی نمی ماند، در اینجا هم کسره وجود ندارد، مانند: سرو قد، لعل لب.

۲- مؤلف نهج الادب (ص ۶۷۰) «بنی» را از نوع کلمات مورد بحث یاد کرده

که در اضافه کسره آن حذف شود، چنانکه در:

۱- ص ۶۷۱. ۲- ن ل: اسیر (دیوان خاقانی چاپ عبدالرسولی ص ۳۲۴ ح). ۳- ن ل: شبان

وادی ایمن (ایضاً ص ۳۲۴). ۴- رك. شماره ۴۰ از موارد حذف علامت اضافه (ص ۷۰).

۵- یا طبق نسخه بدل «شبان وادی ایمن» میتوان خواند. - نظر نجم الغنی هم وجهی است.

«بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند».

(سعدی. گلستان مصحح قریب ص ۲۹)

ولی باید دانست که «بنی» در اصل «بنین» جمع ابن بمعنی پسر است و در اضافه نون آن ساقط شود؛ و بنابرین ترکیبات این کلمه عیناً از عربی بفارسی منتقل شود بدون تصرف همچون: «بنی آدم» «بنی نوع» «بنی هاشم» «بنی اعمام» «بنی امیه» «بنی تمیم» ۳- هم مؤلف نهج الادب آورده (ص ۶۷۴): «صاحب سراج اللغه گوید که «زی» بکسر اول بمعنی طرف و جانب است، لیکن این لفظ بی اضافه مستعمل شود چنانکه از مثنوی مولوی و دیگر کتب ظاهر میشود و معلوم نیست که اسم است که فك اضافه کرده اند یا حرف است بمعنی الی که حرف عربی است. خاقانی گوید:

«تازی بچهار گانه تازی زی شهر خدایگان تازی».

و نیز میرمعزی گفته :

«خوارزمشاه آمد از لب چیچون زی در که تو به شمت و تمکین».

«افاضل نزد تو تازنده هموار که زی فاضل بود قصد افاضل».

(منوچهری. دیوان ص ۵۳)

پاول^۱ هرن زی zî (بسوی) را Präposition (حرف اضافه) دانسته است^۲.

و بنابرین احتیاجی بکسره اضافه ندارد.

۴- و هم مؤلف نهج الادب نویسد^۳: «و لفظ ... عزت ... و تموج و قدح

و ورق و دستبازی^۴ و ستم و طوفان در بعض محل مقطوع الاضافه آید...

میر معز فطرت :

«هر کرا سایه عزت تو نباشد بر سر آفتاب املش بر سر دیوار بود».

(ای «عزت تو» بکسر تا...)

۱- ن ل: جوهرند. ۲- اساس فقه اللغة ایرانی ۲: ۱ ص ۱۶۱-۳. ۶۷۱. ۴- سخاوت ،

بخشندگی. طرح دستور فارسی (اضافه) ۹.

ناصر علی :

د ز تأثیر رطوبت شیشه و جام تموج باده می افتد زاندام .

(ای «تموج باده» بکسر جیم).

مرزا (میرزا) بیدل :

دای جهل پرست از چه قدح باده کشیدی؟ (ای «قدح باده» بکسر حای حطی).

نظامی :

«همه کرده شاه گیتی خرام درین يك ورق کاغذ آرم تمام .»

(ای «ورق کاغذ» بکسر قاف) .

.....

«ستم زمانه ازین بیشتر چه خواهد بود ؟» (ای «ستم زمانه» بکسر میم).

(از کلین اکبر)

ناصر علی :

«بصد طوفان نمی گردد سمش غرق بدربیا موج و بر طوفان هوا برق»

باید دانست که غالب این اشعار بسبک هندی است و شاعر بضرورت - چنانکه پیشتر گفتیم^۱ - در موردی خاص ناگزیر شده که کسرۀ اضافه را حذف کند ، آنرا ملاک کلی وقاعده نمیتوان قرارداد، و شاهد دیگری در دست نیست، و بنابراین آنرا بعنوان مستثنی و استعمال بهنگام ضرورت - و حتی از عیوب شعر - باید تلقی کرد نه قاعده متبّع.

از سوی دیگر مصراع بیدل را میتوان چنین خواند: «ای جهل پرست! از چه قدح، باده کشیدی؟» و درین صورت کسرۀ اضافه دراصل وجود ندارد. در بیت نظامی «يك ورق کاغذ» کاغذ تمیز ورق است، مانند: دوطاقه شال، سه دست رختخواب .
 ۵ - هم او در جای دیگر گوید^۲: «گاهی لفظ «دل» مقطوع الاضافه آید ،

۱- رك. بند ۴۰ از موارد حذف علامت اضافه (ص ۷۰). ۲- نهج الادب ص ۶۷۲.

چنانکه لاله و یارام پندت، درمنوی گل و بلبل گوید :

«جگر افسرده و بدل غمناک میرود خون ز دیده نمناک»

(ای «بدل غمناک» بکسر لام.)

نخست باید دانست که گوینده هندیست و گفتار او ملاک زبان فارسی نتواند بود. ثانیاً در «بدل غمناک» احتیاجی باضافه نیست^۱ زیرا «به» بمعنی «از» و «از جهت» است^۲ و معنی مصراع این است : «از جهت دل غمناک است چنانکه جگرش (از جهت جگر) افسرده است.»

۵- افزودن کسره

مؤلف غیاث نوشته^۳ : «چنانکه در بعض الفاظ سقوط کسره اضافه بنظر آمده ، همچنین در بعض جا ، بدون حاجت اضافه ، زیادت کسره نیز دیده شده ، چنانکه کسره لفظ «سر»...^۴ - از ظهوری، مصرع : ازیشان سر صندل آلود کرد^۵ . و بعضی در چنین مقامات یای تحتانی مینویسند و میگویند که این یای زایده است»

و- احتراز از اضافه و نقصان کسره اضافه

هم مؤلف غیاث گفته^۶ : «بدانکه هر چند در کلام اساتذہ سقوط کسره اضافه و زیادت آن در بعض محل واقع است^۷ ، لیکن ازین هر دو امر اجتناب لازم بل الزم (است) ، مگر اسقاط کسره اضافه از لفظ «صاحب» و «سر» جایز است»^۸ . قول مؤلف مزبور بجاست، منتهی علاوه بر «صاحب» و «سر» کلماتی دیگر نیز هست که در اضافه کسره آنها حذف شود و ما پیشتر از آنها بحث کرده ایم.

۱- مؤلف چنین تعبیر کرده: جگر افسرده و بادل غمناک، میرود... ۲- رک. غیاث «باء» .
 ۳- در مبحث «اضافه» . ۴- در اینجا بیت نامفهومی از ظهوری نقل کرده . ۵- یعنی سرایشان را صندل آلود کرد . ۶- در مبحث «اضافه» . ۷- افزودن کسره در کلام استادان فصیح فارسی دیده نشده .

ز - اضافه بضمیر

۱- ضمیر متصل

مؤلف نهج الادب گوید: «باید دانست که کلمه مضاف چون مرکب باشد بشین ضمیر یا تای خطاب با میم متکلم، چون: غلامش واسپت و شمشیرم، درین صورت برعایت فتحه ماقبل و سکون ضمیر متصل کسره مضاف ظاهر نشود.»

چنانکه در رساله «اسم مصدر، حاصل مصدر» گفته شد، در زبان پهلوی ضمایر متصل مفرد (متکلم، مخاطب، مغایب) چنین است: *ash*، *at*، *am*.

در لهجه بعض تهرانیان و اصفهانیان و مردم گلپایگان و بروجرد و قم ضمایر مزبور اینچنین تلفظ شود: *esh*، *et*، *em*.

چنین: *esh*، *et*، *om*. در کیلکی اینگونه: *ash*، *at*، *am*. در تکلم غالب تهرانیان تحصیل کرده و مردم شهرستانهای دیگر، تلفظ اخیر (موافق تلفظ پهلوی) یعنی: *am*، *at*، *ash* (بفتح همزه) مستعمل است و از قراین برمیآید که در دوره‌های گذشته نیز غالباً ماقبل ضمایر را مفتوح تلفظ میکردند.

بنا بر آنچه گذشت، در زبان معمول و متداول فارسی بجای کسره مضاف بضمایر متصل، فتحه نشینند، مثلاً: *asim*، *asibt*، *asibsh*، *asiman*، *asibtan*، *asibshan*.

(بفتح باء): «پیش درشان سپهر انجم این بوده فرخج و آن تخرجم»
(خاقانی شروانی. بنقل هنجار گفتار. تقوی ص ۴)

فك علامت اضافه - در شعر حذف علامت مضاف بضمیر عموماً رواست:

- ۱- ص ۶۷۲. ۲- ص ۱۴-۱۵. ۳- در اصفهانی برای اول شخص غالباً *am* - گویند.
- ۴- رک. رساله اسم مصدر ص ۱۵ (شاهد از نسخه خطی تاریخ گزیده). ۵- در تحفة العراقین دکتر قریب ص ۱۲۲ س ۲۶ آمده و در فرهنگ رشیدی ذیل "ورخج" شاهد آمده.
- ۶- رک. غیات "اضافت" و نهج الادب ص ۶۷۳.

«بجز عمودگران نیست روز و شب خورشش

شگفت نیست ازو گر شکمش کاواک است.

(لبیبی. لغت فرس ص ۲۵۱)

«پدرت آن گرانمایه شاه بزرگ زمانش بیامد، چنان شد سترگ.

(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ ج ۶ ص ۱۷۵۰)

«پدرم آمد و خون لهراسپ خواست مرا همچنان داستانست راست.

(فردوسی. شاهنامه بخ ج ۶ ص ۱۷۴۹)

«ای عجب دلتان بنگرفت و نشد جانتان ملول

زین هواهای عفن، وین آبهای ناگوار.

(جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی. چاپ ارمغان ص ۱۶۱)

«تقدجان میبرد از هستی مشتاقان ساق سیمینش در آن دامن مینائی.

(توللی. رها. ص ۴۳)

و مخصوصاً غالباً علامت مضاف بضمیر «شان» (ضمیر جمع مفایب = سوم

شخص جمع) حذف گردد:

«شش دانگ عیار آب و شش دانگ دینار چهار دانگ دلشان.

(خاقانی شروانی. بنقل نهج الادب ص ۶۷۳)

«از پی نان همه را دیگ تهی بر سر و باز

چون تنورست درویشان ز حسد، پر ز شرور.

(بدرچاچی. بنقل نهج الادب. ایضاً)

«کرد ز نغشان^۲ ز محاسن کنار

امل ز نغ را بمحاسن چکار؟

(امیر خسرو دهلوی. بنقل غیاث «اضافت»)

«چنان خشکی از طبعشان چیده نم که چون گرد باشد نفسشان زهم.

(ظهوری. بنقل نهج الادب. ایضاً)

۱. شاهد از آقای دکتر یزدگردی. ۲. یعنی ز نغدان مغلان (غیاث).

«خراب از لفظ بدشان معنی ژرف سخن را رفته جوش از خامی ظرف.»

(ناصرعلی. ایضاً)

«غرضشان نیست جز سحر آزمایی بارباب بصر قدرت نمایی.»

(ناصرعلی. ایضاً)

مؤلف نهج الادب گوید^۱: «خلیفه غیاث الدین در شرح بدرچاچ گفته که خاصه

لفظ «شان» این است که کسرۀ اضافتش مکفوف باشد.» نویسنده مزبور سپس در

استعمال کلمه «خاصه» بر غیاث الدین ایراد گرفته و گفته است: مع هذا لفظ «شان»

باثبات کسرۀ اضافت نیز در کلام اساتذۀ عمائد که کلامشان سند است مکرر وارد

است، چنانکه مولوی نظامی فرموده. ع: جهان خورد و از خوردشان دیر نیست^۲.

ایضاً فرموده. ع: دگر مردمان کاصلشان آدمی است. ظهوری در ساقی نامه گفته:

«سخن گشت عریان ز تشریفشان شود شعر تنگی ز تعریفشان.»

در اضافه کلمات مختوم به ـا بضامیر متصل، جایز است پس از «ـا» «ـ

ی» آوردند (که علامت اضافه است) یا آنرا حذف کنند^۳، مانند موارد دیگر مذکور

در فوق:

«چو خرطومهاشان (پیلان) بر آتش گرفت

بماندند از آن پیلبانان شگفت.»

(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ ج ۷ ص ۱۸۴۳)

۱- ص ۶۷۳. ۲- در نهج الادب پیش ازین مصراع آمده: «رسن خلقشان را حمائل کنند.»

(چنین است در اصل) و صحیح چنین است:

«بفرمود تا تیغ و لخت آورند دو خونریز را پیش تخت آورند،

«دو سرهنک کردن برافراخته حمایل بگردن در انداخته،

«بسرهنکی از خونشان کل کنند رسن حلقشان را حمایل کنند.»

(نظامی گنجوی. شرفنامه. چاپ ارمغان ص ۲۲۸)

۳- در زبان تخاطب کنونی استعمال اخیر غلبه دارد.

مخصوصاً کلمات مختوم به «و» = «آنگاه که مضاف واقع شوند، علامت اضافه (یای مکسور) جایز است حذف شود (غالباً در زبان عامه): بوش خوبست ، روم سیاه!».

«وقتی این (انگشتر) را بانگشت میانی کردی هرچه آرزو بکنی تا دست روش بکشی از نگین آن سیاهی بیرون می آید که هرچه بخواهی... آماده میکند.» (صبحی مهتدی. افسانه‌های کهن ج ۲ ص ۵۶)

«بهرام جعبه را بُرد بیرون شهر، تا درش را باز کرد ، دید يك مار از قوش آمد بیرون!»

(صبحی مهتدی. افسانه‌های کهن ج ۲ ص ۵۴)

۳- ضمیر منفصل

در کلمات مضاف بضمیر منفصل ، کسرۀ اضافه ظاهر شود^۱، چون : کتاب من ، کتاب تو، کتاب او (وی ، آن)، کتاب ما ، کتاب شما ، کتاب ایشان (آنان) : «نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت

بغمزه مسأله آموز صد مدرس شد .»

(حافظ شیرازی ، مصحح قزوینی ص ۱۳۳)

۵ = فایده اضافه

اضافه یکی از خواص^۲ اسم است ، وفایده و غرض از آن تعریف یا تخصیص است (در اضافه معنوی) .

تعریف - در صورتیکه مضافُ الیه معرفه باشد ، مضاف نیز معرفه گردد^۳، مانند: زور اسفندیار بیش از زور رستم بود .

۱- رك. ص ۶۸- ۶۹ «رو» و «تو». ۲- غیاث «اضافت» ، نهج الادب ص ۶۷۲. ۳- رك. نهج الادب ص ۶۵۲.

«با بدان یار گشت همسر لوط خاندان نبوتش گم شد .»
 «سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد .»
 (سعدی. گلستان. چاپ قریب ص ۲۳)^۱

تخصیص - مراد خاص کردن امری عام است تا نزدیک بمعرفه شود، و این در صورتی حاصل گردد که مضاف^۲ الیه نکره بود، مانند: «خادم شاه چنین گفت» و «فرمان شاه را دید». خادم و فرمان پیش از اضافه به «شاه» شامل خادم و فرمان شاه و غیر شاه بودند، ولی پس از اضافه به «شاه» خاص^۳ «خادم» و «فرمان» شاه شدند. پس از آن اشتراك و شیوع که در هر دو قبل از اضافه بود، پس از اضافه بجای نماند، گرچه بعد از اضافه نیز نحوه ای از اشتراك و شیوع باقی است، زیرا که هر خادم و هر فرمان شاه را شامل است.

فرق تعریف و تخصیص این است که تعریف دلالت میکند بر ذات معین، مثل: «تیغ بهرام به از رستم است» یعنی بهرام - که او را ما می شناسیم - تیغش از تیغ رستم - که او را نیز می شناسیم - بهتر است. و تخصیص دال^۴ بر ذات معین نمیشود، مانند «غلام مرد» که بمعنی غلام هر مرد درین مقام گیرند، زیرا که درین عبارت «مرد از زن قویتر است» هر مرد و هر زن^۵ مراد است^۶.

نکته - اضافه اسمی بخودش جایز نیست، زیرا بنا بر آنچه گفته شد، افاده منحصر است در تعریف یا تخصیص، و تعریف شیء لنفسه و تخصیص شیء لذاته باطل است، وفایده ای در ذکر مضاف^۷ الیه نیست. اما ممکن است که دو کلمه متحد اللفظ و مختلف المعنی مضاف و مضاف^۸ الیه قرار گیرند، یا از مضاف معنی صفتی و از مضاف^۹ الیه شخص یا شیء معین^{۱۰} مراد باشد :

۱- در زبان عربی نیز این قاعده جاریست. ۲- رك. نهج الادب ص ۶۵۴. در نامه زبان آموز ص ۳۲ در بحث از مقصود از اضافه، مؤلف شواهد اضافه و صفت را در هم آمیخته است.

«محمود غزنوی که هزاران غلام داشت

عشقش چنان گرفت ، غلام غلام شد .^۱

(خواجه حسن. نهج الادب ص ۶۵۲)

«که حسد هست دشمن ریمن کیست کونیست دشمن دشمن .^۲

درامثال «مردِ مرد» و «زنِ زن» و غیره موصوف و صفت شوند، و باید در رساله «صفت» مورد بحث قرار گیرند .

گاه فایده اضافه، فقط تخفیف مضاف است که درمبحث «تقسیم اضافه» (اضافه لفظی)^۳ از آن بحث خواهد شد .

هر گاه مضاف مفرد و مضاف الیه عین مضاف ولی جمع باشد ازین مبحث خارج است، مانند: اوستاد اوستادان، شاه شاهان، موبد موبدان (مادر بخش دوم اضافه ازین قسم بحث خواهیم کرد) .

۱- مؤلف نهج الادب درباره این بیت گوید (ص ۶۵۲): « غلام غلام باضافت واقع است. غلام ثانی بمعنی معشوق است، لیکن از خطاب بمعنی معشوق معلوم میشود نه آنکه موضوع برای این معنی است چنانکه بدید و خوب خوب و صاف صاف باضافت بمعنی بسیار بد و بسیار خوب و بسیار صاف. غلام دوم هم بمعنی لغوی خود بکار رفته یعنی بنده و منتهی درینجامراد و ایاز است که غلام محمود بود و غلام اولی نیز بمعنی بنده است و جمعاً یعنی بنده ایاز شد.

۲- و نیز در عربی: فاصبح ثغر الثغر بیسم ضاحکا و قد کان ممانابه لیس یفتّر (ابن خلدون تاریخ جزء ۷ ص ۳۰۸) (یادداشت آقای دکتر محقق). ۳- بخش دوم رساله حاضر .

تعلیقہ

ص ۴۴ س ۱۱ پیوند سر - مرحوم اقبال آشتیانی در اطلاعات ماہانہ ۱۲:۲

ص ۴ در مقالہ «بعضی از ترکیبات و استعمالات غلط» نوشته اند :

«سردفتر، سردبیر، سرکنسول، سراستاد و نظایر اینها .

این قبیل ترکیبات که همه محصول دماغ لغت سازان همین ایام اخیر است، همه غلط و ساختگی و ناشی از بیسوادی و کم مایگی است .

لغت «سر» در فارسی اصلاً بهمین معنی مصطلح امروزی یعنی رأس عربی است، و مجازاً بمعانی ابتدا و بالا و رئیس و سردهسته و مقدم نیز استعمال شده و سرچیزی داشتن یا بر سر آن بودن یعنی قصد آن چیز را داشتن و عازم بودن و سری با کسی داشتن، یعنی با او عهد و پیمان داشتن، سعدی گوید:

سر آن ندارد امشب که بر آید آفتابی چه خیالها کند کرد و کند نکرد خوابی
یا :

ما را سربست باتو که گر خلق روزگار دشمن شوند و سرب رود، هم بر آن سربم.
وقتی میگوئیم «سر سال» یعنی ابتدای سال و «سردرخت» یعنی بالای درخت و «سرسپاه» یا «سر لشکر» یعنی رئیس و سردهسته و مقدم لشکر.

درین ترکیبات که هریک از دو اسم مرکبند، چون ترکیب ترکیب اضافی است بقاعده فارسی مابین آنها یعنی در آخر جزء اول کسره اضافه بتلفظ درمی آید، و ترکیب اضافی را مبرهن میسازد. گاهی هم ممکن است که این کسره بر اثر کثرت استعمال ساقط شود، و دو کلمه صورت اسم مرکب را پیدا کنند، مانند سرتخت

وسر دسته و سر عسکر و سردم و سر کار و سر انجام و سر شاخ و سر خیل و سر انگشت که در همه سر، بیکى از معانى مجازى خود بکار برده شده.

غیر از این نوع ترکیب که از دو اسم مرکب میشود، مرکبات فارسى گاهى نیز از يك اسم و يك صفت مرکب میگردند، و در اینجا اسم فاعل و مفعول نیز در شمار صفت معدودند، مانند: سر بلند و سرافراز (یعنى سرافرازنده) و سر شکسته و سر کرده و سرپوش (یعنى پوشنده سر) و سر آسیمه و سر گذشت و سر نوشت (یعنى آنچه بر سر گذشته یا نوشته شده) و سر پرست (پرستنده و پرستار سر) و غیرها.

حال باید دید که «سردفتر» و «سردبیر» و «سر کنسول» و «سر استاد» کدام يك از این دو نوع ترکیب اند؟

چون دفتر و دبیر و کنسول و استاد هیچیک صفت نیستند، پس على القاعده این مرکبات را باید از نوع ترکیب اضافى بدانیم، و برسم فارسى آنها را رأس دفتر و رأس دبیر و رأس کنسول و رأس استاد معنی کنیم، در صورتیکه على الظاهر غرض واضعین رئیس دفتر و رئیس دبیران (رئیس هیأت تحریریه) و کنسول اول یا کنسول مقدم و استاد اول است.

درین چند ترکیب باز اگر دفتر را بمعنی مجموع اعضاى آن بگیریم (در صورتیکه در مورد محاضر امروزى چنین نیست و غرض رئیس دفتر است چنانکه در دیوان نیز همین حال وجود دارد). باز بشکلى سردفتر را میتوان قبول کرد، در صورتی که سردبیر و سر کنسول و سر استاد بکلى غلط و بى معنی است.

(در این قبیل ترکیبات که لغت «سر» جزء اول آنهاست و غرض از بکار بردن آنها رساندن ریاست کسى بر جمعى یا تقدم اوست، جزء دوم بعد از لفظ «سر» حتماً باید یا جمع باشد یا اسم جمع، مثل: سر عسکر و سر خیل و سر سرافرازان (یا سران که خود بتنهایی جمع است).

اضافه

بخش دوم

۶- تقسیم اضافه

دریباچه

نویسندگان دستور در تقسیم اضافه اختلاف بسیار دارند .

حاج محمد کریم خان در صرف و نحو زبان فارسی، از اضافه باختصار گفتگو کرده ، تقسیمی برای آن قایل نشده است^۱ .

میرزا حبیب اصفهانی در کتاب دستور سخن در مبحث « حیثیت اسماء فارسی » از اضافه سخن راند و گوید^۲ : « وافاده معنی بسیار میکند (اضافه) . پس اگر این معانی از قبیل : نسبت ، تملك ، اختصاص ، تعلیل ، ظرفیت و مانند اینها باشد چون : جام جم ، باغ شاه ، مرغ شکاری^۳ ، سیلی پاداش ، سفر زمستان ، سیر باغ ؛ آن اضافه را « اضافه لامیه » گویند . و اگر از قبیل تبیین باشد یعنی مضاف الیه بیان جنس و نوع مضاف کند ، و یا جایی مخصوص را نشان دهد ، چون : انگشتر زر ، بنای سنگ ، رنگ گل ، شهر شیراز ، اشك حسرت ؛ و یا اینکه از قبیل تشبیه بود ، یعنی مضاف در تقدیر مشبه به و مضاف الیه مشبه باشد ، چون : کانون سینه ، متاع درد ، خرمن جان ، درین صور آنرا اضافه بیانیه نامند^۴ . »

درباره « اضافه بیانی » در همین مبحث گفتگو خواهد شد . اما « اضافه لامیه »

اصطلاحی است که بتقلید عربی انتخاب شده است .

۱ - رك . صرف و نحو زبان فارسی . کرمان ۱۳۶۵ قمری ص ۳۲ . ۲ - دستور سخن .

استانبول . ۱۲۸۹ قمری ص ۶ . ۳ - موصوف و صفت است . ۴ - در اینجا مؤلف چند

مثال از اشعار پارسی نقل میکند .

مؤلف نهج الادب در مبحث اضافه، عنوان «تقدیر حرف جر» نویسد^۱:
 «... نحویان عرب این را **اضافه لامی** گویند، زیرا که در عربی در آنجا
 تقدیر لام باشد» بدیهی است که چون در فارسی «لام» مذکور بکار نمیرود، استعمال
 این اصطلاح لزومی ندارد.

غلامحسین کاشف در دستور زبان فارسی آرد^۲: «اقسام اضافه پنج است:
 اضافه لامیه...، اضافه بیانیه...، اضافه تشبیهیه...، اضافه استعاریه...، اضافه
 اعتباریه...»

تسمیه «اضافه لامیه» در فارسی - چنانکه گفته شد - مورد ندارد^۳. از اضافه
 بیانی و اضافه تشبیهی و اضافه استعاری در مباحث جدا گانه گفتگو خواهیم کرد.
 اما اضافه اعتباری - چنانکه بیاید - در زمره اضافه استعاری است و اضافه‌ای
 ممتاز نیست.

و هم کاشف گوید^۴: «معانی مختلفه که اضافه راست، بر وجه آتی است:
 ملکیت، اختصاص، اتصاف^۵، اضافه فاعل بمفعول، اضافه مفعول بفاعل، اضافه
 مصدر یا اسم مصدر بمفعول، اضافه منسوب بمنسوب الیه، اضافه ظرف بمظروف،
 اضافه جزء بکل. مثال: جامه من، دیر مغان، خانه سنگی^۶، برنده ناموس، کشته
 بیدادی، خواست خدا، مردن ملا، مرد رزم، نماز شام، در دانش».

در اینجا بین اقسام اضافه از لحاظ مراد و منظور با اقسام اضافه از لحاظ
 نوع لفظ مضاف و مضاف الیه (از نظر دستور زبان) خلط شده است.

در دستور استاد قریب آمده^۷: «اضافه بر چهار قسم است: اضافه ملکیت،

۱ - ص ۶۵۵ . ۲ - ص ۵۰ - ۵۲ . ۳ - بعداً نیز از این اصطلاح بحث خواهیم کرد.

۴ - ص ۵۵ - ۵۷ . ۵ - صفت و موصوف . ۶ - موصوف و صفت . ۷ - ص ۴۴

تخصیصی، بیانی، تشبیهی ۲۰

ما از این اقسام در همین مقال بحث خواهیم کرد.

آقای محمد حسن ادیب هروی در دستور حسن نويسد^۱ : « اقسام اضافه بحسب معنی - اضافه باعتبار حال مضاف و مضاف الیه بچهار قسم (بیانی، تشبیهی، استعاری، مطلق) منقسم شود. » و اضافه مطلق را شامل معانی : تخصیص، ملکیت، لیاقت و ترجیح دانسته است^۲.

بهرتر آنست که اضافه تخصیصی و ملکیت را جدا مورد بحث قرار دهند، چنانکه غالب دستور نویسان معاصر برین عقیده اند. اما معانی «لیاقت» و «ترجیح» را نمیتوان عنوانی برای اضافه قرار داد، چه درین صورت در امثله اضافه معانی بسیار میتوان یافت، و ناگزیر برای آنها هم باید اسمی و عنوانی وضع کرد. نویسندۀ مذکور در «اقسام اضافه بحسب لفظ» اضافه را بر دو قسم: موصول و مقلوب تقسیم کرده است^۳، و ما از آنها گفتگو خواهیم کرد.

آقای قویم در دستور زبان فارسی آرد^۴ : « اضافه بر چهار گونه است: اضافه ملکیت...، اضافه بیانی...، اضافه تشبیهی...، اضافه اعتباری... »

ما از سه نوع اول بحث خواهیم کرد. اضافه اعتباری چنانکه گفته شد* و در پایان رساله حاضر نیز بحث خواهد شد، جزو اضافه استعاری است، بنابراین ما از این نوع اضافه در عنوان « اضافه استعاری » گفتگو خواهیم کرد.

۱ - دستور حسن ص ۴۶ - ۴۷. ۲ - مؤلف نوشته (ص ۴۷)، اضافه مطلق در صورتی است که غرض از اضافه نه بیان جنس باشد و نه افاده تشبیه و استعارت، و آن از برای چند معنی آمده است: ۱) تخصیص، زین اسب. زنك شتر، چین قبا... ۲) ملکیت، کتاب او، قلم من، ساعت جمشید. ۳) لیاقت، مرد جنگی. شخص بزم، گاه رزم. ۴) ترجیح: امیرالامرا، شاهنشاه. ۳ ص ۴۸. ۴ - ص ۱۶ - ۱۷. ۵ - رك. ص ۸۶.

و هم مؤلف مزبور نوشته است^۱: «دیگر از اقسام اضافه، اضافه موصوف بصفه است: مادر مهربان». جای بحث از این نوع در مبحث «صفت» است. ما در همین رساله نیز از آن بحث خواهیم کرد.

در دستور قبضی چاپ اول آمده^۲: «اقسام اضافه - اضافه بر پنج نوع است: اضافه ملکی، اضافه تخصیصی، اضافه بیانی، اضافه تشبیهی، اضافه استعاری». در چاپ دوم همین کتاب اضافه استعاری حذف شده^۳، بجای آن سه قسم ذیل آمده: اضافه ابن، و آن اضافه پسر است پیدر...، اضافه سببی و آن یا اضافه سبب است بمسبب... و یا اضافه مسبب بسبب.... اضافه اقترانی... اگر پنج نوع مذکور در طبع اول دستور مزبور را به نوع اخیر بیفزاییم، هشت قسم ذیل پدید آید:

اضافه ملکی، اضافه تخصیصی، اضافه بیانی، اضافه تشبیهی، اضافه استعاری، اضافه ابن (بنوت)، اضافه سببی، اضافه اقترانی.

و ما از اقسام مزبور بحث خواهیم کرد.

آقای امیر مهدی دبیر آذر در دستور زبان فارسی نوشته^۴: «اضافه برشش نوع است: اضافه ملکی...، اضافه بیانی...، اضافه تشبیهی...، اضافه تخصیصی...، اضافه موصوف بصفه، اضافه اعتباری».

چهار قسم اول همانست که غالب دستور نویسان تکرار کرده اند، و ما نیز از آنها بحث خواهیم کرد. اضافه موصوف بصفه چنانکه در فوق گفته شد، مربوط به مبحث صفت است و مادر رساله «صفت» از آن گفتگو خواهیم کرد. در مورد اضافه اعتباری نیز بحث خواهد شد^۵.

۱- ص ۱۷. ۲- ج ۱ ص ۴۱. ۳- شاید اشتباهاً در طبع حذف شده است. ۴- ص ۲۰-۲۱.

۵- ص ۱-۳. ۲- در پایان رساله حاضر «نقل اقوال دستور نویسان و نقد آنها».

۶- ص ۲۱-۲۲.

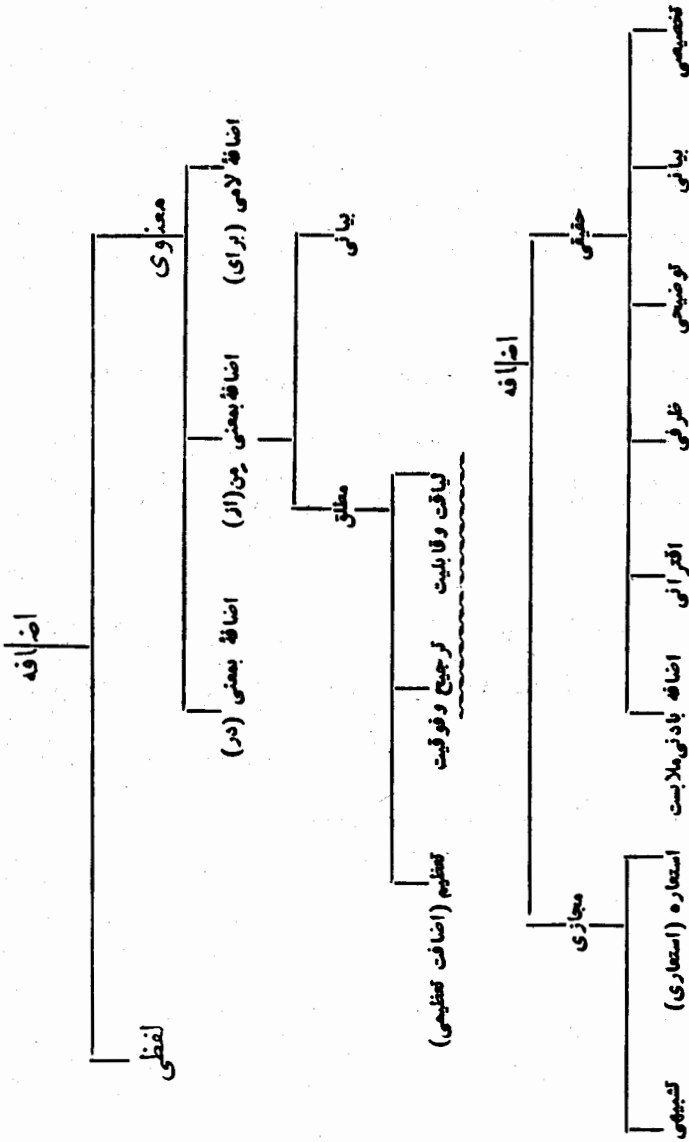
آقای پروین گنابادی در دستور زبان فارسی آرد^۱ : « اضافه اقسام بسیاری دارد که ما برخی از آنها را یاد میکنیم : ۱- اضافه ملکی ... ۲- اضافه تخصیصی ، ۳- اضافه بیانی ... ۴- (اضافه) تشبیهی ... ۵- اضافه استعاری ... ۶- اضافه موصوف بصفه ... »

مؤلف غیاث اللغات اضافه را بده قسم تقسیم کرده^۲ : تملیکی ، تخصیصی ، توضیحی ، بیانی ، تشبیهی ، توصیفی ، مجازی (اعتباری ، استعاری) ، ظرفی ، اقترانی ، اضافه بادنی ملا بست .

از اضافه تملیکی (ملکی) ، تخصیصی ، بیانی ، تشبیهی و اقترانی در فصول جدا گانه بحث خواهیم کرد ، و از اضافه توضیحی در ذیل اضافه بیانی ، و از مجازی در عنوان اضافه مجازی ، و از ظرفی و ادنی ملا بست در ذیل اضافه تخصیصی گفتگو خواهیم کرد .

مولوی نجم الغنی در نهج الادب^۲ بیش از دیگران تتبع کرده ، تقسیماتی برای اضافه قایل شده است که هر چند قابل توجه است اما درهم و پیچیده است ، و ما خلاصه آنرا بصورت صفحه بعد در آورده ایم .

غالب خاور شناسانی که دستور زبان فارسی نوشته اند ، تقسیمات اضافه را ذکر نکرده اند .



تبسمه - از (اضافه مقلوبی) نیز جداگانه بحث کرده است (ص ۶۶۸-۶۹)

۱- تقسیم اضافه باعتبار فایده

اضافه را باعتبار فایده بدو قسم تقسیم کرده اند: معنوی و لفظی.
پیشتر گفته شد که فایده اضافه اساساً تعریف و تخصیص است. این قسم اضافه را «اضافه معنوی» گویند. هر گاه فایده اضافه فقط تخفیف مضاف باشد آنرا «اضافه لفظی» نامند^۱.

I - اضافه معنوی

دیباچه

مؤلف نهج الادب نویسد^۲: «تفصیل اضافت معنوی - علامتش آنست که مضاف غیر صفت مضاف بسوی معمول خود باشد، و حاصل مرام این مقام این است که در

۱ - مؤلف نهج الادب گوید (ص ۶۵۲ - ۶۵۳): «... اولی این که گویند نسبت معنوی بطرف مقاوله است همچنین نسبت لفظی، زیرا که اضافت اول (معنوی) افاده تمییز و تخصیص برای معنی مضاف میدهد و اضافت دوم (لفظی) هیچ فایده نمیدهد بجز افاده تخفیف مضاف. پس اول منسوب شد بسوی معنی مضاف و ثانی بسوی لفظ آن. اگر گفته شود اضافت معنوی فایده تخفیف در لفظ مضاف هم میدهد چنانکه کوئی «دوست من» و این اختصار آنست که کوئی «آنکه با من دوست است» و یا «آنکه شخصی که با من دوستی دارد» و برین قیاس، و این نکته عام است در جمیع اضافات، پس وجه تخصیص آن با اسم معنوی چیست؟ جوابش آنکه فایده لفظی که تخفیف است مشترك است میان اضافت لفظی و اضافت معنوی، بخلاف فایده معنوی که مختص بقسم اول است، و غرض از تسمیه امتیاز است، و امتیاز متصور نیست مگر بتسمیه باضافت معنوی. اگر گویند قسم ثانی را چرا باضافت لفظی نام کردند؟ جوابش آنکه فایده قسم ثانی تخفیف است در لفظ مضاف، و او را فایده معنوی اصلاً نیست. از این جهت او را نسبت بسوی لفظ کردند و اضافت لفظی نام نهادند. ۲ - ص ۶۵۳.

اضافت معنوی مضاف صفتی نبود که مضاف بوده باشد بسوی معمول خود ، خواه مضاف اصلا صفت نبود یا صفت باشد ، لیکن مضاف نبود بسوی معمول خود ، بلکه مضاف باشد بسوی غیر معمول . پس ازینجا معلوم شد که مضاف در اضافت معنوی بر دو قسم است : یکی آنکه اصلا صفت نبود چون غلام زید ، که غلام صفت نیست . دوم آنکه صفت بود ، لیکن بسوی معمول خود مضاف نباشد ، چون ،
 مصرعه : **تاکه از صدر نشینان جهنم باشی .**

درین قول « صدر نشین » اگر چه صفت است لیکن مضاف نیست بسوی معمول خود ، بلکه مضاف است بسوی غیر معمول^۱ .

۱ - درینجا مؤلف نوشته :

سؤال - لانسلم که « صدر نشین » درین ترکیب مضاف بود بسوی غیر معمول ، بلکه مضاف است بسوی معمول ، از آنکه « جهنم » مفعول فیه است و مفعول فیه معمول است ، و معنی آنکه صدر نشین در جهنم ...

جواب - مراد از معمول درینجا خاص فاعل و مفعول به است نه مطلق ، و « جهنم » باین معمول نیست ، پس اضافت « صدر نشین » بسوی « جهنم » اضافت صفت بسوی غیر معمول است .

سپس مؤلف نویسد : سؤال - چون مضاف الیه معرفه بود در آن وقت اضافت معنوی چرا فایده تعریف مضاف میدهد ؟

جواب - صورت ترکیب اضافت معنوی موضوع است برای دلالت بر معلومیت مضاف ، چون مضاف الیه معرفه بود ، و افاده تعریف مضاف ازین جهت نیست که نسبت امری بسوی امری معین مستلزم معلومیت منسوب بوده باشد ، و الا مضاف باضافت لفظی مثل « نوشنده شراب » نیز معرفه می شد ، و اضافت لفظی فایده تعریف میداد - و نیز نسبت فعل بسوی فاعل معین مستلزم نیست معلومیت فعل را ، پس « غلام زید » نگفته خواهد شد ، مگر وقتی که « غلام » میان متکلم و مخاطب معهود و معلوم بود ، بخلاف « نوشنده شراب » .
 بقیه در حاشیه صفحه بعد

غرض از اضافه معنوی ، تعریف یا تخصیص^۱ است .

بقیه از حاشیه صفحه قبل

سؤال — هیئت ترکیب اضافی موضوع برای معلومیت مضاف نیست . پس گاهی «نوکر زید ایستاده است» گویند ، و مراد نوکر معین نمیباشد .
جواب — هیئت ترکیب اضافه معنوی موضوع است برای تعیین و تعریف مضاف ، (و) لو استعمال او بدون اشاره بسوی معین بر سبیل مجاز و خلاف وضع است ، و معتبر اصل وضع است .

سؤال — لانسلم که اضافه معنوی فایده تعریف مضاف میدهد ، اگر مضاف الیه معرفه بود ، زیرا که بعض اسمای نکره همچو پس و پیش و مانند و مثل و غیر ونحو آن ، بنا بر توغل ابهام و شدت نکارت با وجود مضاف شدن بطرف معرفه ، معرفه نمیشوند ، چنانکه اگر گویی «غیرزید - یا مانند زید - را از میکده می میرسد» معلوم نخواهد شد که کدام را می میرسد ، چه کل ماسوای زید و مفایر و مماثل زیدست ، کمالا یخفی .
جواب — این کلمات از آن حکم مستثنی اند ، مگر آنگاه که مضاف الیه مانند یا مثل را مثلی دیگر بود که بمشارکت و مماثلت مضاف الیه مشهور و معروف باشد در امری از امور ، چون : علم و شجاعت و کتابت و جز آن ، و برای مضاف الیه غیر ضد واحد باشد بضدیت معروف و مشهور معرفه کردند . پس اگر گویی «مردی را بخشیدم که مانند - یا مثل - تو بود » و اراده کنی «عمر» را که در علم و فضیلت بمخاطب مشارکت و بمماثلت مخاطب در علم و فضیلت مشهور است ، لفظ مانند و مثل درین وقت معرفه خواهد بود ، و همچنین گویی «فلان مانند - یا مثل - حاتم است» و «امروز غیر علمای شهر حاضرند» .
«غیر» درین مثال معرفه است ، زیرا که مضاف الیه او را که علامت ضد واحد است ، و بضدیت مشهورست که آن جهلا باشد ، و غیر سکون و غیر حرکت و غیر مرحوم ، زیرا که ضد مرحوم مضبوط است و ضد سکون حرکت و ضد حرکت سکون است .

۱ - تقسیم اضافه معنوی بنا بر تقدیر حروف

نجم الغنی در عنوان « تقدیر حرف جر »، آرد^۱: « دراضافت معنوی تقدیر حرف جر بر سه نهج بود :

یکی « برای » که در فارسی برای تعیین است ، مانند « منتِ خدای » یعنی منت برای خدا^۲ و ظاهر (است) که « منت » عام است که خدا را باشد یا احدی از انسان را ، باضاف متعین شد .

دوم « از » که در فارسی بمعنی « من » تبعیضیه است ، مانند « انگشتی سیم » که سیم انگشتی بعضی از مطلق سیم است^۳ .

سوم « در » که در فارسی بمعنی ظرفیت است ، مانند « نشیننده خانه » یعنی نشیننده در خانه .

وجه انحصار^۴ آن که اگر شیء مضاف الیه نه ظرف مضاف باشد و نه جنس آن (و مراد از نبودن مضاف الیه از جنس مضاف اینست که مضاف از افراد مضاف الیه نباشد ، یعنی مضاف الیه صادق نیاید بر مضاف و غیر مضاف ، بواسطه آنکه جنس آنرا گویند که صادق آید بر کثیرین مختلفین بالحقائق) . پس درین مقام تقدیر « برای » بود ، مثل « اسپ بهرام » . و در « انگشتی نقره »

۱ - در فارسی حرف جر نیست ، بتقلید عربی این اصطلاح را آورده اند . (م . م .)

۲ - نهج الادب ص ۶۶۵ . ۳ - قر : منت خدای را عزو جل (گلستان سعدی . مصحح

قریب ص ۱ (م . م .) ۴ - حق آنست که میگفت « انگشتی سیمین بعضی از مطلق

انگشتی است ، چه مراد اصلی در اینجا « انگشتی » است نه سیم . قس : خاتم من

فضه . و رک . ص ۹۹ و ۱۰۰ (م . م .) ۵ - مراد انحصار بیه قسم مذکور است .

اضافت بمعنی « برای » نخواهد بود ، بواسطه آنکه مضاف الیه جنس مضاف است ، زیرا که نقره که مضاف الیه است ، بر مضاف و غیر مضاف صادق می آید ، و همچنین در « قتیل کربلا » اضافت بمعنی « برای » نخواهد بود ، از آنکه مضاف الیه ظرف مضاف است ، بخلاف « اسپ بهرام » و « گرز رستم » و « غلام زید » که مضاف الیه درین ترکیب نه جنس مضاف است و نه ظرف مضاف . اگر گویند که اضافت می باید که در مثل « اسپ بهرام » و « گرز رستم » و « غلام زید » اضافت بمعنی « برای » نباشد ، زیرا که اضافت بمعنی « برای » مشروط است بآنکه مضاف الیه جنس مضاف نبود ، یعنی بر مضاف و غیر مضاف صادق نیاید ، و بهرام و رستم و زید درین امثله اگر چه بر مضاف صادق نمی آیند ، لیکن بر غیر مضاف صادق می آیند ، زیرا که صادق می آیند بر ذات بهرام و رستم و زید ، جوابش آنکه اضافت بمعنی « برای » مشروط است بعدم صدق مضاف الیه بر مضاف و غیر مضاف ، و ظاهر است که در بهرام و رستم و زید ، این مجموع منتفی است ، مراد از نفی ، نفی مجموع است من حیث المجموع ، برابر است که برفع هر دو جزو بود یا برفع یکی از دو جزو . نحویان عرب این را **اضافت لامی** گویند ، زیرا که در عربی در آنجا تقدیر لام باشد^۱ .

و اگر مضاف الیه جنس مضاف بود ، یعنی بر مضاف و غیر آن صادق آید ، بشرط آنکه مضاف نیز بر مضاف الیه و غیر آن صادق آید ، پس درینجا عموم و خصوص من وجه باشد ، یعنی درینجا دو ماده افتراق می باشد و يك ماده اجتماع چون « سریر چوب » و « انگشتر طلا » چه هر سریر چوبی نباشد ، چون : سریر عاج ؛ و هر چوب سریر نیست ، مانند صندوق ؛ و همچنین هر انگشتر طلائی نباشد ، چون انگشتر نقره ؛ و هر طلا انگشتر نیست چون جام طلا . این هر دو

ماده‌های افتراق‌اند، و سریر چوب و انگشتر طلا مادهٔ اجتماع. در اینجا «از» مقدر باشد. پس ثابت شد که اضافهٔ بمعنی «از» وقتی خواهد بود که میان مضاف و مضاف‌الیه نسبت عموم و خصوص من وجه باشد، و نحویان عرب این اضافه را **اضافهٔ بمعنی «من»** گویند، چه در عربی اینجا «من» مقدر باشد^۱...^۲ و در فارسی هر اضافتی که بجای «از» باشد **بیانی** است، چه «سریر چوب» بمعنی سریر از چوب است.

و اگر منسوب الیه ظرف منسوب بود، عام است از اینکه ظرف زمان بود، چون «نماز شب» و «خواب روز» یا ظرف مکان باشد، چون «سوار کشتی» و «قتیل کربلا»، آنجا «در» مقدر باشد و در عربی فی^۳.

و اما بعض اضافهٔ بمعنی «فی» را بسوی اضافهٔ لامیه رد کنند و تقدیر «سوار کشتی» را سواری که برای او اختصاص بکشتی است گویند، نه سوار در کشتی^۴.

وجه انحصار عبارت دیگر این که مضاف الیه از دو حال خالی نیست که: یا مباین است به مضاف، یا مباین نیست. و مراد از مباین مضاف‌الیه به مضاف این است که هر جا یکی صادق آید بر چیزی دیگر صادق نیاید بهیچوجه، و اینکه صاحب منتخب النحو گفته که مراد از مباین بودنش آنکه مضاف‌الیه محل وجود مضاف باشد، خطاست. و در صورت مباینیت اگر مضاف الیه ظرف مضاف است،

۱ - قس: خاتم من ذهب (م.م.م). ۲ - مؤلف در اینجا آورده (ص ۶۵۶):

«سؤال - چون مضاف الیه جنس مضاف بود چرا اضافهٔ بمعنی «برای» نباشد؟

جواب - مضاف الیه را جنس مضاف نمی‌آورد مگر وقتی که بیان جنس مضاف مقصور بود، پس مناسب این است که اضافهٔ بمعنی «از» باشد.

۳ - قس: صلاة اللیل (صلاة فی اللیل) (م.م.م). ۴ - توجیه متکلفی است (م.م.م).

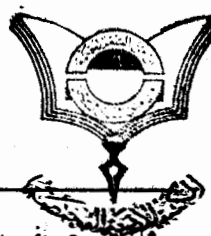
اضافه بخش دوم: ۱۲

پس در این صورت لفظ «در» مقدر خواهد بود، چون «فلانی وعده آمدن فردا کرده» که لفظ «آمدن» مضاف است و «فردا» مضاف الیه، و یکی مر دیگری را صادق نیست، یعنی مباین است، چه آمدن را فردا نمیتوان گفت، و فردا را آمدن نمیتوان خواند. و هم در اینجا فردا ظرف وجود آمدن است. و ازین تقریر واضح شد که لفظ آمدن فردا بحقیقت «آمدن در فردا» است و همچنین سوار کشتی.

و اگر ظرف مضاف نیست، پس درین صورت لفظ «برای» مقدر خواهد شد، چون «غلام زید» که غلام مضاف است و زید مضاف الیه، و یکی بردیگری غیر صادق، چه زید را غلام و غلام را زید نمیتوان گفت. و هم درینجا زید ظرف وجود غلام نیست. و ازین تقریر واضح شد که حقیقت «غلام زید» اینکه «غلام برای زید» است. و اگر مضاف الیه بمضاف مباین نبود، پس درین وقت میان مضاف و مضاف الیه عموم و خصوص مطلق خواهد بود، یا مساوات، یا عموم و خصوص من وجه.

اگر اول است، پس از دو حال خالی نیست که مضاف الیه بر جمیع افراد مضاف صادق آید، و مضاف بر بعض افراد مضاف الیه، چون «نحو علم» و «شنبه روز» و «نارون درخت»^۱، یا برعکس این، یعنی مضاف عام مطلق باشد و مضاف الیه خاص مطلق، چون «علم نحو» و «روز شنبه» و «درخت نارون». در صورت اول اضافت ممتنع است، زیرا که اضافت اخص مطلق بسوی اعم ممتنع است، چرا که فائده اضافت یا تعریف مضاف است یا تخصیص آن، و درین صورت هر دو مفقود است، عدم افاده تخصیص در آن ظاهر است. و هر گاه فائده تخصیص نبخشید،

۱. این سه مثال هر سه اضافه مقلوب است و در اصل: علم نحو، روز شنبه، درخت نارون؛ و چون منظور مؤلف آوردن امثله ای از مضاف خاص مطلق و مضاف الیه عام مطلق است، آنها را قلب کرده است، قس: امثله بعدی (م. م.)



فائده تعریف بدرجه اولی نخواهد بخشید، زیرا که اگر فائده تعریف می بخشید، لازم می آمد که فائده تخصیص هم بخشد، زیرا که تعریف را تخصیص لازم هست، و در صورت ثانی لفظ « برای » مقدر خواهد بود.

صاحب منتخب النحو درین مقام افاده تازه فرموده و تحقیقی غریب نموده که مراد از عام مطلق بودن مضاف، آنکه هم بر مضاف الیه وهم بر غیر آن صادق آید، و مراد از خاص مطلق بودن مضاف الیه آنکه بر غیر مضاف صادق نیاید، چون « علم فقه » که درینجا علم مضاف و فقه مضاف الیه است، و علم بر فقه و هم بر غیر آن مثلاً منطق و حکمت صادق می آید، چه فقه را علم توان گفت، و فقه بر غیر علم مثلاً جوانی و پیری صادق نمی آید، چرا که فقه را علم توان گفت، و جوانی و پیری را نمیتوان گفت. و ازین تقریر واضح شد که لفظ علم فقه در حقیقت اینکه « علم برای فقه »^۱...

۱ - توجیه متکلفی است، و پیداست که مراد گوینده تخصیص اعم است یعنی از انواع علم، مراد فقه است. رك : ح ۱ ص ۹۷. (م.م.)

۲ - درینجا مؤلف افزوده (ص ۶۵۷) :

« سؤال - میان آواز و بانك، و شیر و اسد و غیره مرادفت است، مساوات نیست و مرادفت عبارتست از اتحاد دو لفظ در معنی، و مساوات عبارتست از اختلاف در مفهوم و اتحاد در ما صدق، مثل انسان و ناطق.

جواب - غرض از اضافت فائده است؛ و در مثل این ترکیب فائده نیست، پس ممتنع خواهد بود. میرنورالله در شرح مثنوی مولوی معنوی گوید :

دل نکه دارید ای بی حاصلان ! در حضور حضرت صاحب دلالان

در اکثر نسخ « حضور » مضاف به لفظ « حضرت » واقع شده. درین صورت لفظ « حضرت » محض برای تعظیم می باشد. چنانچه در محاوره حال شایع است - چون بحسب لغت « حضور » و « حضرت » بیک معنی است؛ و در محاوره سلف، تعظیم بدین لفظ مشهور بقیه در حاشیه صفحه بعد

و اگر میان مضاف و مضاف الیه عموم و خصوص من وجه باشد، یعنی مضاف الیه بر بعض افراد مضاف صادق آید، همچنین مضاف بر بعض افراد مضاف الیه، در این صورت اگر مضاف الیه اصل و ماده مضاف است، یعنی مضاف از مضاف الیه ساخته شده است، در این صورت لفظ «از» مقدر خواهد شد، چون «انگشتی زر» که انگشتی مضاف و زر مضاف الیه است و در اینجا سه ماده خواهد بود: دو ماده افتراق و یک ماده اجتماع، چنانکه گذشت، چه هر دو گاهی بر یکدیگر صادق می آید و گاهی صادق نیاید و مضاف الیه یعنی زر اصل مضاف انگشتی است، چه انگشتی را از زر می سازند. و ازین تقریر واضح شد که لفظ انگشتی زر بحقیقت این که «انگشتی از زر» و این را **اضافت بیانی** گویند، چه از برای بیان آید، چنانکه «من» در عربی. و اگر مضاف الیه اصل و ماده مضاف نیست، بلکه مضاف اصل مضاف الیه بود، لفظ «برای» مقدر خواهد بود، چنانکه لام در عربی، چون «زر انگشتی» که در اینجا زر مضاف و انگشتی مضاف الیه است، و گاهی زر بر انگشتی صادق می آید، یعنی زر انگشتی را میتوان گفت، و این وقتی [است] که انگشتی زرین باشد، و گاهی صادق نمی آید، یعنی زر انگشتی را نمیتوان گفت، و این وقتی [است] که انگشتی از غیر زر باشد، و همچنین حال انگشتی است. و در اینجا مضاف یعنی زر را از مضاف الیه یعنی از انگشتی نساخته اند، بلکه امر بالعکس است یعنی انگشتی را از زر ساخته اند، و ازین تقریر واضح

بقیه از حاشیه صفحه قبل

نبوده، ظاهر این است که عطف باشد که جمیع الفاظ مترادفه بدین طریق شایع است، چنانچه در بعض نسخه صحیحه دیده شد. در مثنوی چاپ میرزا محمود ص ۱۷۷ س ۳ و چاپ نیکلسن دفتر دوم ص ۴۲۷ س آخر بصورت مذکور در فوق است و احتیاجی به عطف ندارد. (م.م.)

شد که « زر انگشتی » بحقیقت این که « زر برای انگشتی ».

و درین قول شیخ علی حزین :

از بتکده تا کعبه رهی نیست ، برهمن !

سَدْرَه خود ساخته‌ای سنگ صنم را .

اضافت سنگ بسوی صنم ، اضافت عام است بسوی خاص ، و درین هر دو عموم و خصوص من وجه است ، چه هر سنگ از صنم نباشد ، و هر صنم از سنگ نه . این دو ماده افتراق اند ، و بعض صنم از سنگ باشد . این ماده اجتماع است ، و این لام را لام اختصاص گویند ، و اثبات این انحصار بدلیل استقراء است ...^۱ ناگفته نماند که تقسیم اضافه از لحاظ تقدیر حروف ، تنها يك مبحث دستوری نیست ، بلکه مربوط به معانی و بیان ونحو عربی هم میباشد ؛ و بنابراین در دستورهای

۱- مؤلف درینجا گوید (س ۶۵۸ - ۵۹):

«-وَال - مشهور در روز امید و بیم ، و «مسجد آدینه» بمعنی مسجدی که روز جمعه در آن نماز کنند ، و «شب آدینه» و «علم تیر» و «درخت کدو» و «تخم بقله حمقا» و «کوه سیام» و «پس کوچه» و «پس دیوار» و «پیش خود» و «پیش قطار» و «درون خانه» و «باغ بهشت» و «باد خزان» اضافت بمعنی «برای» است ، و حال آنکه «برای» ظاهر نمیشود بحکم استقرا ، یعنی روز برای امید و بیم ، و مسجد برای آدینه و غیر آن نمیگویند ، پس چگونه حکم کرده شود بتقدیر «برای» است ؟

جواب - اضافت بمعنی « برای » مشروط نیست بصحت تصریح «برای» ، بلکه افاده اختصاص که مدلول « برای » است کفایت میکند ، و در مثل « روز امید و بیم » افاده اختصاص موجود است ، پس اضافت بمعنی «برای» خواهد بود . و از این جواب مندفع شد اشکال از جمیع مواد اضافت لای که تصریح به لام در آن مواد صحیح نیست ، و نیز حاجت نیست بسوی تکلفات بعیده و رکیکه که در مثل «هر مرد» و «هر واحد» میکنند ، و چون این حروف را میان مضاف و مضاف الیه می نگارند ، در آخر مضاف کسره نمیخوانند ، و در آن وقت این را به ترکیب اضافی تعبیر نمینمایند ، چنانچه منت برای خدا و انگشتی از سیم و نشیننده در خانه .

متداول از بحث آن باید بکلی چشم پوشید، ولی برای محققان و دانشجویان دانشکده ادبیات اطلاع از این مبحث سودمند است.

در دستور کاشف آمده^۱: «اضافه لامیه، که معانی تملك، اختصاص، نسبت، تعلیل افاده کند. مثال: جام جمشید، گنج قارون، اهل ستم، کتاب احمد.»

تسمیه اضافه لامی بتقلید عربی است که درین قبیل موارد لام تملیک «ل» تقدیر کنند، و در فارسی چنین حرفی مستعمل نیست، و بجای آن «برای» یا «مر...» را، توان گذاشت. اضافه ملکی و اضافه اختصاصی هر چند نزدیک بهمند، در معنی فرقی دارند که از آن بحث خواهد شد. «اهل ستم» که برای نسبت آمده (اهل منسوب به ستم) در حقیقت اضافه بیانی است، و «کتاب احمد» مثال اضافه ملکی است نه تعلیلی.

۲- تقسیم اضافه از لحاظ حقیقت و مجاز

۱- اضافه حقیقی

دیباچه

نجم الغنی نویسد: «اگر ملا بست در میان مضاف و مضاف الیه حقیقه باشد، چنانچه «خانه زید» و «اسپ عمرو»، آنرا **اضافت حقیقی** نامند، و آنچه صاحب منتخب النحو گفته است که نسبت مضاف بسوی مضاف الیه حقیقی بود، یعنی وجه نسبت در خارج متحقق باشد، مطلب واحد است.»

اضافه حقیقی باقسام ذیل تقسیم میشود:

الف- اضافه اختصاصی

اصطلاح «اضافه اختصاصی» را بعض دستورنویسان بمعنی «اضافه تخصیصی» - که شرح آن در همین مبحث بیاید - گرفته اند، ولی ما آنرا بمعنی عامتر در اینجا بکار میبریم.

برخی از ادیبان اضافه تخصیصی و اضافه ملکی را در دو عنوان جداگانه یاد کنند. از جهت افتراق و تمایزی که ما بین این دو نوع اضافه موجود است - و ما در همین مبحث یاد خواهیم کرد - حق با آنانست، ولی از جهت وجه اشتراکی هم که میان آن دو وجود دارد تفکیک تام، صحیح نمی نماید. بهتر آنست که آن دو را دو شاخه يك درخت و دو فرع يك اصل بدانیم، و ما آن اصل را بنام «اضافه اختصاصی» یاد میکنیم.

اضافه اختصاصی، اختصاص و تعلق را میرساند: کتاب حسن، زنگ شتر.

و آن بر دو قسم منقسم میشود :

۱- **اضافه تخصیصی** - حبیب اصفهانی یکی از معانی اضافه را «اختصاص»

نوشته و «مرغ شکاری» را مثال آن آورده است.^۱ ولی باید دانست که «مرغ» درین مثال موصوف است و «شکاری» صفت آن است.^۲

کاشف نیز از معانی مختلف اضافه «اختصاص» را یاد کرده «دیر مغان» را مثال آن آورده است.^۳

استاد قریب از اقسام چهارگانه اضافه یکی را اضافه تخصیصی یاد کرده ، نویسد:^۴ «اضافه تخصیصی آنست که اختصاص را بیان نماید : در باغ ، زنگ شتر ، سقف اطاق .»

آقای ادیب هروی در توضیح معانی اضافه مطلق نوشته^۵ : «تخصیص : زین اسب ، زنگ شتر ، چین قبا ...»

آقای دبیر آذر در شرح اقسام شش گانه اضافه گفته^۶ : «اضافه تخصیصی که در آن معنی اختصاص باشد : راه چاره ، دستور زبان .»

آقای پروین گنابادی در ذکر اقسام اضافه آرد^۷ : «اضافه تخصیصی : در اطاق ، زنگ دبستان .»

در دستور قبه‌ی نوشته‌اند^۸ : «اضافه تخصیصی آنست که اختصاص را برساند :

زین اسب ، در خانه ، سقف اطاق ، میوه باغ ، چوب درخت .»

مؤلف غیاث در اقسام اضافه آرد^۹ : «تخصیصی ، و آن اضافت مخصص است

بفتح صاد بسوی مخصص بکسر صاد ، بدفع اشتراك خاصه او ، چون «آینه لعل» و «زنگ شتر» و «پوست انار» و «دکان عطار» ؛ و از همین قسم است اضافت

۱- ص ۲۶ . ۲- ما از صفت در مبحث جداگانه یاد خواهیم کرد . ۳- ص ۵۶-۵۷ .

۴- ص ۴۴ ۵- ص ۴۸ . ۶- ص ۲۱ . ۷- ص ۲۱ . ۸- ج ۱ ص ۴۱ .

۹- در مبحث «اضافت» .

مسبب بسوی سبب ، چون « کشته غم » و اضافت سبب بسوی مسبب ، چون « تیغ انتقام »^۱ .

نجم الغنی در اقسام اضافت حقیقی نویسد^۲ : « اضافت تخصیصی - و آن اضافت مخصص بفتح صاد مهمله است بسوی مخصص بکسر صاد مهمله ، و عبارت دیگر اضافت مختص است بسوی مختص الیه بدفع اشتراك خاصه او و آن برانحای شتی آید ، مانند .

(۱) اختصاص ملك بسوی مالك ، ...

و همچنین اختصاص مالك بملك ، ...

(وما از دو قسم مذکور در اضافه ملکى بحث خواهیم کرد) (م. م.)

(۲) و اختصاص تسمیه ، چون « روز دوشنبه » و « علم کلام » و « ملك هندوستان » و « شهر مصر »^۳ و « جزیره سراندیپ » و « خطه کشمیر ».

(ولى چنانکه نجم الغنی خود در جای دیگر گفته^۴، دراین امثله اضافه اعم باخص است ، و ما ازین نوع در عنوان « اضافه بیانی » بحث خواهیم کرد .

(۳) و اختصاص وضع ، چون « آیینہ پیل » و « زنک شتر ».

(۴) و اختصاص ایجاد ، چون « گلستان سعدی »^۵ و « آیینہ سکندر »^۶.

(۵) و اختصاص جزء باکل ، چون « برگ شجر » و « سر زید » و « پوست

انار » .

۱- سپس مؤلف گوید : « و این اضافت تخصیصی هم لامی است ، چراکه تقدیر لام در مضاف الیه میباشد . » و ما از اختصاص سببى بحث خواهیم کرد . ۲- ص ۶۶۰ .

۳- مراد کشور مصر است . و گاه مصر گویند و مراد « قاهره » باشد . ۴- رك : ص ۹۸ رساله حاضر . ۵- از این قسم بزودی بحث خواهیم کرد .

۶- آیینہ سکندر جام میست (جمست) بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملك دارا (حافظ شیرازی مصحح قزوینی ص ۵) .

اضافه بخش دوم : ۱۳

(ازین قسم است : شاخهٔ درخت ، ساقهٔ درخت ، ریشهٔ درخت ، انگشت دست ، انگشت پا ، موی بدن (م . م . م))

(۶) و اختصاص ظرف با مظهر و ، چون «همیان زر» (همین مؤلف خود بعداً این نوع را جزو اقسام اضافت تخصیصی ، بعنوان «اضافت ظرفی» یاد کرده و ماجدا گانه از آن بحث خواهیم کرد) .

(۷) و اختصاص نسب و قرابت - نجم الفنی در انواع «اضافت تخصیصی» آرد^۱: «اختصاص نسب و قرابت، چون «پدر زید» و «برادر عمرو» و «مادر بکر» و «خواهر هنده» و جز آن .»^۲.

(میتوانیم این قسم را «اضافهٔ نسبی» بنامیم ، و آن عبارتست از اضافهٔ صفت (خویشاوندی - نسبت) بعلم (اسم خاص) که نسبت و قرابت را رساند :

«منیره کجا دخت افراسیاب درخشان کند باغ چون آفتاب .»
(فردوسی . منتخب شاهنامه چاپ فروغی ص ۳۳۷)

«مادر علی که زن احمد خضویه بود بزیارت شیخ آمد .»

(عطار . تذکرة الاولیاء چاپ تهران ج ۱ ص ۱۴۸)^۳

«مادر موسی ام که از شاهم شیر فرزندان بها خواهم .»
(مولوی . مکتوبات . چاپ ترکیه ص ۱۰)^۴

«دوستان ! دختر رز توبه زمستوری کرد

شد سوی محتسب و کار بدستوری کرد.»

(حافظ . دیوان مصحح قزوینی ص ۹۵)^۵

۱- ص ۶۶۱ . ۲- هر چند درین امثله ممکن است «پدر» مختص به «زید» تنها نباشد...

ولی نحوه ای اختصاص وجود دارد . ۳- شاهد از آقای دکتر یزدگردی .

« شوکت پور پشنگ و تیغ عالمگیر او

در همه شهرنامه‌ها شد داستان انجمن .»

(حافظ . ایضاً ص ۲۶۹)^۱

(۸) و اختصاص سبب بسوی سبب ...

و اختصاص سبب بسوی سبب ... (و ما در عنوان جدا گانه در همین گفتار از آن بحث خواهیم کرد .)

و از همین قبیل است **اضافت ابنی**^۲ ... (و ما در عنوان جدا گانه در همین مبحث از آن گفتگو خواهیم کرد .)

امثلة اضافة تخصیصی :

« بنفشه هست و نبیذ بنفشه بوی خوریم

بیاد **همت محمود** شاه بار خدای .»

(عمارة مروزی . رود کی . نفیسی ج ۳ ص ۱۱۸۸)

ریگ آموی و درشتی راه او زیر پایم پرنیان آید همی .»

(رود کی سمرقندی . چهارمقاله عروضی طبع دوم نگارنده ص ۵۳)

" مست است زمین زیراک خورده است بجای می

در کاس^۳ سرهرمز ، خول دل نوشروان . "

(خاقانی شروانی . دیوان . طبع عبدالرسولی ص ۳۶۳)

«ارکان دولت و اعیان حضرت ... حاضر شدند .»

(سعدی . گلستان چاپ قریب ص ۴۹)

اضافه ظرفی - مؤلف غیاث نویسد^۴ : « (اضافت) ظرفی ، و آن اضافت

مظروف است بسوی ظرف ، چون «نشیننده بازار» و «آب دریا» و «هوای صحرا» ،

۱- شاهد از آقای دکتر یزدگردی . ۲- پایان گفتار نجم الفنی (با اضافات)

۳- «کاس سر» اضافه تشبیهی است . ۴- در مبحث «اضافت» .

و گاهی اضافه ظرف باشد بسوی مظلوف، چون «شیشه گلاب» و «سندوق کتاب». مؤلف نهج الادب در اقسام اضافات تخصیصی آورد^۱: «اضافه ظرفی بمعنی «فی» یعنی «در»، و آن اضافه مظلوف است بسوی ظرف، و بر دو گونه است: یکی ظرفی زمانی، که ظرف زمان مضاف الیه باشد، چون «نماز شب» و «برودت زمستان» و «حرارت تابستان» و «خواب نیمروز».

دیگر ظرفی مکانی، یعنی مضاف الیه ظرف مکان بود، چون «نشیننده بازار» و «آب دریا» و «هوای صحرا» و «باشنده برزن»: «من بقرابنت روم، کن زود قربانی مرا»

تیغ جوهر دار باشد چمن پیشانی مرا.

ظهوی: «درخشان در درج عبد مناف

بانگشت اعجاز مه را شکاف.

امثلة اضافه ظرف زمان: نماز بامداد، نماز شام، دعای سحر، آه سحر:

نماز شام نزدیکست و امشب مه و خورشید را بینم مقابل.

(منوچهری دامغانی. دیوان. چاپ دبیرساقی ص ۴۹)

نماز بامداد دلیلت بر اول، و او را بدان وقت فرمود گزاردن که سپیده

روز بدمد.

(ناصر خسرو بلخی قبادیانی. وجه دین چاپ برلین ص ۱۴۳)

«و چهار رکعت سنت پس از فریضة نماز پیشین دلیل است بر چهار تن...»

(ناصر خسرو. ایضاً ص ۱۴۸)

۱ - ص ۶۶۲ - ۶۳. ۲ - در اینجا مؤلف نهج الادب افزوده (ص ۶۶۳): «در رساله هیدالمؤمن مشهدی اضافه زمان بالزمان، چون «ساعت روز» و اضافه مکان بالمکان چنانچه «دروازه خانه» نیز بنظر آمده، و این خالی از غرابت نیست، و تحقیق آنست که در هر دو جا اضافه عام بخاص است، و از قبیل اضافه توضیحی است. ر: اضافه بیانی.

۳ - شاهد از آقای دکتر محقق.

«نماز دیگر دلیلت براساس، و او را نماز دیگر از بهر آن خوانند که اساس دیگر مرد ناطق بود، که پس از ناطق بکلادین بایستاد.»

(ناصر خسرو. ایضاً ص ۱۴۹)

«نماز شام دلیلت بر ثنائی، و وقت نماز او آنست که آفتاب از شرق برآمده است و بمغرب فرو شود...»

(ناصر خسرو. ایضاً ص ۱۴۵)

«نماز خفتن دلیلت بر حد امام، و او را نماز خفتن از بهر آن گویند که همه مردمان خفته اند...»

(ناصر خسرو. ایضاً ص ۱۵۱)

«سلطان نماز شام بماه دیدن بیرون آید.»

(نظامی عروضی سمرقندی. چهارمقاله چاپ دوم نگارنده. ص ۶۷)

«و نماز دیگر بدر سرا پرده سلطان شدم.»

(نظامی عروضی. ایضاً ص ۶۷)

«بنزدیک خواجه ابو حفص بودم، نماز بامداد گزارده بود.»

(ابونصر قباوی (تلخیص محمد بن زفر). تاریخ بخارا ص ۶۷)

«ما درس سحر در ره میخانه نهادیم محصول دعا در لب جانانه نهادیم.»

(حافظ. دیوان مصحح قزوینی. ص ۲۵۶)

«دریغا عیش شبگیری که در خواب سحر بگذشت

ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که در مانی.»

(حافظ. ایضاً ص ۳۳۶)

«دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است

بدین راه و روش میرو که با دلداری پیوندی.»

(حافظ. ایضاً ص ۳۰۶)

امثلة اضافه ظرف مكان : آب حوض ، یخ یخچال ، عصاره معدنه ، جامه رخت خانه .

«آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید.»
(مولوی. مثنوی چاپ میرزا محمود ص ۴۲۹)^۱

«دهقان گفت : آب جوی خوش بود تا بدریا رسد.»
(تاریخ سیستان. بنقل امثال وحکم دهخدا . ج ۱ ص ۵ - ۶)
«آب دیزی را زیاد کردن»^۲

(امثال وحکم دهخدا . ج ۱ ص ۹)
«اضافه سببی - مؤلفان قبیهی در چاپ دوم دستور در اقسام اضافه نوشته اند:
«اضافه سببی، و آن یا اضافه سبب است بمسبب: تیغ انتقام، شمشیر کین^۳، و یا اضافه مسبب بسبب: کشته غم^۴، سوخته فراق^۵.»

نجم الغنی در انواع «اضافت تخصیصی» آرد^۶: «اختصاص مسبب بسوی سبب، چون: جان داده فراق، و کشته غم - اختصاص سبب بسوی مسبب، چون: قتل قصاص، و تیغ انتقام. و این اضافت تخصیصی لامی است، چرا که در غلام زید یا کشته غم تقدیر «برای» - که ترجمه لام است - در مضاف الیه میباشد.^۸

۱- در مثنوی طبع نیکلسن نیامده. ۲- یعنی چیزی بر حاضر افزودن. ۳- ج ۱ ص ۴۳. ۴- تیغ و شمشیر سبب و وسیله انتقام و کین است (م. م). ۵- غم سبب کشتن است. (م. م). ۶- فراق سبب سوختن گردد (م. م). ۷- ص ۶۶۱. ۸- دو مثال «غلام زید» و «کشته غم» در حکم واحد نیستند، زیرا «غلام برای زید» یا «غلام مرزید را» صحیح است، اما «کشته برای غم» یا «کشته مرغم را» صحیح نیست (مگر آنکه «برای» را در هر يك از این دو مثال جدا بگیریم)، مثال نخستین اضافه ملکی است و دوم اضافه تخصیصی (سببی) (م. م).

- «بدستوری بخانه رفت خواهم که رنجورم هنوز از ونج پیکان»
(معزی نیشابوری. دیوان مصحح اقبال ص ۵۷۵)
- «گشته تیر عشق زنده کند که بسر بگذرد دگر بارش»
(سعدی. کلیات چاپ فروغی ص ۶۰۷)
- «زخم شمشیر غمت را تنهم مرهم کس
طشت زرینم و پیوند نگیرم بسریش»^۱
(سعدی. ایضاً ص ۶۱۱)
- «از لعل تو گر یابم انگشتی ز نهار صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد»
(حافظ. دیوان مصحح قزوینی ص ۱۰۹)
- «هوشیار حضور و مست غرور بحر توحید و غرقه گنهم»
(حافظ. ایضاً ص ۲۶۳)
- «دگر چه مرد آلود فقرم شرم باد از همتم
گر بآب چشمه خورشید دامن تر کنم»
(حافظ. ایضاً ص ۲۳۸)
- توضیح ۱- از فروع اضافه تخصیصی، اضافه اسم (عام یا خاص) یا صفت (بجای موصوف) بمحل اوست^۲: حافظ شیراز، خواجه شیراز، بدرچاچ^۳، علمای اصفهان: «پس بفرمود ملک مظفر ابوصالح تا علماء ماراء النهر را گرد آوردند...» (ترجمه تفسیر طبری. برگزیده نشر باهتنام نگارنده ج ۱ ص ۳۹)
- «آنک بدوبنگری بحکمت، گویی اینک سقراط وهم فلاطن یونان»^۴
(رودکی سمرقندی. تاریخ سیستان ص ۳۲۰)

۱- شاهد از آقای هشترودی. ۲- شاهد از آقای دکتر یزدگردی. ۳- این قسم در زبانهای اروپایی (درفرانسوی با- de، در انگلیسی - of، در آلمانی - von) نیز مستعمل است. ۴- نهج الادب ص ۶۷۳. ۵- ن. ل: فلاطن و یونان (رك). تاریخ سیستان ص ۳۲۰ متن وح ۴.

«زمین از نقش گوناگون چون دیبای شستر شد

هزار آوای مست اینک بشغل خویشتن در شد.^۱
(فرخی سیستانی . دیوان چاپ عبدالرسولی ص ۴۰۷)

«چون بلیناس روم صاحب رای
هم رصد بند وهم طلسم گشای .
(نظامی گنجوی . هفت پیکر ص ۵۹).

«بوسعید مهنه در حمام بود
قائمش افتاد و^۲مردی^۱ خام بود.
(عطار نیشابوری . منطق الطیر چاپ نولکشور ص ۳۰۷)

«بجز شمس تبریز پا کیزه جان
کسی مست و مخمور و شیدا نبود.
(مولوی . منتخب دیوان شمس . نیکلسن ص ۷۲) ۳

«ز شمع فارس مجد ملت و دین
سؤالی میکند پروانه روم.^۴
(ممین الدین پروانه در سؤال از مجد همگر . حبیب السیر جزء ۲۴ از جلد ۳ چاپ خیام ص ۳۸۷)

«شد اقتدا به اوستاد دامغان
فغان ازین غراب بین و وای او.
(ملك الشعراء بهار)

بعض معاصران درین گونه موارد ، در ترجمه از زبانهای اروپایی ، بجای اضافه ، علم را با «از» آورند ، و آن در فارسی نابجاست^۵.

علامه مرحوم قزوینی در جهانگشای جوینی ج ۱ نوشته اند^۶ : «اضافه نام حکمران یا پادشاه یا صاحب محلی بخود آن محل ، چون «علاءالدین الموت» یعنی پادشاه و صاحب الموت (جهانگشای جوینی ج ۱ ص ۲۰۵ س ۱۲) ، و «اوزارخان المالیغ» یعنی حکمران و صاحب المالیغ (ایضاً ص ۴۸ س ۱۳-۱۴) ، و «ارسلان خان قیالیغ» بهمین معنی (ایضاً ص ۵۶ س ۳) ، و این طریقه نیز در کتب متقدمین جداً

۱- ن . ل : کافتاد . ۲- ن . ل : مرد . ۳- شاهد از آقای دکتر یزدگردی .

۴- شاهد از آقای دبیرسیاقی . ۵- چنانکه نویسند : «دیوجانوس از سینوپ» .

۶- مقدمه جهانگشای جوینی ج ۱ ص قبه .

معمول بوده است از جمله تاریخ طبقات ناصری للقاضی منهاج الدین عثمان -
الجزوجانی و لباب الالباب لنور الدین العوفی چون «ملك تاج الدين مكران» و
«ملكشاه وخش» و «شمس الدین محمد بامیان» و «تاج الدین تمران» و «ناصر الدین
محمد مادین» یعنی صاحب مکران و صاحب وخش، و هکذا.

و نیز در جهانگشای جوینی ج ۲، ازین قسم، امثله ذیل را آورده اند: «محمود
شاه سبزواری» (جهانگشای ج ۲ ص ۲۲۴ س ۱۲، ص ۲۷۲ س ۱۷)، «نظام الدین اسفراین»
و «شرف الدین بسطام» (ایضاً ص ۲۳۳ س ۱۴-۱۵)، «اختیار الدین ابیورد» (ایضاً
ص ۲۳۳ س ۱۵ و ص ۲۴۷ س ۵).

و نیز آن مرحوم در تعلیقات لباب الالباب در شرح این جمله عوفی «الملك
المعظم تاج (الدین) تمران شاه» (لباب الالباب ج ۱ ص ۵۰) نوشته اند: «تمران،
ولایتی است از غور... و تاج الدین تمران از جانب سلاطین غوریه خصوصاً سلطان
غیاث الدین غوری حکمران آن ولایت بوده است (ص ۸۴)... و سابق رسم بوده است
که اسم والی ولایتی و ملک ناحیتی را باسم آن موضع اضافه میکرده اند، و در کتب
این نوع اضافه فراوانست، مانند ملک ناصر الدین محمد مادین، ملکشاه وخش،
شمس الدین محمد بامیان، ملک تاج الدین تمران، و غیرهم، و در لباب نیز جزدین
موضع که تمران شاه نوشته، در باقی مواضع بطریق اضافه استعمال کرده است.»
اینک امثله این نوع:

«و میان او (ملك طغانشه بن محمد المؤید) و میان ملك تاج الدين تمران

مکاتبات و مشاعر است.»

(محمد عوفی. لباب الالباب ج ۱ ص ۴۶)

«و او را (ملك طغانشاه را) ابیات و اشعار بسیار است و با ملك تاج الدين

تمران مشاعره کرده اند.»

(عوفی. ایضاً ص ۴۷)

«در اثنای این احوال ملك بهاءالدين با محمود شاه سبزوار سبب منازعتی که در کار بیهق میکردند...»

(عطا ملك جوینی . جهانکشا ج ۲ ص ۲۲۴)

«در آن حالت او را به محمود شاه سبزوار سپرده بودند...»

(جوینی ایضاً ص ۲۷۲)

«و ارباب مال و نعمت ازملوك ، ملك نظامالدين اسفراين و اختيارالدين

ابیورد و عمیدالملک و شرفالدين بسطام...»

(جوینی . ایضاً ص ۲۳۳)

«و ملك اختيارالدين ابیورد را بدان مصلحت موسوم کرد .»

(جوینی . ایضاً ص ۲۴۷)

توضیح ۲ - ازفروع اضافه تخصیصی نیز، انتساب مضاف (اسم عام یا اسم

خاص و یا صفت بجای موصوف) است به خانواده یا سلسله ای :

شاه قاجار، صدر آل برهان ، خلیفه بنی عباس ، غیاثالدين كرت .

«ورنه مرا بو عمر دل آور کردی و آنکه دستوری ستوده عدنان،»

«زهره کجا بودمی بمدح امیری کز پی او آفرید گیتی یزدان .»

یعنی ستوده خاندان عدنان .

(رودکی سمرقندی . تاریخ سیستان ص ۳۲۳)

« از کیانست چرخ سر پنجه که بشاه کیان در آویزد ؟ »

یعنی شاه منسوب به (و مانند) سلسله کیان .

(خاقانی شروانی . دیوان ص ۵۳۶)

توضیح ۳ - هم ازفروع اضافه تخصیصی میتوان «اضافه بادنی ملاست»

را نام برد :

مؤلف غیاث آرد : « (اضافت) بادنی ملاست یعنی نسبت کردن یکی را

بدیگری بکمتر مناسبتی که بینهما واقع است، مثال آن: «ایران ما از توران شماست» ظاهر است که قائل این کلام در محله شهری از مضافات ایران قیام داشته باشد، و همچنین مخاطب؛ باین اندک مناسبت که ذکر کرده آمد، تمام ایران را از آن خود قرار داده، و این اضافت متفرع است از **اضافت تملیکی** که ... مذکور شد. از اینجا پیداست که مؤلف غیاث اضافۀ بادی ملابست را جزو اضافۀ ملکی می‌شمارد. ولی نجم‌الغنی در انواع «اضافت تخصیصی» آرد^۱: اضافت بادی ملابست، ای نسبت کردن یکی را بدیگری بکمتر مناسبتی که بینهما واقع است یعنی بکمتر ملابستی مضاف ملک مضاف الیه شود، و این؛

یا برای کمال اختصاص بود چنانکه «هندوستان ما به از ایران شماست». ظاهر است که قائل این کلام در خانه‌ای از محله شهری از مضافات هندوستان قیام و سکنی داشته باشد و همچنین مخاطب، و باین ملابست که ذکر کرده‌اند تمام هندوستان را از آن خود قرار داده، و ایران را از آن مخاطب.

یا برای اعتبار مجازی بود، چنانکه «پل حکیم»^۲ سعدی علیه‌الرحمه فرماید:
 بدختر چه خوش گفت بانوی ده که روز نوا^۳ برگ سختی بنه.

«برگ سختی» اضافت بادی ملابست است، ای سامانی که در زمان سختی بکار آید...^۴

۱- ص ۶۶۳. ۲- در این مثال، «اضافۀ ملکی» است، و چون نجم‌الغنی اضافۀ ملکی را جزو اضافۀ تخصیصی شمرده امثله هردو را یکجا آورده است. (م.م.) ۳- در اصل برسم الخط هندی: روزی نوا. ۴- در اینجا نجم‌الغنی شاهد ذیل را آورده: «ومنه از [سعدی]: ترا سد یا جوج کف زر است نه روئین که دیوار اسکندر است.

«کف زر» باضافت ادنی ملابست عبارت از کفی که بدان زر بخشیده شود مثل دست عطا، ولی این شعر در نسخ صحیح بوستان چنین است:

ترا سد یا جوج کفر از زرت نه روئین (سنگین) چو دیوار اسکندر است.
 (بوستان. مصحح فروغی. تهران ۱۳۱۶ ص ۹)

منه : اگر محتسب گردد آنرا غم است

که سنگ ترازوی بارش کم است^۱.

«ترازوی بار» باضافت ادنی ملابست عبارتست از ترازویی که بار را بدان

بسنجند.

وله : شنیدم که دارای فرخ تبار ز لشکر جدا ماند روز شکار.

«روز شکار» اضافت بادنی ملابست است «و» عبارت از روزی که در آن شکار

کنند...^۲

از این نوع است :

«شب هست و شراب هست و عاشق تنهاست

برخیز و بیا بتا که امشب شب هاست .

(بنقل میبیدی . کشف الاسرار ص ۱۷۸)^۳

«اگرچه زنده رود آب حیات است ولی شیراز ما از اصفهان به .»

(حافظ دیوان مصحح قزوینی ص ۴۱۹)

۱- در بوستان مصحح فروغی چنین آمده .

اگر محتسب گیرد آنرا غم است

که سنگ ترازوی بارش کم است .

(بوستان . ایضاً ص ۲۵)

۲- مؤلف در اینجا مثالی دیگر آورده (ص ۶۶۳) : «بدر گوید :

از دوده چراغ تو يك ذره هفت شمع وز بحر پنج شاخ تونه چرخ يك حباب.

در عثمان خانی، گوید که در «چراغ تو» اضافت بادنی ملابست است ، ای در خانه این

ممدوح چراغ هم روشن میشود. چراغ تو اضافه ملکى است و احتیاجی بدین تأویل نیست.

سپس آرد : «وحدت قمی گوید :

زلفت ز نقد جانها انداخت کنج و فروخت از عارضت چراغی چون هندو دوالی.

محسن تأثیر در شعر خود نیز «هندو دوالی» آورده ، اضافت بادنی ملابست است ، و این

متفرع از اضافت تملیکی که اضافت ملك است بسوی مالك . هندو دوالی موصوف و صفت است

و از آن باید در مبحث «صفت» بحث کرد . ۳- شاهد از آقای دکتر محقق .

اضافه بنوت (ابنی)

مؤلف غیاث اللغات در بحث از اضافه تخصیصی نوشته^۱ : « از همین قبیل است اضافت ابنی و آن اضافت پسر باشد بسوی پدر بحذف لفظ «ابن» ، چنانکه «ابوالفضل مبارک» و «عبدالصمد افضل محمد» و «ابوعلی سینا» یعنی ابوالفضل ابن مبارک و عبدالصمد بن افضل محمد و ابوعلی بن سینا . »

مؤلفان قبضی در چاپ دوم دستور ، در اقسام اضافه نوشته اند^۲ : « اضافه ابن ، و آن اضافه پسر است پیدر : محمود سبکتکین ، احمد عبدالصمد ، مسعود سعد سلمان ، که معنی آن چنین است : محمود پسر سبکتکین ، احمد پسر عبدالصمد ، مسعود پسر سعد پسر سلمان . »

در خراسان هم اکنون اسم پسر را پیدر اضافه کنند : محمد جعفر ، تقی حسین ؛ و گاه تاسه پشت اضافه کنند ؛ محمد جعفر حسین .
در نظام ایران هم همین ترتیب مراعات میشود .

نجم الفنی پس از بحث در انواع «اضافت تخصیصی» گوید^۳ :

«واژه همین قبیل است **اضافت ابنی** ، و آن اضافت پسر باشد بسوی پدر بحذف لفظ «ابن» ، چنانکه «ابوالفضل مبارک» و «عبدالصمد افضل محمد» یعنی ابوالفضل ابن مبارک ، و عبدالصمد بن افضل محمد ، و همچنین «محمود سبکتکین» و «ابراهیم ادهم» و «حسین منصور» و «سعد وقاص» .

و متداول است که پسر را نسبت پیدر دهند، چنانکه «زال سام» و «سام نریمان» و «نریمان گرشاسب» و «رستم زر» که لقب زال بوده...^۴

۱- بحث «اضافه» . ۲- ج ۱ ص ۴۳ .

۳- ص ۶۶۱ . ۴- درینجا نجم الفنی نویسد (ص ۶۶۱) : «چه زر بمعنی پیر است .

فردوسی گفته : بهار آید و تیرمه ، ای پسر ! جهان گاه برنا شود گاه زر .

و لقب زال بوده بهمین مناسبت که بسبب سپیدی مو پیرمی نموده . زک : برهان قاطع

مصحح نگارنده : زال ، زر ، زال زر .

در هر حال این نوع اضافه را از نوع اضافه اختصاصی میتوان بشمار آورد از قبیل اضافه ظرف بمظروف .

علامه مرحوم قزوینی در تعلیقات چهارمقاله نوشته اند: «مسعود سعد سلمان - یعنی مسعود بن سعد بن سلمان ، برسم زبان فارسی که اسم پسر را بنام پدر یا جد اضافه می کنند بدون انمام لفظ « ابن » چون : محمود سبکتکین و ناصر خسرو و صاحب عباد و ابوعلی سینا و غیرهم ، و این استعمال در عبارات مصنفین قدیم از قبیل تاریخ بیهقی و تذکرة الاولیاء شیخ عطار و چهار مقاله و لباب الالباب عوفی و طبقات ناصری تألیف منهاج سراج و غیرها بسیار متعارف است »^۱

و نیز قزوینی در تعلیقات لباب الالباب نوشته اند: «باید دانست که مصنفین قدیم از قبیل بیهقی و نظامی عروضی و شیخ عطار و غیرهم نادراً لفظ «ابن» را استعمال میکرده اند ، و در اکثر اوقات اسم پسر را با اسم پدر... اضافه میکرده اند . چون محمود سبکتکین و صاحب عباد و ناصر خسرو و مسعود سعد سلمان...»^۲

این نوع اضافه در زبان دری از اقدم ازمنه وجود داشته ، چنانکه در مقدمه شاهنامه ابومنصوری نیز بکار رفته است .

نجم الغنی نویسد: «ومتداول است که پسر را به پدر نسبت دهند چنانکه زال سام و سام نریمان و نریمان گرشاسب ورستم زر... اسدی گفته :

«پسر آمد از سام دستان بنام
هم او گفته :

«نریمان گرشاسب اترت نژاد
فردوسی گفته :

۱ - طبع قاهره ص ۱۴۲ . ۲ - چاپ لندن ج ۱ ص ۲۹۵ .

۳ - چنانکه از مثال اخیر بر میآید ممکن است مضاف الیه این قسم اضافه خود مضاف واقع شود .

« ازو باد بر سام نیرم درود
 « به سام نریمان ستاره شمر
 خداوند شمشیر و کوپال و خود .
 چنین گفت کای گرد زرین کمر !
 بفرمود تا جهن افراسیاب
 بیارند در پیش با جاه و آب .
 مولوی معنوی فرموده :

« کیخسرو سیاوش و کاوس کیقباد

گویند کز فرنگس افراسیاب زاد . »

فایده - اگر مضاف معرفه بود ، از دو حال خالی نیست یا اورا بسوی معرفه مضاف کنند ، یا بسوی نکره .

در صورت اول تحصیل حاصل لازم می آید ، از آنکه فایدهٔ اضافت معنوی تعریف مضاف است ، چون مضاف الیه معرفه است ، و در صورت دوم طلب ادنی باوجود اعلی است ، وهو امر شنیع قبیح ، زیرا که چون مضاف الیه نکره بود ، فائدهٔ اضافت معنوی درین وقت تخصیص مضاف است ، و ظاهر است که تخصیص از تعریف ادنی است ، و از اینجاست که اهل عربیت در اضافت معنوی شرط نموده اند که مضاف از تعریف خالی باشد ، برابر است^۱ که درو اصلا تعریف نبود ، یا تعریف بود لیکن وقت اضافت مضاف را از تعریف مجرد کرده باشند ، و از اینجاست که اگر علم باشد نکره گردانند ، بدین که مراد از آن شخص مسمی بدین لفظ گیرند ، و یا وصف مشهوره او را اراده نمایند ، چون « خاتم عصر » ، و این قسم اطلاق در فارسی دو صورت دارد : یکی آنکه سهو باشد ، چرا که « ابوالفضل مبارک » و « عبدالصمد افضل محمد » و « محمود سبکتکین » و « ابراهیم ادهم » و غیره را ترکیب توصیفی فهمیده اند ، حال آنکه در اصل اضافی است . پس حقیقت باشد ، غایتش از راه سهو بود ، لیکن تجویز این معنی بر استادان نمی توان کرد .

دوم آنکه مجاز بود بحذف لفظ «ابن» یا «پسر» که مضاف باشد، کما سبق^۱.
اینک مثالی چند از این نوع اضافه:

«آغازکار شاهنامه از گرد آوریده ابومنصور المعمری دستور ابو منصور

عبدالرزاق فرخ.»

(مقدمه شاهنامه ابومنصوری. هزاره فردوسی ص ۱۳۴)

«ندارم کسی را ز مردان بمرد که پیش من آید بروز نبرد»

«مگر رستم زال سام سوار که با او نسازد کسی کار زار.»

(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۶ ص ۱۴۴۷)

«ازو باد بر سام نیرم درود خداوند شمشیر و کوپال و خود.»

(فردوسی. شاهنامه بخ. ج ۱ ص ۱۷۰)

«کتایون قیصر که بد مادرش گرفته شب تیره اندر برش (اسفندیار را)»

(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۶ ص ۱۶۳۱)

«رافع لیث نصر سیار که از دست علی عیسی امیر بود بماوراءالنهر.»

(ابوالفضل بیهقی. تاریخ. ص ۴۲۱)

«آنکس که ز پشت سعد سلمان آید گر زهر شود ملک ترا نگزاید.»

(مسعود سعد سلمان. چهارمقاله نظامی عروضی. طبع دوم نیکارنده ص ۷۲)

«جده تو مادرم ملک زاده هر زبان رستم.»

(کیکائوس بن اسکندر. قابوسنامه ص ۲)

«در بازار عطاران نشاپور بردگان محمد محمد منجم طبیب از خواجه امام

ابوبکر دقاق شنیدم...»

(نظامی عروضی. چهارمقاله. ص ۱۰۷)

«اما اسامی ملوک آل ناصرالدین باقی ماند بامثال عنصری... و مسعود سعد

سلمان و محمد ناصر... و احمد خلف .

(نظامی عروضی. ایضاً ص ۴۴)

« (فردوسی) پیامردی خواجه بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد

(شاهنامه را) . »

(نظامی عروضی. چهار مقاله. ص ۷۸)

« احمد الله علی معدلة السلطان احمد شيخ اويس حسن ايلکاني. »^۱

(حافظ . دیوان . مصحح قزوینی . ص ۳۳۳)

« حسین منصور که شمه‌ای از دور بدید ، فریاد بر آورد... »

« (میبیدی. کشف الاسرار . ص ۲۷۹) »^۲

« رضاقلی که ز انبار آب باج گرفت

بملعنت ز حسین علی خراج گرفت. »^۱

(میرزا اسماعیل فارس بروجردی)

« گریستم زال زابلی بود امروز بفکر تنبلی بود. »^۲

(فکاهیات روحانی)

توضیح ۱ - باید دانست گاه در اضافه بنوت هم اسم شخص را بنام جد

اضافه کنند ، چنانکه « ابوعلی سینا » که در اصل « ابوعلی (حسین) بن عبدالله بن -

حسن بن (علی) سینا » است .

علامه مرحوم قزوینی نوشته^۴: «... در اکثر اوقات اسم پسر را باسم پدر

یا جد اضافه میکرده‌اند ، چون... بوعلی سینا (که اضافه بجده بوده ولی بکثرت

استعمال کسره اضافه ساقط شده است). » در لباب الالباب آمده^۵: « الامیر ابوالمظفر

۱- شاهد از آقای دکتر شهیدی . ۲- شاهد از آقای دکتر یزدگردی .

اضافه بخش دوم : ۱۷

۳- شاهد از آقای دکتر شهیدی . ۴- تعلیقات لباب الالباب ج ۱ ص ۲۹۵- قسمت اول

این عبارت در صفحه ۱۳۳-۴ نقل شده . ۵- ج ۱ ص ۲۷ .

طاهر بن الفضل بن محمد محتاج الجفانی .

مرحوم قزوینی نوشته^۱: «محمد محتاج ، بکسر دال محمد... درین مورد نیز اضافه بجداست ، چه وی محمد بن مظفر بن محتاج است»^۲
توضیح ۲- گاه نام شخص را بنام مادر اضافه کنند ، آنگاه که مادر شهر از پدر باشد :

«فرخی از سیستان بود پسر جولوغ ، غلام امیر خلف بانو .»
(نظامی عروضی . چهار مقاله باهتمام نگارنده . چاپ سوم کتابفروشی زوار . ص ۵۸)
چه بانو دختر عمرو بن لیث صفاری است و امیر خلف را بدو (که بقول نظامی عروضی مادر و با احتمال قوی مادر پدرش بود) نسبت دهند^۳.

۳- اضافه ملکی (تملیکی) - حبیب اصفهانی یکی از معانی اضافه را «تملك» نوشته و مثال آنرا «باغ شاه» آورده است^۴.
کاشف نیز از معانی مختلف اضافه «ملکیت» را یاد کرده ، مثال آنرا «جامه من» نگاشته است^۵.

استاد قریب در ذکر اقسام اضافه آرد^۶: «اضافه ملکی آنست که ملکیت را بیان نماید : کتاب حسین ، رخت یوسف .»
آقای ادیب هروی در توضیح معانی اضافه مطلق نوشته^۷: «ملکیت: کتاب او، قلم من ، ساعت جمشید .»

آقای قویم در ذکر اقسام اضافه گوید^۸: «اضافه ملکی که بیان تملك ، تعلیل و ظرفیت کند : کلاه من ، باغ شاه»^۹.
آقای دبیر آذر در شرح اقسام اضافه آرد^{۱۰}: «اضافه ملکی که معنی ملکیت و

۱- تعلیقات لباب ج ۱ ص ۲۹۵ . ۲- رك: تعلیقات چهار مقاله باهتمام نگارنده .

۳- ص ۲۶ . ۴- ص ۵۶ - ۵۷ . ۵- ص ۴۴ . ۶- ص ۴۸ . ۷- ص ۱۶ - ۱۷ .

۸- ص ۲۱ .

ظرفیت دارد : درباغ ، دست حسن ، کاسه آش .^۱

در دو کتاب اخیر، ظرفیت و تعلیل نیز از معانی اضافه ملکی آمده ، و حال آنکه آن دو از معانی اضافه تخصیصی است.^۱
آقای پروین گنابادی در اقسام اضافه نویسد^۲ : «اضافه ملکی: جامه منوچهر، دفتر فریدون .»

در دستور قبیه چاپ اول در اقسام اضافه آمده^۳ : «اضافه ملکی آنست که ملکیت و دارائی را برساند : کتاب یوسف ، خانه بهمن ، جام جمشید .»
و در چاپ دوم آن کتاب بدین عبارت افزوده شده : «و این اضافه ملکیت بمالك ، و ازین قبیل است اضافه مالك بملك : خداوند خانه ، صاحب دکان .»
مؤلف غیاث اللغات آرد^۴ : «اضافت تملیکی، و آن اضافت ملك بالكسر است بسوی مالك ، چون «اسپ زید» ، و «کنج قارون» ، و «قصر سلطان» ، و همچنین اضافت مالك بملك ، چون «خداوند خانه» و «سلطان روم» و «مالك دینار» و این را اضافت حقیقی نیز گویند و بعضی اضافت لامی هم نامند ، چرا که در عربی بترجمه این قسم اضافت دو اسم ، معنی لام تملیک مستتر باشد .»
نجم الغنی اضافه ملکی را جزو «اضافت تخصیصی» شمرده ، دو نوع ذیل را نقل کند^۵ :

۱- «(اضافه) ملك بسوی مالك ، چون «غلام زید» و «دکان عطار» و «اسپ خالد» و «کنج قارون» و «قصر سلطان» . خواجه حافظ گوید :
«کنج قارون که فرو میرود از قعر هنوز

خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست»^۶

۱- رك. ص ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۰۹ . ۲- ص ۲۱ . ۳- ج ۱ ص ۴۱ .

۴- در مبحث «اضافه» .

۵- ص ۶۶۰ . ۶- در دیوان حافظ مصحح قزوینی ص ۳۵ چنین است: کنج قارون که فرو میشود از قعر هنوز... (قمر صحیح نیست) (م.م.) - در اینجا قول نجم الغنی بپایان میرسد.

امثلة این نوع:

«درفش میر بوسعد است گویی فروزان بر سرش بر، تاج گوهر.»

(دقیقی طوسی. تاریخ ادبیات در ایران. دکتر صفا ج ۱ چاپ ۲ ص ۴۲۰) ^۱

«سر نرگس تازه از زرو سیم نشان سر تاج کسری گرفت.»

(رابعه قزدارى. ایضاً ص ۴۵۴) ^۱

«گرفتم کمر بند اسفندیار گراینده دست مراداشت خوار.»

(فردوسی. منتخبات شاهنامه. فروغی ص ۴۸۵) ^۲

«اژدها کردار پیچان در کف رادش کمند

چون عصای موسی اندر دست موسی گشته مار.»

(فرخی. دیوان چاپ عبدالرسولی ص ۱۷۹) ^۱

«بخاکپای تو صد بار طعنه بیش زدست

سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را .»

(انوری ابیوردی. المعجم. چاپ تهران ص ۲۳۹) ^۳

«من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم که گاه گاه در او دست اهرمن باشد.»

(حافظ. دیوان مصحح قزوینی ص ۱۰۹) ^۴

«تکیه بر اختر شب گرد مکن کاین عیار

تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو .»

(حافظ. ایضاً ص ۲۸۱) ^۵

نجم الغنی پس از شرح نوع اول آرد:

۲- «(اضافه) مالك بملك، چون «خداوند خانه» و «مالك دینار» و «سلطان

روم». سعدی راست:

۱- شاهد از آقای دکتر شهیدی. ۲- شاهد از آقای دکتر محقق.

۳- شاهد از آقای دکتر یزدگردی. ۴- ایضاً. ۵- شاهد از آقای دکتر شهیدی.

«شنیدم که بگریست سلطان روم
بر نیک مردی ز اهل علوم.^۱»
امثله این نوع :

«یکی بر سر شاخ^۲ بن می برید
خداوند بستان نظر کرد و دید...»
(سعدی . بوستان طبع قریب ص ۳۸)

«ترا که مالک دینار نیستی سعدی
طریق نیست مگر زهد مالک دینار.»
(سعدی . مواظ چاپ فروغی ص ۳۱)

توضیح ۱- فرق بین اضافه تخصیصی و اضافه ملکی - آقای ادیب هروی
نوشته^۳: «فرق میان اضافه ملکی و تخصیصی آنست که در اضافه ملکی میتواند
مضاف الیه در مضاف تصرف کند :

کتاب پرویز ، ساعت تو ، دفتر حسن ؛ ولی در اضافه تخصیصی این تصرف
برای مضاف الیه نیست ، بلکه فقط اضافه میرساند معنای اختصاص را: زنجیر در،
در اطاق، زنگ مدرسه.»

آقای گنابادی آورده^۴: «فرق میان اضافه ملکی و تخصیصی آنست که در
نخستین مضاف الیه میتواند در مضاف تصرف کند و در دوم ممکن نیست .»

در دستور قبغهی توضیح دقیقتری داده شده^۵: «فرق میان اضافه ملکی
و تخصیصی آنست که در اضافه ملکی مضاف الیه انسان و شایسته و قابل مالکیت است،
و در اضافه تخصیصی مضاف الیه غیر انسان و شایسته و قابل مالکیت نیست ، مثلاً وقتی
بگوییم : خانه محمد ، یعنی خانه ای که ملک محمد است ، و چون بگوییم : میوه
باغ ، یعنی میوه ای که مخصوص باغ است و اختصاص بدان دارد .»

توضیح ۲- اضافه بضمیر در حکم اضافه ملکی یا تخصیصی است .
امثله اضافه ملکی:

۱- پایان قول نجم الفنی . ۲- ن ل: شاخ و . ۳- ص ۴۹ . ۴- ص ۲۱ .
۵- ج ۱ ص ۴۲ .

مثال اضافه بضمیر متصل: اسبم ، کلاهت ، جامه‌اش .

مثال اضافه بضمیر منفصل: اسب من ، کلاه تو ، جامه‌وی .

«سپاه پشیمانی بر دل او تاختن آورد و خمار عربده بر دماغ او مستولی

گشت .»

(نظامی عروضی . چهار مقاله . طبع سوم نگارنده ص ۵۶)

«الا کجاست جمل باد پای من بسان ساقهای عرش پای او»

«ببرم این درشتناک بادیه که گم شود خرد در انتهای او»^۱

(منوچهری . دیوان . چاپ دبیرسبازی ص ۷۲)

مثال اضافه بضمیر مشترک :

«واین علم را افزون از قدر خویش دیدم.»

(ابن سینا . دانشنامه علائی . بنقل تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفا ص ۳۲۸)

«کارد بر کشید (سلطان محمود) و بدست ایاز داد که «بگیر و زلفین خویش

را ببر!... و هر دو سر زلف خویش را پیش محمود نهاد (ایاز) .»

(نظامی عروضی . چهارمقاله طبع سوم نگارنده ص ۵۶)

«ارشمیدس در خانه خویش نشسته بود که سر باز دشمن درآمد ...»^۲

«برو هر چه پیش آیدت پیش گیر سر ما نداری سر خویش گیر!»

(سعدی . گلستان . طبع قریب ص ۱۳۹)

«ای مگس! عرصه سیم رخ نه جولانگه تست

عرض خود میبری و زحمت ما میداری .»

(حافظ . دیوان . مصحح قزوینی ص ۳۱۳)

توضیح ۳ - از فروع این قسم اضافه ، اضافه نام کتاب و اشعار و مقالات

و مانند آنهاست بنام آورنده و مصنف و مؤلف آن: توریة موسی ، شاهنامه فردوسی ،

۱- شاهد از آقای دکتر محقق .

۲- ما در مبحث «مضاف الیه ضمیر» امثله ای ازین نوع ذکر خواهیم کرد.

اضافه بخش دوم : ۱۵

کَلِستانِ سَعْدی .

« وجهودان همی گویند از توریه موسی علیه السلام که از گاه آدم تا آن روز
که محمد عربی (ص) از مکه برفت ، چهار هزار سال بود . »

(مقدمه شاهنامه ابومنصوری . برگزیده نشر باهتمام نگارنده . ج ۱ ص ۱۹)

« تو همی تابی و من بر تو همی خوانم بمهر

روز و شب دیوان اشعار ابوالقاسم حسن »

(منوچهری . دیوان . چاپ کازیمیرسکی ص ۸۸)

« بیاد جوانی همی مویه دارم بر آن بیت بوطاهر خسروانی . »

(محمد عبده . ترجمان البلاغه ص ۱۰۴)

« چون ترسل صاحب وصابی وقابوس ... ومقامات بدیع وحریری . »

(نظامی عروضی . چهارمقاله . طبع سوم نگارنده ص ۲۲)

« وما انزل من قبلك یعنی توریه موسی و انجیل عیسی ، وزبور داود ،

و صحف شیت و ادريس و ابراهيم ... »

(مبیدی . کشف الاسرار . مصحح علی اصغر حکمت ج ۱ ص ۵۰)

توضیح ۴- در اضافه تملیکی ، هر گاه مضاف الیه ضمیر و با فاعل از لحاظ

شخص (اول شخص ، دوم شخص ...) یکی باشد ، مضاف الیه حتماً ضمیر متصل است :

من کتابم را برداشتم نمیشود گفت من کتاب مرا برداشتم

تو رویت را شستی « تو روی ترا شستی

او اسبش را زین کرد « او اسب او را زین کرد

ما کارمان را تمام کردیم « ما کار ما را تمام کردیم ...

ولی هر گاه ضمیر مذکور و فاعل يك شخص نباشد ، هم میتوان ضمیر ملکی

را متصل آورد و هم منفصل :

من کتاب ترا برداشتم یا من کتابت را برداشتم

تو اسب او را زین کردی « تو اسبش را زین کردی

او روی ترا سفید کرد « او رویت را سفید کرد ...

در بعضی لهجه‌های ایرانی چون مضاف‌الیه بر مضاف مقدم است، ضمیر را غالباً منفصل آورند، از این رو مردمی که بلهجه‌های محلی گفتگو میکنند، هنگامی که بخواهند بفارسی سخن گویند، چون تمایلشان بضمیر منفصل بیش از ضمیر متصل است، در مورد فوق که ضمیر منفصل در فارسی بکار نمی‌رود دچار اشتباه می‌شوند. مثلاً غالب گیلانیان گویند:

من کتاب مرا برداشتم تو کفش ترا بردار...^۱

از سوی دیگر در صورت اول (وحدت شخص فاعل و ضمیر)، میتوان ضمیر مشترك بکار برد: من کتاب خود را برداشتم، تورو خود راشستی، اواسب خویش را زین کرد.

ب - اضافه بیانی (تبیینی)

حبیب اصفهانی در بحث اضافه مینویسد^۲: «... اگر از قبیل تبیین باشد، یعنی مضاف‌الیه بیان جنس و نوع مضاف کند و یا جایی مخصوص را نشان دهد، چون: انگشتر زر، بنای سنگ، رنگ گل، شهر شیراز^۳، اشک حسرت، و یا اینکه از قبیل تشبیه بود... درین صورت آنرا اضافه بیانی نامند.»

بخش اخیر عبارت مرزور بحث از اضافه تشبیهی است و باید جدا گانه از آن بحث کرد. کشف در دستور خود نویسد^۴: «اضافت بیانی - که در آن مضاف‌الیه نوع و جنس مضاف را بیان کند، مثال: آب چشمه، روز آدینه^۵».

استاد قریب نوشته^۶: «اضافه بیانی آنست که مضاف‌الیه نوع و جنس مضاف را بیان نماید: روز جمعه، درخت سرو، انگشتر طلا، شهر اصفهان.»

آقای ادیب هروی در (اقسام اضافه بحسب معنی) آورده^۷: «اضافه بیانی -

۱- یادداشت آقای دکتر نوایی.

۲- ص ۲۶-۲۷. ۳- اضافه اعم باخص است. ۴- ص ۵۰. ۵- ص ۴۴. ۶- ص ۴۶.

آنست که مضاف الیه نوع و جنس مضاف را بیان کند: آوند مس، جام طلا، تخم خس.
 «گر نتوانی چو کاو خورد خس و خار تخم خس و خار در زمین مپرا کن.»
 آقای قویم در اقسام اضافه گوید^۱: «اضافه بیانی، که مضاف الیه جنس و نوع
 مضاف را بیان کند: ساغر بلور.»

آقای دبیر آذر در اقسام اضافه نویسد^۲: «اضافه بیانی که مضاف الیه جنس
 مضاف را بیان کند: نخ ابریشم، گل بنفشه.»
 آقای گنابادی در اقسام اضافه آرد^۳: «اضافه بیانی: درخت
 نارون.»^۴

در دستور قبفی در شرح اقسام اضافه آمده^۵: «اضافه بیانی آن است که
 مضاف الیه نوع و جنس مضاف را بیان نماید: ظرف مس، انگشتری طلا، آوند سفال،
 فرش قالی، روز جمعه، درخت سیب، سماور نقره.»
 مؤلف غیاث گوید^۶: «(اضافت) تبیینی، و این را بیانی نیز گویند، و در این
 بیان کرده میشود حقیقت و ماده مضاف بمضاف الیه، چون «دیوار گل» و «خاتم طلا»
 و «کاسه بلور»^۷... و «قلمدان چوب».

نجم الغنی در اقسام «اضافت حقیقی» آرد^۸: «اضافت بیانی. مؤلف غیاث گوید
 که درین نوع اضافت بیان کرده میشود حقیقت و ماده مضاف به مضاف الیه. پس
 مضاف الیه بیان مضاف و اصلش بود، چون «دیوار گل» و «خاتم طلا» و «کاسه بلور»
 و «جامه دیبا» و «قلمدان چوب» و «جام نقره» و «تیر آهن» و «سکنجبین عسل»
 سعدی راست:

مگر دشمن است این که آمد بجنگ ز دورش بدوزم به تیر خدنگ.

۱- ص ۱۷. ۲- ص ۲۱. ۳- ص ۲۱. ۴- و در حاشیه نوشته اند: «در اضافه بیانی
 کلمه دوم نوع و جنس کلمه نخستین را بیان میکند.»

۵- ج ۱ ص ۴۲. ۶- مبحث «اضافت». ۷- در اینجا «جامه زیبا» را مثال آورده که
 صفت و موصوف است. ظاهراً «جامه دیبا» مراد است چنانکه نجم الغنی آورده. ۸- ص ۶۶۲.

اضافت تیر بطرف خدنگ ، اضافت شیء است بسوی ماده خود، چه خدنگ
بفتحین نام چوبی است که از آن تیر و غیره سازند .

و خان آرزو در چراغ هدایت گفته که اضافت بیانی اضافت عام است بسوی
خاص ، پس از این عالم است آنچه قاسم دیوانه گفته :

« قافله سالار جنون فال سفر زد دیوانه ما دامن صحرا بکمر زد. »

مثل «در خون طپیده ما» ، طغرا گوید:

«در عاشقی نداریم رنگی ز سرخ رویی

ماند بسرخ رویی در خون طپیده ما. »

امثله این نوع اضافه :

«و هر استادی که او را در علم شعر تبجری است... داند که من در این

مصمیم .»

(نظامی عروضی. چهار مقاله طبع سوم نگارنده ص ۵۴)

«کسری و قرنج زر پرویز و به زرین

با خاک شده یکسر ، برباد شده یکسان .»

(خاقانی. دیوان. ص ۳۶۳)

«و آن سر که که بخیلان بهنگام ملاقات واردان در پیشانی آرند ، او را در

ابای سگبا بودی .»

(سعدالدین وراوینی. مرزبان نامه چاپ دوم تهران. ص ۱۱۴)

«تیغ حلم از تیغ آهن تیز تر بلز صد لشکر ظفر انگیز تر.»

(مولوی. مثنوی. چاپ علاءالدوله ص ۱۰۳)

۱- «دیوانه ما» اضافه تخصیصی یا اختصاصی است مثل: برادر من ، پدر او ، خواهر احمد

(لطفعلی بنان نامه اول مرداد ۱۳۴۲) ۲- دو مثال اخیر با «اضافه باندنی ملاست»

(ص ۱۱۵ بعد) تناسب بیشتر دارند (دکتر شعار).

«بر بالش دیا تکیه زده و غلام پری پیکر با مروحه طوسی بالای سر بخدمت

ایستاده.»

(سعدی . گلستان . چاپ قریب . ص ۸۵)

«راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.»

(حافظ . دیوان . مصحح قزوینی . ص ۱۴۱)

تبصره ۱ - مؤلف نهج الادب در مبحث اضافه ، عنوان «تقدیر حرف جر»

نویسد: «در فارسی هر اضافتی که بجای «از» باشد^۱ بیانی است ، چه سریر چوب
بمعنی سریر از چوب است .»

و هم در آن عنوان گوید^۲: «اگر میان مضاف و مضاف الیه عموم و خصوص

من وجه باشد ، یعنی مضاف الیه بر بعض افراد مضاف صادق آید ، همچنین مضاف
بر بعض افراد مضاف الیه ، درین صورت اگر مضاف الیه اصل و ماده مضاف است -

یعنی مضاف از مضاف الیه ساخته شده است - درین صورت لفظ «از» مقدر خواهد شد ،
چون «انگشتی زر» که انگشتی مضاف و زر مضاف الیه است ، و درینجا سه ماده

خواهد بود: دو ماده افتراق و یک ماده اجتماع ، چنانکه گذشت ، چه هر دو گاهی
بر یکدیگر صادق می آید و گاهی صادق نیاید ، و مضاف الیه یعنی زر اصل مضاف -

یعنی انگشتی - است ، چه انگشتی را از زر میسازند . و ازین تقریر واضح شد که
لفظ انگشتی زر بحقیقت این که انگشتی از زر ، و این را اضافه بیانی گویند ،

چه از برای بیان آید ، چنان که «من» در عربی .»

و نیز نجم الغنی نویسد^۴: «امیر معزی گوید :

در پی آرایش بزم تو اندر کان خویش منعقد گشتند سیم نقره و زر عیار.»

«سیم نقره» باضافت وارد است، وجهش آنست که نقره بمعنی سیم گذاشته است، پس اضافت سیم بطرف وی از عالم اضافت عام الی الخاص خواهد بود، مثل: باد صبا، و باد نسیم، و باد سموم، و باد صرصر، زیرا که «باد» عام است، و «صبا» بادی که از مشرق وزد، و بعضی گفته اند که باد مشرق که در ایام بهار وزد، اول اصح است، و «نسیم» بادنرم، و «سموم» بالفتح باد گرم، و «صرصر» بفتح هر دو صاد مهمله باد تند و باد سخت سرد، از عالم «کتاب قاموس» و «درخت اراک». پس آنچه مظفر علی اسیر در رساله اضافت گفته: **اضافات بالجنس** اضافتی بود که مضاف بکلمه هم جنس باشد، چون: باد صبا، و باد نسیم، و باد سموم، و باد صرصر، و تاء انگور، محل نظر است، مع هذا ترکیب «تاء انگور» که از عالم ترکیب «شیر اسد» باشد بنظر نرسیده، فمن ادعی فعلیه السند. و خان آرزو سیم و نقره را مترادف هم دانند، پس برین تقدیر بواو عطف سیم و نقره باشد.

تبصره ۲ - وهم وی در عنوان «تقدیر حرف جر» نویسد: «باید دانست که عادت نحویان چنین جریان یافته که اگر مضاف الیه اخص مطلق باشد، چون «روز جمعه» و «علم فقه»، این اضافت را نیز اضافت بیانی مینامند، اگر چه در حقیقت اضافت لامی است.»

تبصره ۳ - هم در نهج الادب آمده^۲: «صاحب انجمن گفته که در اضافت بیانی ذات مضاف مقصود باشد، و ذکر مضاف الیه فقط برای بیان ابهام و نشان مضاف بود، برخلاف اضافت تشبیهی و استعاره‌یی، که درین هر دو مقصود بالذات مضاف الیه باشد، و ذکر مضاف محض بنابر قرینه تشبیه و استعاره (است).»

این نظر همیشه صادق نیست، چنانکه در «لب اعل» که اضافه تشبیهی است، بعکس قول صاحب نهج الادب مقصود ذات مضاف است و ذکر مضاف الیه بنابر قرینه

تشبیه و استعاره میباشد. همچنین در «گوش دل» که اضافه استعاره^۱ است، اصل «گوش» است و ذکر مضاف الیه یعنی «دل» باضافه تخصیصی ینابرقرینه استعاره و برای منع اراده معنای اصلی از «گوش» میباشد^۲.

تبصره ۴- مؤلف غیاث آرد^۳: «اضافت» توضیحی، و آن اضافت موضح است بفتح ضاد معجمه بسوی موضح بکسر ضاد، چون «شهر بصره» و «خطه بخارا» و «باد شمال» و «درخت اراك» و «روز دو شنبه»، و این را اضافت عام بسوی خاص نیز گویند.

نجم الغنی در انواع «اضافت تخصیصی» و پس از ذکر «اضافت بیانی» اضافه دیگری را عنوان کرده، اینچنین^۴: «اضافت توضیحی» - و آن اضافت موضح است بفتح ضاد معجمه بسوی موضح بکسر ضاد، چون «شهر بصره» و «خطه بخارا» و «باد شمال» و «درخت اراك» و «سنگ یشب» و «روز دو شنبه»، و این را اضافت عام بسوی خاص نیز گویند. کذا فی الغیاث. و نور الله احراری گوید که اضافت عام بخاص بجهت آن واقع میشود که جنس مضاف الیه ظاهر میشود، چه اگر «کوه الوند» نگویند، و «الوند» تنها بیارند، معلوم نمیشود که الوند چه باشد^۵. ازین اضافت ذهن بی تردد بدین منتقل میشود که کوهی خواهد بود، چنانچه در «کتاب قاموس» گویند.

-
- ۱- در آن دو استعاره صورت گرفته: اول استعاره مکنیه که باین اعتبار «دل» استعاره کنائی از چیزی یا کسی قابل گوش داشتن است، و «گوش» قرینه است که مارا از اراده معنای اصلی و لغوی «دل» منع میکند. دوم استعاره مصرحه ای که در داخل استعاره مکنیه صورت میگیرد (بقول علمای معانی و بیان استعاره تخیلیه) و بدین اعتبار «گوش» استعاره مصرحه است از «خاصه ادراك و استنباط دل» بوجه شبه «در یافتن و ادراك و استنباط» (دکتر منوچهر مرتضوی).
 - ۲- یادداشت آقای دکتر مرتضوی. ۳- در میحث «اضافت».
 - ۴- ص ۶۶۲. ۵- در صورتیکه مخاطب مفهوم «الوند» را نداند (م. م.).

و اضافت خاص بسوی عام هرگز در کلام بلغا واقع نمیشود! . . و اکثر از ادبا این اضافت را نیز از قبیل **اضافت بیانی** دانند، و حال آنکه در توضیحی و بیانی فرق است، چرا که توضیحی بجایی باشد که مضاف بدون مضاف الیه یافته شود، و مضاف الیه بدون مضاف یافته نشود، یعنی وجود مضاف الیه را وجود مضاف لازم باشد، و بیانی آن است که مضاف بدون مضاف الیه هم یافته شود، و گاهی مضاف الیه بدون مضاف هم یافته شود، وجود هریکی را وجود دیگری لازم نباشد .

قول اخیر مأخوذ از قول مؤلف غیاث است که گفته^۱: «بدانکه فرق در توضیحی و بیانی آنست: توضیحی بجایی باشد که مضاف بدون مضاف الیه هم یافته شود، و مضاف الیه بدون مضاف یافته نشود، یعنی وجود مضاف الیه را وجود مضاف لازم باشد، و بیانی آنست که گاهی مضاف بدون مضاف الیه هم یافته شود، و گاهی مضاف الیه بدون مضاف هم یافته شود، یعنی وجود هریکی را وجود دیگری لازم نباشد .»

ما اضافه توضیحی را در مبحث اضافه بیانی ذکر میکنیم، چه:

اولاً تعریف اضافه بیانی شامل اضافه توضیحی هم میشود.

ثانیاً اصطلاح «توضیحی» مترادف «بیانی» است.

ثالثاً غالب دستور نویسان آن دو را یکی دانسته اند.

اما فرقی که مؤلفان غیاث و نهج الادب بین اضافه بیانی و توضیحی آورده اند بجاست، و بنابراین بهتر است اضافه بیانی را بدو بخش تقسیم کرد:

الف. اضافه بیانی (بمعنی اخص) - که در آن ممکن است مضاف بدون مضاف الیه و مضاف الیه بدون مضاف یافته شود.

۱- درینجا نجم الغنی آرد (ص ۶۶۲): «نورالله گوید عرق کلاب غلط است، چه عرق کل همان کلاب است. مؤلف گوید عرق کلاب وقتی غلط بود که اضافت عام بسوی خاص درست نبود چنانچه خود در «کتاب قاموس» و «روز جمعه» گفته. پس باید گفت که ترکیب «عرق کلاب» در فارسی نیامده .» ۲- در مبحث «اضافت».

ب. **اضافه توضیحی** - که در آن مضاف بدون مضاف الیه یافته شود، ولی مضاف الیه بدون مضاف یافته نشود. از سوی دیگر مضاف الیه فردی یا دسته‌ای از مضاف است.

امثلة اضافه توضیحی:

کتاب توریة، کتاب انجیل، کتاب جامع الحکمتین، کلاه کپی، شهر مشهد.
 «شهر غزنین نه همانست که من دیدم پار
 چه فتاده است که امسال دگر گون شده کار؟!»
 (فرخی. دیوان. چاپ عبدالرسولی ص ۹۲)

«رمضان گر بشد از راه و فراز آمد عید

عید فرخنده ز ماه رمضان فرخ تر
 (فرخی. دیوان. چاپ عبدالرسولی ص ۱۰۷)

«دم طاوس و پرهای تذرو و دیده شاهین

کل رعنا و فصل نوبهار و فرش بوقلمون
 (سید حسن غزنوی دیوان. چاپ مدرس ص ۱۶۳)

«روز یکشنبه آن چراغ جهان زیر زر شد چو آفتاب نهان»

(نظامی. هفت پیکر. چاپ ارمغان ص ۱۸۲)

«ساربانان! بار بگشا ز اشتران شهر قبریز است و کوی گلستان»
 (مولوی. مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۶۲۵؛ چاپ نیکلسن دفتر ۶ ص ۴۵۰)

«آن به که روز عید بمی التجا کنیم

عیش گذشته را بصبحی ادا کنیم»
 (عبیدزاکانی. کلیات. مصحح اقبال ص ۳۵)

«شهر مشهد ز فیض شاه رضا هست مانند جنة الماوی»

(شیخ بهائی. بنقل از سفینه‌ای)

از اقسام اضافه بیانی است اضافه ترکیب اضافی بمضاف الیه خود، مثلاً «سیلاب

آب» درین جمله:

«سیلاب آب سیاه شب که چشمه سلسبیل خمر خواهد...»

(معارف بهاء ولد ج ۴ ص ۱۶۷)

اضافه بخش دوم: ۱۶

اضافه درین ترکیب بنا بر آنست که در ترکیباتی که معنی خاص از آنها اراده می‌شود، معنی اجزا منظور نیست و بهمین جهت اضافه مرکب را یکی از اجزا روا داشته‌اند مانند آنچه نظامی گفته است:

«سخن جانست و جانداروی جانست

مگر چون جان عزیز از بهر آنست.»

و مؤید آن هم سخن نظامی است:

«سخن در تندرستی تندرستست که در سستی همه تدبیر سستست.»

که «تندرست»^۱ بر سخن اطلاق کرده در صورتیکه سخن را تن و جسم نیست. (فروزانفر، تعلیقات معارف بهاء ولد چاپ ۱۳۳۸ ص ۳۲۷)

برای فرق اضافه بیانی از صفت بعنوان «تشخیص اضافه از صفت» در همین رساله رجوع شود.

تبصره ۵ - نجم الغنی در انواع اضافه اختصاصی «اختصاص تسمیه» را آورده،

چون «روز دو شنبه» و «علم کلام» و «ملك هندوستان»...^۲ و در جای دیگر همین مؤلف «باد صبا» و «باد نسیم» و «باد سموم» و «باد صرصر» را «اضافت عام الی الخاص» دانسته است.

مرحوم قزوینی در بحث ازین بیت حافظ:

«دل گشاده دار چون جام شراب سرگرفته چند چون خم دنی؟»
(دیوان حافظ ص ۳۳۹)

نویسد:^۳ «دن بفتح اول وتشدید نون که در فارسی بتخفیف استعمال کنند،

کلمه عربی است بمعنی خم قیراندود و درازولی باریکتر از خم معمولی و درین آن برآمدگی تیزی است شبیه ناوک که بر زمین نتواند ایستاد تا در زمین حفره نکنند (کتب لغت)، پس بنا برین اضافه خم به دن از قبیل اضافه عام است بخاص مثل

۱ - ترکیب توصیفی است که خود از انواع ترکیب اضافی است. ۲ - رك: «اضافه

تخصیصی» در همین کتاب. ۳ - نهج الادب ص ۶۵۸. ۴ - دیوان حافظ، قزوینی ص ۳۳۹

روز جمعه و ماه رمضان و شهر طهران و امثالها.^۱
ما میتوانیم این نوع اضافه را طبق تعریف «اضافه توضیحی» از جمله آن نوع اضافه بشمار آوریم.^۲

تبصره ۶ - از فروع اضافه بیانی، میتوان اضافه ترجیحی و لیاقت را نام برد.

نجم الغنی در نهج الادب گوید:^۳ «(صاحب انجمن) آورده: اضافه مطلق با وصف افاده تعریف و تخصیص... جای افاده ترجیح و فوقیت دهد، چنانکه در «پیر پیران» و «شاه شاهان».

آقای ادیب هروی نیز در معانی اضافه مطلق نویسد:^۴ «ترجیح: امیرالامرا، شاهنشاه».

مؤلفان مزبور، این نوع اضافه را از فروع اضافه مطلق - که از آن بحث خواهد شد - دانسته اند، بهتر آن مینمایند که این نوع را از فروع اضافه بیانی بدانیم، زیرا مضاف درین نوع معنی برتری، ریاست، امارت و مانند آن دارد، ما همچنانکه «پادشاه ایران»، «حاکم سیستان»، «کدخدای ده» را اضافه بیانی میدانیم^۵، «شاه شاهان»، «امیرامیران» (مخفف آن میرمیران)^۶، «موبد موبدان»، «بانوی بانوان»، «پیرپیران»، «خدای خدایان»^۷، را هم از همان نوع باید محسوب داریم، چه این مثالها بمعنی، رئیس پادشاهان، رئیس امیران، رئیس موبدان، رئیس بانوان، اسن پیران، رئیس خدایان است.

اینک امثله این نوع:

«که ای خسرو خسروان جهان ز زال سپهبد گو پهلوان».

(فردوسی طوسی. منتخبات شاهنامه. فروغی ص ۳۸۰)

«آن پیشرو پیشروان همه عالم چون پیشرو نیزه خطی که کمانست»^۸
(منوچهری دامغانی. دیوان ص ۹)

۱- یادداشت آقای دکتر محقق. ۲- کاشف، قریب، قبنفی و کنابادی همین وجه را

اختیار کرده اند (که شرح آن گذشت). ۳- ص ۶۵۹. ۴- ص ۴۷. ۵- آبانمی توان

اضافه تخصیصی (مطلق) دانست؟ (دکتر شعار) ۶- لقب غیاث الدین میر میران از

نبرگان شاه نعمت الله ولی. ۷- در پهلوی «مرغان مرغ» بمعنی سیرغ و شیدا آن

شیدا " بمعنی شیطان و اهریمن آمده. ۸- شاهد از آقای دکتر محقق.

د استاد استادان زمانه عنصری

عنصرش بی عیب و دل بیغش و دینش بی فتن.

(منوچهری ایضاً ص ۶۵)

گاه مضاف و مضاف الیه درین نوع ، قلب شود : شاهنشاه (مخفف شاهان)
شاه (= شاه شاهان) ، موبدان موبد^۲.

تبصره ۷ - نیز از فروع اضافه بیانی، اضافه کلمه ایست بخود آن کلمه :
اصل اصل ، جان جان ، محو محو ، مغز مغز ، که مفید معنی خالص و محض است ،
یعنی خالص و محض از مضاف الیه^۳ :

«شرك خفی چون گرد گردست ، شرك جلی چون کوه .»

(معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ ص ۱۳۵)

پ - اضافه اقترانی

مؤلفان قبیهی در چاپ دوم دستور زبان فارسی در اقسام اضافه آورده اند^۴ :

«اضافه اقترانی ، که اقتران و پیوستگی مضاف را بمضاف الیه میرساند :

دست ادب ، پای ارادت ، یعنی دست مقرون بادب و پای مقرون بارادت .»

مؤلف غیاث اللغات آرد^۵ : «(اضافت) اقترانی ، و آن چنانست که مضاف به

مضاف الیه اقتران معنوی داشته باشد ، یعنی مضاف الیه حال باشد مر مضاف را ،

چنانکه درین عبارت : «نامه عنایت که بنام فقیر صدور یافت به دست ادب گرفته

به سرارادت نهادم ، و به انامل نیاز مفتوح ساخته به چشم عقیدت برخواندم .»

یعنی نامه ای که مقترن بعنایت بود بدست خود که بحالت ادب اقتران داشت ، گرفته

بررسی که با سرارادت مقارنت دارد ، نهادم و بر همین قیاس فقره دیگر.

بعضی این را **اضافت بادی** ملا بست نامند و نزد بعضی صورت آن علی حده

است چنانکه مذکور میگردد .»

۱- قس: نشا بور زخیام و زعطار نیغزود خدا بود که افزود ادیب الادبا را.

(ادیب نیشابوری . دیوان «لثالی مکنون» ص ۴) (دکتر محقق)

۲- رك . مبحث «ترکیب» درهمین رساله . ۳- فروزانفر . تعلیقات معارف ۱۳۳۸

ص ۳۰۸ . ۴- ج ۱ ص ۴۳ . ۵- مبحث «اضافت» .

نجم الغنی در اقسام «اضافت تخصیصی»، اضافت اقترانی را اضافت لامی دانسته عین مطالب غیاث را بدون ذکر مأخذ نقل کرده است.^۱
در بحث از اضافه استعاری مجدداً در این باب گفتگو خواهیم کرد.
اینک مثالهای این نوع اضافه:

«پنجمین شب ابر و بارانی گرفت

کاسمان از بارش شد در شگفت

«چون رسیدش کارد اندر استخوان

حلقه زد خواجه که مهتر را بخوان ...»

«امشب باران بما ده گوشه‌ای

تا بیابی در قیامت توشه‌ای .»

(مولوی . مثنوی . چاپ علاءالدوله و میرزا محمود ص ۲۰۷)^۲

«وصف خلقتش بجان در آویزد دست جودش بکان در آویزد»^۳

(خاقانی . دیوان . چاپ عبدالرسولی . ص ۵۳۶)

وازین قبیل است: دست رد بسینه کسی نمیگذارد (در تداول).

ت - اضافه توصیفی

مؤلف غیاث در اقسام اضافه نویسد: «(اضافت) توصیفی، و آن اضافت

موصوف است بسوی صفت، چون «شمشیر تیز» و «کارد کند» و «اسپ کبود» و «مرد شجاع» .

آقای قویم نوشته اند: «دیگر از اقسام اضافه، اضافه موصوف بصف است:

مادر مهربان» .

آقای دبیر آذر در اقسام اضافه گفته اند:^۴ «اضافه موصوف بصف، که گاهی

۱ - ص ۶۶۳ . ۲ - چاپ خاور ص ۱۴۷ . ۳ - یادداشت آقای هشترودی .

۴ - مبحث «اضافت» . ۵ - ص ۱۷ . ۶ - ص ۲۱ .

هم صفت بر موصوف مقدم میشود: «دل دانا، دانا دل». آقای گنابادی در اقسام اضافه آورده‌اند^۱: «اضافه موصوف بصفه: هوای خوب».

استاد قریب نوشته‌اند^۲: «صفت بصورت مانند مضاف‌الیه ذکر شود ولی در معنی مختلف باشند، چه مقصود از صفت اسم است، لکن مقصود از مضاف‌الیه مضاف نیست، مثلاً وقتی بگوییم: «مرد دانا» می‌بینیم مقصود از دانا همان مرد است و اگر بگوییم: «آب حوض»، می‌بینیم حوض غیر از آب است».

مؤلفان قبیه‌ی نوشته‌اند^۳: «فرق اضافه و صفت - صفت بصورت مانند مضاف‌الیه استعمال شود، ولی در معنی مختلف باشند، زیرا صفت و موصوف در خارج یک چیزند، و مقصود از صفت همان موصوف است و مقصود از مضاف‌الیه مضاف نیست، و مضاف و مضاف‌الیه در خارج یک چیز نیستند و دو موجود ممتازند، مثلاً اگر بگوییم: «آب صاف» مقصود از صاف آب است، و هر گاه بگوییم: «آب قنات»، می‌بینیم قنات غیر از آب است».

ما از این نوع در مبحث «صفت» بحث خواهیم کرد.

۲ - اضافه مجازی

دیباچه

مؤلف نهج‌الادب آرد^۴: «اگر ملا بست در میان مضاف و مضاف‌الیه محض فرضی و اعتباری باشد باین وضع که قائل تشبیه دو شیء، در ذهن خود فرض کرده، لوازم مشبه به را مضاف بسوی مشبه کند، اضافه مجازی گویند، و مؤید این است آنچه امامی هروی در رساله خود نوشته که اگر ملا بست در میان مضاف و مضاف‌الیه و اثبات مضاف مر مضاف‌الیه را حقیقه باشد، چنانچه «خانه زید» و «اسب عمرو»،

۱- ص ۲۲. ۲- ص ۶۰. ۳- چاپ دوم ج ۱ ص ۴۴ - ۴۵.

۴- ص ۶۶.

آنرا اضافه حقیقی نامند ، و اگر محض اعتباری باشد **اضافه مجازی** و استعاره نامند ، چنانچه «سرهوش» و «قدم فکر». پس «سر» و «قدم» برای هوش و فکر محض باعتبار متکلم است ، باین معنی که هوش و فکر را شخصی صاحب سر و قدم ملاحظه نموده ، و این قسم در تخیلات شعرا بسیار می باشد ، خاصه در اشعار متأخرین که به « تازه مضمون » درین زمان شهرت یافته و صاحب منتخب النحو که گفته : وجه نسبت در خارج متحقق نبود ، مرادش همانست که نوشتیم .

میتوان این قسم اضافه را بدون نوع تقسیم کرد :

۱- **اضافه تشبیهی** - در دستور کاشف^۱ آمده : «اضافه تشبیهی ، که عبارت

است از اضافه مشبه بمشبه به یا مشبه به به مشبه بدون واسطه ، مثال : «قد سرو ، تیغ زبان ، غنچه لب » .

استاد قریب نوشته اند^۲ : «اضافه تشبیهی آنست که در اضافه معنی تشبیه باشد ،

و آن بر دو قسم است :

۱- اضافه مشبه بمشبه به : قد سرو ، چشم آهو ، لب لعل .

۲- اضافه مشبه به بمشبه : طبل شکم ، نای گلو ، آهوی چشم ، صندوق

سینه .

آقای ادیب هروی آورده^۳ : اضافه تشبیهی آنست که متکلم مضاف الیه را بمضاف

یا مضاف را بمضاف الیه در صفتی مانند کند : دایه ابر ، بنات نبات ، مهد زمین .

«دایه ابر بهار را فرموده تا بنات نبات را در مهد زمین پرورد^۴ .»

در دستور قویم آمده^۵ : «اضافه تشبیهی که در آن معنی تشبیه باشد : ابروی

کمان .»

در دستور دبیر آذر میخوانیم^۶ : «اضافه تشبیهی که شباهت دو چیز را برساند :

۱- ص ۵۱ . ۲- ص ۴۴ - ۴۵ . ۳- ص ۴۷ .

۴- رك. گلستان سعدی مصحح قریب ص ۲-۳ . ۵- ص ۱۷ . ۶- ص ۲۱ .

لب لعل ، قد سرو .

در دستور گنابادی می بینیم^۱: «اضافه تشبیهی: قد سرو ، لب لعل ، طبل شکم ، یاقوت لب - که یا مضاف بمضاف الیه یا مضاف الیه بمضاف تشبیه شود»^۲
در دستور قبیه آمده^۳: «اضافه تشبیهی آنست که در اضافه معنی تشبیه باشد: فراش باد ، بنات نبات ، مهد زمین ، لعل لب ، قد سرو .
اضافه تشبیهی بر دو نوع است :

۱) اضافه مشبه بمشبه به : قد سرو ، پشت کمان ، لب لعل .

۲) اضافه مشبه به بمشبه : تیر مژگان ، طبل شکم ، یاقوت لب .

مؤلف غیاث در اقسام اضافت آرد^۴: «(اضافت) تشبیهی ، و آن اضافت مشبه به است بسوی مشبه^۵ ، و بعضی این را **اضافت مجازی** نیز گویند چون «دشمن

۱- ص ۲۱ . ۲- حبیب اصفهانی درمعانی اضافه گوید (ص ۲۷) :

«... و یا اینکه از قبیل تشبیه بود، یعنی مضاف در تقدیر مشبه به و مضاف الیه مشبه باشد، چون «کانون سینه»، «متاع درده»، «خرمن جان»، درین صور آنرا اضافه بیانیه نامند.»
اصطلاح اضافه بیانیه برای مفهومی دیگر اتخاذ شده که جداگانه از آن بحث کرده ایم.
در نهج الادب آمده (ص ۶۶۵ - ۶۶): «خان آرزو در چراغ هدایت گفته که: عامه شراح کتب فارسی، اضافت تشبیهی را اضافت بیانی گویند، مثل «نای گلو» و «طبل شکم» و «صندوق سینه» یعنی گلو که همچو نای است و شکم که مانند طبل است و سینه که مانند صندوق است، و فراش باد و دایه ابر از این قبیل است. حال آنکه درین هردو فرق است و سابق ازین از «انجمن» نقل کرده ایم که در اضافت بیانی ذات مضاف مقصود باشد و ذکر مضاف الیه فقط برای بیان ابهام و نشان مضاف بود، چنانکه در «دیوار گل» و «انگشتی نقره» که در هر دو جزو اول مقصود اصلی است، برخلاف اضافت تشبیهی که در آن مقصود بالذات مضاف الیه باشد، و ذکر مضاف محض بنابر قرینه تشبیه بود، مثل «نای گلو» و «طبل شکم» که درین هردو مثال جزو ثانی مقصود اصل است.» ۳- ج ۱ ص ۴۲.

۴- در مبحث اضافت. ۵- بعکس هم ممکن است (م. م.)

نفس» و «زال دنیا» و «گلشن دولت» و «بهار اقبال» و «کلاه شکوفه» و «اطفال شاخ» و «سنبل زلف» و «نر گس چشم» و «جلاد اجل» و «صندوق سینه» .

در نهج الادب در عنوان «اضافت مجازی» آمده^۱: «در رساله عبدالؤمن مشهدی آمده: اضافت مجازی اضافتی است که حرف تشبیه را حذف کرده، مشبه به را بر مشبه مقدم سازند، و کسره بزر مشبه خوانند، و از کسره معنی تشبیه پیدا میشود، مثلاً «سقای نیل» و «فراش باد» یعنی نیل و باد که چون سقا و فراش است، و «کمان ابرو» و «تیر مژگان» یعنی ابرو و مژگان که چون کمان و تیر است. سعدی گوید:

«چنان یاد دارم که سقای نیل نکرد آب بر مصر سالی سبیل.»
و هم او نوشته^۲: «و عامه قواعد نگاران در بیان اضافت تشبیهی نوشته اند که اضافت تشبیهی، اضافتی است که بحذف حرف تشبیه میان دو چیز شبهه بیکدیگر واقع شود، و درین تر کیب مشبه به مقدم بود و مشبه مؤخر، که بحرف تشبیه تفسیر میتوان کرد.»

«و بعضی این هم گفته اند که چنین اضافت مثل اضافت بیانی همیشه بمعنی «از» باشد، چون «بحر علم» و «کوه حلم» یعنی علم مانند دریا و حلم مانند کوه، بحر و کوه مشبه به و علم و حلم مشبه، و همچنین «جعد سنبل» و «صدف سنگ» ای جعد مثل سنبل و صدف مانند سنگ سخت. جامی گوید:

«سرش سوده ببالین جعد سنبل تنش داده به بستر خرمن گل.»
نظامی گوید:

«گر شکری بانفس تنگ ساز! ور گهری با صدف سنگ ساز!»
و «کلاه شکوفه» و «اطفال شاخ» و «نر گس چشم» و «نای گلو» و «دشمن نفس» و «زال دنیا» و «گلشن دولت» و «خورشید دولت» و «سنبل زلف» و «مطلع

جبین» و «شاهد گل» و «گل رخسار» و «بهار اقبال» و «جلاد اجل» و «صندوق سینه» و «فراش تراب» و «میخ کوه» و «آیین دل» و «بلبل زبان» و «خانه تن» و «دف ماه» و «قرص خورشید».

و امثله‌ای را که بعض اهل قواعد در ذیل اضافت تشبیهی ذکر کرده‌اند، همان امثله را دیگر قواعد نویسان در ضمن اضافت مجازی آورده‌اند.
اینک مثالهایی از اضافه تشبیهی:

«بمنجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم با آتش حسراتم فکند خواهندی .»
(شهید بلخی . برگزیده شمر فارسی باهتمام نگارنده . ج ۱ ص ۴)

«ترسید که سپاه صبر او با لشکر زلفین ایاز بر نیاید .»
(نظامی عروضی . چهارمقاله باهتمام نگارنده . چاپ سوم . ص ۵۶)
«سپاه پشیمانی بر دل او تاختن آورد .»

(نظامی . ایضاً ص ۵۶)

«... چون پدر خویش از بهشت عشق بیوفتی و بعناء دنیای فسق درمانی.»
(نظامی . ایضاً ص ۵۵)

«خواجۀ بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاك تخلیط در قدح جاه او
همی انداختند .»

(نظامی . ایضاً ص ۷۸)

«دام تن را مختلف احوال کرد مرغ جان را خاك در دنبال کرد.»^۲
(عطار نیشابوری . منطق الطیر . چاپ لکنهو ص ۲)

«صحنهای آن از میدان وهم فراختر.»

(سعدالدین وراوینی . مرزبان نامه . چاپ دوم تهران ص ۴۴)

۱- مراد اضافه استعاری است (م. م.)

۲- نل : بر . ۳- یادداشت آقای دکتر مرتضوی.

« نسیم لطف تو در باغ دامنی بفشاند دمید نکبت عنبر ز طره شمشاد . »

(ظهیر فاریابی . بهار عجم : شمشاد)

« اقدام ایشان بسلاسل قهر و مسامیر هیبت در مقرّ عزت خود دوخته . »^۱

(میبدی . کشف الاسرار . ج ۱ ص ۶)

« آینه کز زنگ آرایش جداست پرشعاع نور خورشید خداست . »

(مولوی بلخی رومی . مثنوی چاپ علاءالدوله و میرزا محمود ص ۲)^۲

« می زند بر تن ز سوی لامکان می ننگد در فلک خورشید جان . »^۳

(مولوی . مثنوی چاپ نیکلسن دفتر اول ص ۶۴)

« کنون بآب می لعل خرقه می شویم »

نصیب ازل از خود نمی توان انداخت . »

(حافظ . دیوان مصحح قزوینی ص ۱۳)

« خسروا سوی فلک در خم چو گان تو باد »

ساحت کون و مکان عرصه میدان توباد . »

(حافظ . دیوان ص ۱۰۸)^۴

« و چون خیال وصال عروس مملکت شام همواره همخوابه ضمیر منیر »

غازانی میبود ... »

(خوند میر . حبیب السیر . چاپ دوم (خیام) ج ۳ ص ۱۵۴)

« باز سفید روز بپريد از آشیان زاغ شب سیاه بگسترده شهرها . »

(قاآنی . دیوان . چاپ تهران ۱۳۰۲ قمری ص ۵)

« ذوالجناح عشق آتش خوی شد بی زبان انی اناالله گوی شد . »

(صفی علیشاه . زبدة الاسرار)^۵

۱- شاهد از آقای دکتر محقق . ۲- مثنوی چاپ خاور ص ۳ . در چاپ نیکلسن نیامده .

۳- شاهد از آقای دکتر مرتضوی . ۴- شاهد از آقای دکتر یزدگردی .

اضافه بخش دوم : ۱۸

۵- بنقل آقای دکتر شهیدی .

توضیح ۱- نجم الغنی نویسد: «و عادت فارسیان جاری است بر آنکه اگر مشبه به بسوی مشبه مضاف باشد، آنرا هم **اضافت بیانی** گویند، چون «چشم ابر» و «رشته برق»، چه معنی رشته برق و چشم ابر، برقی که همچو رشته است در تاریکی و رسائی، و ابری که همچو چشم است در گریه، مانند «لجین الماء»، اگرچه این اضافت لامی است.»

ولی برای احتراز از اشتباه و التباس بهتر است که این نوع، اضافه تشبیهی بشمار رود.

توضیح ۲- در اضافه تشبیهی گاه مشبه به محل است و مراد از آن حال (ذکر محل و اراده حال، از انواع مجاز): «هان محمود! عشق را بافسق میامیز، و حق را با باطل ممزوج مکن، که بدین زلت **ولایت عشق** بر تو بشورد، و چون پدر خویش از بهشت عشق بیوفتی.»

(نظامی عروضی. چهارمقاله. باهتمام نگارنده چاپ سوم. ص ۵۵)
درینجا «ولایت» (مشبه به) و «عشق» (مشبه) است و ولایت بجای «مردم ولایت - اهل ولایت» نشسته است.

توضیح ۳- نجم الغنی نویسد: «حرف آخر مشبه به را مکسور خوانند، و آن کسره را اضافت تشبیهی نامند. و فك اضافت از مشبه به نیز آمده چنانکه در این شعر سعدی:

«یکی دید صحرای محشر بخواب چومس تفته روی زمین ز آفتاب.»

«مس» مشبه به موصوف بفك اضافت و «تفته» صفت آن، و «روی زمین» مشبه. درینجا اضافه نیست، بلکه اصل چنین است: روی زمین از آفتاب مانند مس تفته، درین صورت «تفته» یا حال است برای «روی زمین» یعنی: یکی صحرای محشر را

بخواب دید در حالی که روی زمین از (اثر) آفتاب تفته (بود) ، و یا جمله اسمیه بحذف فعل (بود) .»

توضیح ۴ - گاه اضافه تشبیهی ، معنی اتصاف و دارنده مضاف و مضاف الیه

دهد :

«دورانش چو ران هیونان سببر دل شیر و نیروی ببر و هزبر .»
(فردوسی طوسی. منتخبات شاهنامه. فروغی ص ۶۶)

توضیح ۵ - گاه در اضافه تشبیهی (مشبه به بمشبه) مضاف و مضاف الیه هر دو عربی و هر دو جمع آیند (از قرن ۶ بعد) : در الفاظ، غرر قصاید، امهات کتب (قس. لعل لب)

۲- اضافه استعاری - کاشف در دستور خود نویسد^۱ : «اضافت استعاریه ،

که مبنی است بر اضافت مشبه به بمشبه با واسطه ، بشرط اینکه جای اسمی را گیرد که لازمه مشبه به باشد ، مثال: تیغ اجل ، پنجه مرگ .»

آقای ادیب هروی نوشته اند^۲ : «اضافه استعاری آنست که مضاف الیه بر سبیل مجاز مشبه واقع بشود ، و مضاف لازمی باشد از لوازم مشبه به: تیغ اجل^۳ ، گوش ارادت ، سپرتدبیر^۴ تدبیر قضا .

آنها که گوش ارادت گران آفریده اند چون کند که بشنود .»

آقای گنابادی آورده اند^۵ : «اضافه استعاری : چنگال مرگ ، دست روزگار ؛

که بجای خود مشبه به یکی از لوازم یا خصوصیات آن ذکر میشود .»

مؤلفان قبھی در اقسام اضافه نوشته اند^۶ : «اضافه استعاری آنست که مضاف

در غیر معنی حقیقی خود استعمال شده باشد : روی سخن ، گوش هوش ، دست

۱- کاشف ص ۵۲ . ۲- ص ۴۷ . ۳- اگر «اجل» را بجای تشبیه کنند و از لوازم او

«تیغ» را در نظر بگیرند ، اضافه استعاری است و اگر خود اجل را بمنزله تیغ وداسی

بدانیم که کشت عمر مردم را درو میکند ، اضافه تشبیهی است . ۴- اضافه تشبیهی

است نه استعاری (لطفعلی بنان) ۵- ص ۲۱-۲۲ . ۶- ج ۱ ص ۴۳ (چاپ اول).

روزگار، دیده دهر. »

مؤلف غیاث نویسد^۱: «(اضافت) مجازی، و آن اثبات مضاف مرمضاف الیه. را محض عرضی و اعتباری باشد، باین وضع که قائل تشبیه دوشی^۲ در ذهن خود فرض کرده لوازم مشبه به را مضاف بسوی مشبه کند، و این قسم را استعاره نیز گویند، چنانکه «سرهوش» و «قدم فکر» و «دست عقل». در این صورت اثبات سر و قدم برای هوش و فکر محض تخییل متکلم است که هوش و فکر را شخص صاحب سر و قدم ملاحظه نموده. »

مؤلف نهج الادب در عنوان «اضافت مجازی» گوید^۳:

«در ضوابط عظیم نوشته که استعاره در اصطلاح شعرا مجاز را نامند، و آنرا **اضافت مجازی و اضافت بالاستعاره** خوانند، چنانکه «سرهوش» و «قدم فکر» (که هوش و قدم را م. م) را شخصی فرض کرده و برای او «سر» و «قدم» مقرر نموده... و صاحب انجمن فرمود: اضافت استعاره که بر سبیل مجاز بیان لازم، مشبه به مشبه واقع شود، همیشه بمعنی «برای» بود چنانکه در «تیغ اجل»^۴ و «زبان حال» و «سپر تدبیر» و «گوش هوش»؛ «اجل» مضاف نموده. »

«کنون با تو پیوند جویم همی رخ آشتی را بشویم همی. »
(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۲ ص ۳۸۵)

«سمع اقبالش» در غایت شنوایی بود. این قضیت مسموع افتاد. »
(نظامی عروضی. چهارمقاله. ص ۶۵)

«محاسب آما و صدقنا سر از گریبان شرع بر آورد...»
(نظامی عروضی. ایضاً. ص ۵۵)

۱- مبحث «اضافت». ۲- ص ۶۶۴. ۳- رجوع شود به حاشیه ۳ ص ۱۴۶ همین کتاب.

۴- اقبال محمود غزنوی.

«دریغ باشد خاطر چون شما بلغا را به دست غوغاء مایحتاج باز دادن .»
(نظامی عروضی. ایضاً ص ۲۸)

«دیدار خواست چشم زمانه ز قدر تو

در گوش او نهاد قضا : لن ترانیا .»

(بلفرج. ینقل شمس قیس چاپ اول مدرس ص ۲۳۲)

«کسی که پای تو بالین او بود زبید که پای اوسر عیوق را بود بالین.»^۱
(امیر معزی. دیوان. مصحح اقبال ص ۶۲۸)

«که گه به زبان اشك آواز ده ایوان را

تا بو که به گوش دل پاسخ شنوی زایوان .»

(خاقانی. دیوان. ص ۳۶۳)^۲

«صبح چو کام قنینه خنده بر آورد کام قنینه چو صبح لعل تر آورد.»^۱
(خاقانی. ایضاً. ص ۱۷۴)

«چشم شب از خواب چو بر دوختند چشم چراغ سحر فروختند .»
(نظامی گنجوی. مخزن الاسرار. چاپ ارمغان ص ۵۳)

«من چو لب لاله شده خنده ناک جامه بصد جای چو گل کرده چاک .»
(نظامی گنجوی. ایضاً. ص ۵۳)

«بند تعطیل و تسویت بر دست و پای قدرت و ارادت نهادن صواب نیست .»
(دراوینی. مرزبان نامه. ص ۱۰۰)

«و سلاح هنر در پای کسل نریزند .»

(دراوینی. ایضاً. ص ۱۴۰)

«دیده تعجب متحیر بماند .»

(دراوینی. ایضاً. ص ۲۰۰)

«دیوانه مر کبی که اگرهی براو زنی آرد برون بکاسه سم ، مغز روزگار.»
(بنقل امیرارسلان)^۱

«پدر آن تیشه که بر عمر تو زد دست اجل

تیشه‌ای بود که بد باعث ویرانی من .»
(پروین اعتصامی . دیوان . تهران ۱۳۲۰ ص ۲۷۷)^۲

فرق اضافه تشبیهی و اضافه استعاری - نجم الغنی گوید^۳ : « بدان که اضافه مجازی^۴ را اضافه تشبیهی نیز گویند ، و بعضی در هر دو فرق بدین طور کرده‌اند که از اضافه تشبیهی چون مضاف را مؤخر و مضاف‌الیه را مقدم کنند و حرف تشبیه را در میان آرند ، معنیش بدستور بحال (خود) ماند ، بخلاف اضافه مجازی^۵ که در آن از این صورت معنی مطلوب فوت می‌شود ، چنانکه «بحر علم» و «کوه حلم» را میتوان گفت : علم مانند دریا ، وحلم مانند کوه ، و نمی‌توان گفت : سر همچو هوش و قدم همچو فکر.»^۶

بعبارت دیگر در اضافه تشبیهی ، مشبه به یا مضاف و یا مضاف الیه قرار می‌گیرد ، اما در اضافه استعاری یکی از لوازم یا اجزاء مشبه به ذکر میشود ،

۱- یادداشت آقای دکتر شهیدی . ۲- ص ۶۶۴ . ۳- مراد اضافه استعاری است .

۴- نجم الغنی در پایان مبحث «اضافه مجازی» نویسد (ص ۶۶۶) : «اکثر دراضافه تشبیهی و استعاره بالکنایه اشتباه میشود ، وحق تحقیق آنست که استعاره متأخران خصوصاً شعرای عهد اکبری مثل ظهوری و عرفی و غیرهما و آنهایی که بعد از ایشانند و تتبع طرز اینها رنگ دیگر بر کرده ، و در مستعار له و مستعار منه که جامع است ، نسبت بعید و دور باشد از جهت تازگی ، و گویا همین فارق است در طرز متقدمان ، و در نمی‌یابد آنرا مگر کسی که خیلی مهارت در این فن داشته باشد .»

مثلاً «روی ماهات را میبوسم» ، اضافه تشبیهی است ، زیرا «روی» مشبه ، و «ماه» مشبه به است ؛ اما «بند تعطیل بر دست و پای قدرت و ارادت نهادن صواب نیست» استعاری است ، چه «قدرت» و «ارادت» مشبه شخص یا انسان مشبه به است که ذکر نشده ، ولی از لوازم و اعضای او «دست» و «پا» ذکر شده است .

فرق اضافه استعاری و اضافه اقترانی - اضافه اقترانی و اضافه استعاری صورت مشترکند ، ازینرو با یکدیگر مشتبه شوند .
برای تشخیص آنها باید نکات زیر را در نظر داشت :

(۱) تعریف اضافه استعاری گاه بر اضافه اقترانی صادقست ، مثلاً وقتی که میگوییم «دست ادب» (اقترانی) میتوان چنین پنداشت که ادب بشخص تشبیه شده ، و دست از لوازم و اعضای او مذکور گردیده است ؛ و گاه صادق نیست ، مثلاً در «امشب باران»^۱ که اقترانی است ، استعاری نیست .

(۲) تعریف اضافه اقترانی بر اضافه استعاری معمولاً صادق نیست ، مثلاً وقتی که میگوییم «تیغ اجل» (استعاری) نمیتوان گفت که تیغ مقارن (یا مقرون) اجل .

(۳) در بعضی موارد صورت اضافه اقترانی و اضافه استعاری یکی است . برای تشخیص آنها باید در عبارت دقت کرد .

مؤلف غیاث نوید : « گاه ظاهراً اضافه اقترانی مشابه اضافه استعاری گردد ، و تشخیص آن دو بدین وجه صورت تواند گرفت که اگر مراد از اضافه «مشبه» باشد «اقترانی» ، و اگر «مشبه به» باشد «استعاری» است ، مثلاً در «دست ادب»

و «سر ارادت» و «انامل نیاز» در عبارت فوق^۱ مراد دست و سر و انامل است، پس اقترانی است، اما در جمله های «دست ادب از دست وزارت قوی تر است» و «سر ارادت مریدان صادق پرشور است» مراد ادب و وزارت است.

اگر مضاف الیه امری باشد مقرون بامضاف و متعلق بمتکلم یا مخاطب یا مغایب، اضافه اقترانی است و درین صورت نمیتوان گفت که مضاف استعاره باشد و در غیر این صورت اضافه استعاری بود، بعبارت دیگر اگر مضاف مراد باشد اضافه اقترانی است و اگر مضاف الیه مراد باشد اضافه استعاری.

مثلا در جمله «سمع اقبالش درغایت شنوایی بود»^۲ مراد مضاف الیه (اقبال) است نه مضاف (سمع)، سمع (گوش) مقرون اقبال نیست، بلکه اقبال بشخصی تشبیه شده که گوش از اعضای اوست، پس اضافه استعاری است. و در جمله «نامه را بدست ادب گرفت»^۳ مراد اصلی مضاف (دست) است نه مضاف الیه (ادب)، در اینجا ادب تشبیه بشخص نشده که دست از لوازم او باشد، بلکه دست مقرون با ادب است و بحالت ادب نامه را گرفت.

بدیهی است این قاعده کلیت ندارد و فقط مؤید وجوه تمیز دیگر است.
 (۴) در بعض موارد، احتمال اضافه استعاری و اضافه اقترانی هر دو میرود.
 «آز را دیده بیا دل من بود بدام

کور کردی بعباهای گران دیده آز.»

(فرخی سیستانی. دیوان. چاپ عبدالرسولی ص ۲۰۱)

«ما را بچشم کرد که تا صید او شدیم

زان پس بچشم رحمت برما نظر نداشت.»

(خاقانی. دیوان. چاپ عبدالرسولی ص ۷۱۶)

توضیح - مقصود از اضافه استعاری هر نوع اضافه ایست که یکی از طرفین

آن مربوط و ملازم با طرف دیگر بعینه نباشد، بلکه مربوط و ملازم مشبه یا مشبه به محذوف آن باشد، در اضافه توصیفی هم امکان استعاره است مثلاً «مه عاشقکش» اضافه استعاری است از نوع توصیفی، زیرا «عاشقکش» صفت خود «مه» نیست (زیرا مه، عاشقکش نتواند بود) بلکه صفت مشبه محذوف آن یعنی معشوق است:

منزل آن مه عاشقکش عیار کجاست؟^۱

II - اضافه لفظی

الف - دیباجه

نیز مؤلف نهج الادب آرد^۲: «اضافت لفظی، علامتش آنکه اسم، صفت مضاف بسوی معمول خود باشد، پس احتراز است از مضافی که صفت نبود، چون ع: روستا زاد^۳مان دانشمند^۴».

و اگر پرسى که اضافه اینجا کجاست؟ گویم: قلبی است که در فارسی بسیار شایع است از قبیل «گیهان خدیو» و «کشور خدا». ع: پسران وزیر ناقص عقل^۵ یاصفت بود لیکن بسوی معمول خود مضاف نباشد، چنانکه در این قول. ع: ای صبا با ساکنان شهر یزد ازما بگو^۶.

اگرچه «ساکن» صفت است، لیکن شهر قبل اضافه مفعول فیه صفت است

۱- یادداشت آقای دکتر مرتضوی. ۲- ص ۶۶۶-۶۶۸. ۳- ... بوزیری پادشا رفتند. (گلستان سعدی چاپ قریب ص ۱۶۵) (م. م.) ۴- ... بگدائی بروستا رفتند (گلستان ایضاً). (م. م. م.) ۵- ... کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما (حافظ. مصحح قریب ص ۱۰)

و آنرا معمول قرار نداده اند ، پس اضافه معنوی باشد ، چه مراد از معمول فاعل و مفعول به است قبل اضافه ، زیرا که بعد اضافه فاعل و مفعول به نمی ماند ، بلکه مضاف الیه میشود ، و مراد از صفت اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبیه^۱ و اسم تفضیل است نه مصدر ، از آن که مصدر دلالت نمیکند بر ذاتی که مأخوذ بود با بعض صفات . پس اضافه مصدر بسوی فاعل و مفعولش معنوی است ، لفظی نیست ، بخلاف ابن برهان و ابن طراوه که اضافه مصدر را بسوی معمول نیز **اضافه غیر محضه** گویند ، و هو ظاهر لاشتراك العلة بين الصفة والمصدر . سعدی گوید :

«یکی را چو سعی قدم پیشتر بدر گاه حق منزلش بیشتر.»

«سعی قدم» باضافه مصدر الی الفاعل و در بعض نسخ «سعی عمل» واقع است ، و درین صورت اضافه مصدر الی المفعول باشد . هم او راست :

«**مکافات دشمن** بمالش مکن که ببخش بر آورده باید ز بن.»

«مکافات دشمن» باضافه مصدر الی المفعول ، منه :

«امین باید از داور اندیشه ناک نه از رفع دیوان و زجر هلاک.»

«رفع دیوان» باضافه مصدر الی الفاعل ، وله :

«بدان ماند اندرز شوریده حال که گویی بکژدم گزیده منال.»

«اندرز شوریده حال» باضافه مصدر^۲ الی المفعول . عرفی راست :

«در جنب تعینت دو عالم ارخای عنان آفرینش.»

«ارخای عنان» بمعنی از چیزی بی تأمل گذشتن ، یعنی در هواداری توصیف آن سرور علیه الصلوة و السلام ارخای عنان آفرینش پیداست ، ای آفرینش در هوای جلوئے نعت او ارخای عنان دارد و وصف او کماهی نمیتواند گفت ، یا آنکه ارخای عنان آفرینش از هوای جلوئے نعت اوست ، یعنی از عنایت شوق نعت آن سرور آفرینش بی تأمل وصف ذات او میگوید و بی توقف راه نعت

او می‌پوید. و این اضافت مفید تخفیف لفظ بود، چون:

«پرستنده آفریننده باش درایوان طاعت نشیننده باش.»

که اضافت اسم فاعل بسوی مفعول است، و فایده تخفیف لفظ می‌دهد، زیرا که این اختصار آن است که گویی «پرستنده آفریننده را باش.» و همچنین در «کشنده جان» و «سوزنده دل» و «نوشنده شراب» و «خورنده کباب».

این اضافت اسم فاعل است بسوی مفعول.

و «کشته عشق» و «سوخته آتش». آرزو گوید:

«کشته عشقم و آن نیست که در شهر کسی

نخل تابوت مرا بیند و شیون نکند.»

و این اضافت اسم مفعول است بسوی فاعل.

و «جویان مال» و «بازان گوی» و «تازان رخس»، این اضافت صفت مشبه

است بسوی مفعول...^۲

و «خوش خویی نیک تر اعمال است»، این اضافت اسم تفضیل است بطرف

۱ - صفت مشبهه. ۲ - درینجا مؤلف نویسد: «و بقول مرزا (میرزا) محمد حسن

قتیل از این قبیل است «نیکو منظر» بمعنی حسن الوجه، و آنچه بعضی گفته‌اند که در این ترکیب اضافت لفظی گفتن تکلف صریح است، زیرا که اولاکسره در آخر مضاف ضرور است، و در این ترکیب حرف آخر «نیکو» مکسور نیست، دوم لفظ «نیکو» صفت مشبه نیست، چه بطور قاعده صرف مشتق از مصدر نیست. جواب از اول آنکه درین جا کسره آخر مضاف دور شود بخلافت اضافت معنوی، و این جواب را خود مرزا قلیل بطور دفع و حل مقدر نگاشته است، و فیه نظر. و جواب از دوم این که وصفیت آن باعتبار لفظ، ضرور نیست باعتبار معنی هم بود. این ترکیبی است توصیفی و ما درمبحث «صفت» از نظایر آن بحث خواهیم کرد.

فاعل...

و این اضافت بجز فایده تخفیف لفظ فایده تعریف و تخصیص معنی نمی دهد ، از آنکه اضافت لفظی از روی معنی در تقدیر انفصال است ، زیرا که «زنده زید» مثلاً همان معنی دارد که قبل از اضافت بر آن معنی بود . پس اضافت لفظی را در معنی هر گز تأثیری نیست ، و تعریف و تخصیص از معانی است...^۲

۱- درینجا مؤلف گوید: «در «پست مرتبه» و «بلند همت» و «الانصب» و «دراز قامت» و «کوتاه قد» و «خوب روی» و «نیک خوی» و «عالی خاندان» و «لعل قام» و «خوش رفتار» و «سلیم طبع» نیز ترکیب اضافت لفظی گفته اند» چون صفت را جزو اضافه گرفته اند ، و ما در مبحث «صفت» از نظایر این ترکیبها سخن خواهیم راند .

۲- مؤلف درینجا گوید: «سؤال - حصر ممنوع است بسند آنکه درین ترکیب «زید زنده» عمرو است ، دو فایده حاصل است سوای فایده تخفیف لفظ: یکی نسبت حدوث زدن از زید . دوم نسبت وقوع آن بر عمرو .

جواب - سند باطل است از آنکه افاده قول مذکور دو نسبت مسطوره را قبل اعتبار اضافت است ، و اضافت را در آن افاده هیچ مدخل نیست ، و اگر گویند لانسلم که اضافت لفظی هیچ فایده نمی دهد سوای تخفیف ، بلکه فایده تخصیص هم میدهد ، زیرا که زنده زید قبل اضافت عام بود که آن زنده زید بود یا عمرو یا غیر آن ، و بعد اضافت خاص شد . جوابش آنکه اضافت لفظی هیچ فایده سوای تخفیف نداده است ، زیرا که این تخصیص قبل اضافت بود . و دانستنی است هر چند علمای این صناع در اضافت لفظی در تقدیر حرفی از حروف بضائله ای نپرداختند ، لیکن بحسب استقرار امثله چنان مستنبط و مفهوم میشود که صفت مضاف بسوی مفعول تقدیر «برای» است عام ازینکه اظهارش هم درست باشد چون «نوشنده شراب» و «خواهنده زر» ای نوشنده برای شراب و خواهنده برای (بدین تکلف احتیاجی نیست . م.م.) ، یا درست نباشد ، چنانکه درین ترکیب «زید نشیننده تخت است» یعنی نشستن زید مخصوص تخت است . و در صفت مضاف بسوی فاعل تقدیر «از» چون: «کشته عشق» و «سوخته آتش» ای کشته از عشق و سوخته از آتش ، و بعضی در نحو «نشیننده تخت» تقدیر «بر» گویند یعنی نشیننده بر تخت .

و اضافت لفظی که فرع اضافت معنوی است باصل خود مخالف نیست ،
 و اگر مخالف بودی ، پس بیان مخالفت مقصور است بر دو وجه :
 یکی آنکه خاص شود اضافت لفظی بقسمی که مقابل اسم است ، و آن قسم
 متصور نیست مگر بفعل ، زیرا که حرف بسبب عدم استقلال معنی خود صلاحیت
 ندارد که مضاف و مضاف الیه شود.

دوم اینست که عام شود باین طریق که در اسم و فعل نیز یافته شود و در
 ماتقدم مقرر شده که مضاف و مضاف الیه نخواهد بود مگر اسم.^۱
 غالب نویسندگان دستور زبان فارسی اضافه معنوی و اضافه لفظی را متذکر
 نشده اند و بهتر بل لازم است که مبحث اضافه لفظی در دستور فارسی مطرح نشود.^۲

۱- چنانکه بیاید انواع کلمه (از لحاظ دستور زبان) ممکن است مضاف و مضاف الیه قرار
 گیرد (م.م.) در اینجا مؤلف نهج الادب نویسد :

سؤال - اضافت معنوی را در تقسیم و تعریف چرا مقدم کردند ؟

جواب - اضافت معنوی فائده در لفظ و معنی میدهد و اضافت لفظی فائده نمیدهد مگر در لفظ ،
 پس اولی بتقدیم اضافت معنوی است ، و اضافت لفظی در فارسی قلیل است.

۲- ابن مالک آرد:

و ان يشابه المضاف يفعل	وصفاً فمن تنكيره لا يميزل
كرب راجينا غليم الامل	مروع القلب قليل الحيل
و ذی الاضافه اسمها لفظية	و تلك محضة و معنوية.

و سیوطی در شرح آرد :

«وذی الاضافة - وهی اضافة الوصف الى معموله - اسمها لفظية ، لانها افادت تخفيف اللفظ
 بحذف التثنية والنون ، وتلك وهی التي تفيد التعريف او التخصيص ، اسمها محضة - ای
 خالصة - ومعنوية ايضاً ، لانها افادت امرأ معنوياً.»

در عربی هرگاه صفتی بفاعل یا مفعول به اضافه شود ، جز تخفیف لفظ فائده دیگری ندارد ،
 مثلاً در «زید ضارب عمرو» باضافة صفت به مفعول چنانست که بگوییم «زید ضارب عمرو»
 منتهی صفت را بمفعول اضافه کرده ایم برای تخفیف لفظ ، و چون ملاک در اضافه کسب تعریف
 بقیة حاشیه در صفحه بعد

ب - تقسیم اضافه باعتبار تقدیم و تأخیر مضاف و مضاف‌الیه

اضافه از لحاظ تقدیم و تأخیر مضاف و مضاف‌الیه بر دو قسم است :

۱- **اضافه مستوی** - آنست که طبق معمول مضاف مقدم و مضاف‌الیه مؤخر باشد : کتاب من ، دفتر حسن ، زنگ شتر (و بیشتر امثله‌ای که در مباحث گذشته، نقل شده ، ازین قبیل است) . مؤلف نهج‌الادب گوید^۱ :

«اصل در مضاف آن است که بر مضاف الیه مقدم آید و حرف آخرش مکسور باشد ، بشرطی که مضاف‌الیه ضمیر متصل میم و شین و تا مانند : اسپم و اسپش و اسپت^۲ ، یا حرف آخر مضاف یکی از الف و واو و مده و های مختلف و یای معروف^۳ نبود ، و این نوع را **اضافه مستوی** خوانند».

۲- **اضافه مقلوب** - آنست که مضاف‌الیه مقدم بر مضاف شود ، و در این صورت یکی از طرق ذیل را بکار برند :

الف - معمولاً کسره اضافه حذف شود .

در نامه زبان آموز آمده^۴ : «میتوان مضاف‌الیه را مضاف و مضاف را مضاف‌الیه

قرار داد و در غیر آن ممکن نیست...»^۵

بقیه حاشیه از صفحه قبل

یا تخصیص مضافست از مضاف‌الیه ، و در مورد اضافه صفت بفاعل یا مفعول به این فایده موضوعاً منتفی است پس اضافه حقیقی محسوب نمیشود . این تقسیم (اضافه لفظی و معنوی) در زبان عرب موجود است ولی تخفیف لفظ در فارسی (بدین معنی) موردی ندارد . و مثالهایی را هم که نجم‌الغنی در صفحات پیش آورده است میتوان جزو اضافه تخصیصی و اضافه بیانی منظور کرد (یادداشت آقای دکتر شهیدی) .

۱- ص ۶۵۲ . ۲- رك : اضافه ، بخش نخست ص ۷۵ ببعد . ۳- رك : ایضاً ص ۶۸ ببعد . ۴- ص ۳۳ . ۵- مؤلف بعنوان مثال گوید : «مثلاً میتوان گفت : «حسن خان نوکر» ولی نمیتوان گفت «هنرور آدم» ، مگر آنکه مضاف‌الیه را بواسطه حالت جمعی عمومیت داده و بگویند «هنرور آدمها» و دراز میرزا حسن‌ها» و دروغگوی اشخاص» و راستگوی رسته‌ها» . علاوه بر غرابت این امثله آنها صفت و موصوفند نه اضافه (هر چند صفت از فروع اضافه است) .

مؤلف غیث اللغات آرد^۱: «گاهی بنا بر تخفیف کلام مضاف الیه را بر مضاف

مقدم نمایند.

درین صورت کسرۀ مضاف <را> حذف سازند، و این اسلوب را **اضافت بالقلب** نامند و بعضی **اضافت مقلوبی** گویند، چنانکه «اورنگ زیب» یعنی زیب اورنگ، ...^۲ و «جهان پادشاهی» یعنی پادشاهی جهان، و «گردون آفتاب» یعنی آفتاب گردون، و «گلاب» یعنی «آب گل».

در دستور کاشف آمده^۳: «در فارسی کلیۀ مضاف قبل از مضاف الیه ذکر شود، ولی گاهی نیز مضاف الیه پیش از مضاف گفته شود. درین صورت، ترکیب اضافی «**ترکیب اضافی مقلوب**» نام گیرد، مثال: مادر زن^۴، لاله رنگ، مار سوراخ. «استاد قریب نویسد^۵: «گاهی مضاف الیه بر مضاف مقدم شود، آنرا درین صورت

اضافۀ مقلوب نامند: گلبرگ، کلاه گوشه، خانه خدا، نی پاره».

آقای ادیب هروی گوید^۶: «اضافه از حیث لفظ بر دو قسم است: موصول -

مقلوب.

اضافۀ موصول آنست که کسرۀ اضافه را حذف نموده مضاف الیه را بمضاف

وصل کنند:

- ۱- در: **اضافت**. ۲- در اینجا دو مثال دیگر آورده. «نجار پسر» یعنی پسر نجار و «نیک مرد» یعنی مرد نیک. اما در «پسر نجار» اگر مراد از نجار خود پسر باشد پس موصوف و صفت است و باید در مبحث صفت از آن بحث کرد (هر چند صفت از انواع اضافه است) و اگر مراد فرزند نجار باشد، درین صورت اضافه است، اما قلب آن در فارسی دری متداول نیست، ولی در بعض لهجه‌ها (مانند گیلکی و مازندرانی) نظیر آنرا استعمال کنند.
- «نیک مرد» هم صفت و موصوف است. ۳- ص ۴۹. ۴- «مادر زن» مثال برای «فک اضافه» است و اصلش «مادر زن» بوده است نه اضافه مقلوب، که در آن صورت باید «زن مادر» باشد. (دکتر مرتضوی). ۵- ص ۴۵-۴۶. ۶- ۴۸.

میرشب ، سرپنجه ، پدر زن^۱ :

اضافهٔ مقلوب آنست که کسرهٔ اضافه را انداخته مضاف الیه را بر مضاف
مقدم دارند :

«مریضخانه ، مهمانخانه ، قراولخانه .»

«بزرگ زادهٔ نادان بشهروا ماند که در دیار غریبش بهیچ نستانند .»

آقای گنابادی در عنوان «ساختن کلمهٔ مرکب از اضافه» نوشته‌اند^۲ :

«مضاف الیه را بر مضاف مقدم کنند : (کارخانه) (خانهٔ کار) ، گلاب (آب

گل) .»

مؤلفان قبه‌یی در طرق خارج کردن اسم از صورت و حال اضافه نوشته‌اند^۳ :

«بتقدیم مضاف الیه بر مضاف : گلاب ، کارخانه ، سیلاب ، آسیا سنگ .

سعدی فرماید : آسیا سنگ زبرین متحرک نیست ، لاجرم تحمل بار گران

نمیکند .»

مؤلف نهج الادب نویسد^۴ : **اضافت مقلوبی** - پوشیده نماند که گاهی بنا بر

تخفیف کلام و ضرورت شعر^۵ ، مضاف الیه را بر مضاف مقدم نمایند ، دراین صورت

کسرهٔ مضاف «را» حذف سازند ، و این اسلوب را **اضافت بالقلب** نامند ، و **اضافت**

مقلوبی و **محمول بر قلب** و **اضافت منقلب** نیز گویند ، اگر چه مضاف الیه تتمهٔ

معنی مضاف است ، لیکن تقدیم مضاف الیه بر مضاف بیارسی زیبا تر است ، چنانچه

«فیل خانه» و «شترخانه» و «سنبل زلف» و «عارض گل» و «اورنگ زیب» و «نجارپسر»

و «جهان پادشاهی» و «گلاب» و ... و «شبنم» ؛ که دراصل خانهٔ فیل و خانهٔ شتر و زلف

سنبل و گل عارض و زیب اورنگ و پسر نجار و پادشاهی جهان و آب گل و نم شب

بودند ، و بعضی «خاک توده» را که اساتذہ بقلب **اضافت** از تودهٔ خاک گرفته‌اند ،

۱- رك . اضافه بخش نخست ص ۳۸ ببعد . ۲- ص ۲۲ . ۳- ج ۱ ص ۴۳ - ۴۴ . ۴- ص

۶۶۸ . ۵- و نیز برای ترکیب .

غلط میفرمایند .

... و بعضی گفته‌اند که چون کلمهٔ مقلوب الاضافه را نام موصوفی قرار دهند ، آنگاه آن کسره از آن بیفتد ، مثلاً «مست دیدار» را که آخر مضافش مکسور است ، مقلوب نموده - یعنی مضاف را که مست است مؤخر و مضاف الیه را که دیدار است مقدم ساخته - نام شخص نهاده «دیدار مست» بجای يك کلمه بعمل آورند ، کسرهٔ تای مست ساقط میشود . زلالی راست :

«درین گلشن که خوبی رستهٔ اوست رخ گلبرگ شبنم شستهٔ اوست .»
ای «شستهٔ شبنم اوست» و کسرهٔ آخر شسته از مضاف شدن آنست بسوی «او» بلکه دوبار کلمات مقلوب الاضافه را اگر پی هم آرند ، هم رواست ، شاعری گفته :
«نگه خون تشنه‌ای آمد به پیشش

که چون گل ریخت از آغوش خویشش^۱ .»

نخست لفظ «تشنهٔ خون» بود ، چون مقلوب الاضافش کردند «خون تشنه» يك لفظ مرکب نامی معین گردید ، و بعد از آن که بسوی نگاهش مضاف کردند «خون تشنه نگاه» شد ، آنگاه باز مقلوب الاضافش خواستند «نگه خون تشنه» گردید^۲ ، و این ترکیب مخصوص المتأخرین است و در قدما کم بنظر آمده .
وخان آرزو در شرح سکندرنامه گوید که آنچه یکی از شارحان در شرح این شعر سکندرنامه :

«زمین را ز نورش بر افتاد بیخ فکند آسمان نعل خورشید میخ»
نوشته که فاعل فکند «آسمان» است و «نعل خورشید میخ» قلب اضافت است ، یعنی میخ . نعل خورشید - که عبارت است از ستارگان - و مشهور است که در وقت کش مکش نعل از اسبان افتد ، و این درست نیست ، زیرا که این قسم

۱- هندی است . ۲- نکه مخفف نگاه است .

قلب در فارسی نیامده ، چه اگر می‌شود بیک اضافت قلب میشود نه آنکه بدو اضافت بود. »

مثالهای اضافهٔ مقلوب :

سردرد (دردسر) ، دندان درد (درد دندان) ، کمر درد (درد کمر) ، آب انبار (انبار آب) ، دانشسرا (سرای دانش) .

«سران را که بدهوش و فرهنگ و زای

مراو را چه خواندند ؟ ایران خدای . »

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخت ج ۱ ص ۷۸)

«سال سیصد سرخ می‌خور، سال سیصد زردمی

لعل می‌الفین شهر ، والعصیر الفی سنه. »

(منوچهری دامغانی ص ۷۶)

«بنات النعش کرد آهنگ بالا بکردار کمر شمشیر هرقل . »

(منوچهری دامغانی . دیوان ص ۵۲)

«و رکابدار را پوشیده فرموده آمده است تا آنرا در اسب نمود یا میان آستر

موزه چنانکه صواب بیند پنهان کند . . . »

(ابوالفضل بیهقی. تاریخ بیهقی. ص ۳۹۸)

«و موریق زن پدرش^۱ را کشته بودند. »

(مجمع‌التواریخ والقصص. ص ۸۱)^۲

«چو از سرو بن جای گردد تهی بگیرد گیا جای سرو سهی . »

(جوینی. جهانگشای. ج ۱ ص ۳۰۵)^۳

«قافله سالار کاروان ضلال و سرنفر رهنان وهم و خیال . »

(سعدالدین وراوینی. مرزبان نامه ص ۹۱)

۱- یعنی پدر زن وی. ۲- شاهد از آقای دکتر محقق. ۳- شاهد از آقای دکتر یزدگردی.

گر نیند بروز شب پره چشم چشمه آفتاب را چه گناه؟
(سعدی. گلستان. چاپ قریب ص ۳۵)

سرهنگ زاده‌ای را بر در سرای اغلمش دیدم . . .
(سعدی. گلستان. ص ۲۴)

«برهن زاده‌ای رمز آشنای روم و تبریز است .»
(اقبال لاهوری)

ب - افزودن «را» بمضاف‌الیه مقدم - گاه در اضافه مقلوب «را» بمضاف‌الیه ملحق شود ، و این خود قسمی از فك اضافه است :

«مرا بود نوبت ، برفت آن جوان ز دردش منم چون تن بی‌روان.»
(فردوسی طوسی در رثای فرزندی برگزیده شمر بکوش نگارنده ج ۱ ص ۴۷)

یعنی نوبت من .

«خورش را گوارش ، می افزون کند

ز تن ماند گیها به بیرون کند .»
(اسد طوسی. فرهنگ سروری: گوارش)

یعنی گوارش خورش (را)^۱.

و ما در مبحث «فك اضافه» شواهد متعدد برای این نوع نقل خواهیم کرد. اگر مضاف‌الیه چندین کلمه بهم پیوسته باشد ، در قدیم گاه مضاف را در آخر آنها می‌آوردند ، و این نوعی از اضافه مقلوبست :

«جده تو مادرم ملك زاده مرزبان رستم بن شروین دخت .»

(کیکائوس بن اسکندر . قابوسنامه ص ۲)

یعنی جده تو مادر من ، ملك زاده‌ای بود دخت (دختر) مرزبان بن رستم

ابن شروین^۲.

۱- دراء مفعول در شمر محذوفست. ۲- رك. تعلیقات قابوسنامه. نفیسی ص ۲۰۳-۴.

در کلمات مرکب - بسیاری از کلمات مرکب فارسی ، در حقیقت اضافه

مقلوب باشند .

خواه مرکب از دو اسم :

«جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو

خانه می بینی و من خانه خدا می بینم .»

(حافظ شیرازی . دیوان . ص ۲۴۵)

خواه اسم فاعل مرکب : دانش پژوهنده (پژوهنده دانش) ، علم جوینده

(جوینده علم) .

(ما در این باب بتفصیل بحث خواهیم کرد) .

وخواه اسم مفعول مرکب : یزدان بخش ، اشک آلود (ما در این مسأله نیز

گفتگو خواهیم کرد) .

آقای دکتر منوچهر مرتضوی درباره اضافه مقلوب چنین نوشته اند :

اضافه مقلوب - ظاهراً از قلب اضافه تغییر مشخصی عارض مرکب اضافی

نمیشود ، ولی میتوان بدقت نام این «مقصود» و «تغییر معنی» را در قلب اضافه

استنباط کرد که در قلب اضافه ، باتقدیم مضاف الیه وظیفه و مرتبه مضاف الیه را در

کلمه مرکب تقویت میکنیم و در جلب توجه و دقت شنونده و خواننده بمضاف الیه

میکوشیم ، و همین مفهوم و مقصود را در قلب مرکب توصیفی نیز میتوان دریافت ،

چنانکه همانگونه که در «گلبرگ» که اصل آن «برگ گل» بوده است مقام

ووظیفه «گل» را تقویت میکنیم ، در «سرخ گل» نیز که اصل آن «گل سرخ» بوده

است ، توجه خواننده و شنونده را در نخستین مرحله توجه به «سرخ» معطوف

می کنیم .

بهر جهت بر اثر قلب اضافه ، سه معنی و منظور عارض کلمه مرکب میشود :

۱- قلب عادی - که تغییری جز تقویت مضاف الیه عارض کلمه مرکب

نمی‌شود .

اضافه مقلوبِ عادی

اضافه مستقیم^۱

گاو زبان	=	زبانِ گاو
فیلگوش	=	گوشِ فیل
گلبرگ	=	برگِ گل

۲- **قلب انتصافی** - که بر اثر قلب اضافه معنای انتصاف عارض مرکب

اضافی میشود ، و به «دارنده آن حالت و وصف» یا به «متصف آن مفهوم و حالت» اطلاق میگردد ، و بنابراین صفت مرکب گردد^۲ :

معنای مستنبط از اضافه مقلوب انتصافی

اضافه مستقیم اضافه مقلوب انتصافی

آنگه دارای زبان گاو است ، یا زبانش چون زبان گاو است ^۳ .	}	گاو زبان	زبانِ گاو
کسیکه دارای گوش فیل است ، یا گوشش چون گوش فیل است .		فیلگوش	گوشِ فیل
کسیکه دارای پشت گاو است ، یا پشتش چون پشت گاو است .	}	گاوپشت	پشتِ گاو
دارای ساق گرگ ، یا آنگه ساقش مثل ساق گرگ است .		گرگ ساق	ساقِ گرگ
دارای روی کرگ ، یا آنگه رویش چون روی کرگ است .	}	کرگ روی	رویِ کرگ
دارای چشم رنگ ، یا آنگه چشمش چون آهو است .		رنگ چشم	چشمِ رنگ

۱ - باصلاح ارباب دستور - اضافه مستوی . ۲ - همین حال درصفت مقلوب هم صادق است . ۳ - قس . گل گاو زبان

منوچهری گوید :

«گورجست و سماو پشت و گرمک ساق و گرمک روی^۱

تیز گوش و رنگ چشم و شیر دست و پیل پای .»

«حیلۀ روباه» در صورت قلب معنای اتصاف بخود میگیرد :

«یوزجست و رنگ خیز و گرمک پوی و گرم تک

ببرجه ، آهو دو و روباه حیلۀ ، گور دن .»

یعنی «دارای حیلۀ روباه» یا «آنکه حیلۀ اش چون روباه است»^۲. ازین

قبیل است :

«نخجیر پای و ماهی پشت و نهنگ بر»

(خطیری. ترجمان البلاغہ. ص ۷۵)

«آهو نگاه چشم وی آن مست شیرگیر

جز جان عاقل و دل هشیار نشکند .»

(شرف الدین حسام نسفی. لباب الالباب ج ۱ ص ۱۶۶)

«و در غزالی خرگوش لب^۳ که لعل او را الماس عین الکمال شکافته بود

و بمعجزه حسن ماه بدونیم کرده ، این رباعی گفته است .»

(عوفی. لباب الالباب ج ۱ ص ۱۸۳)

«روی به آهوی گردنان جوذر چشمان کبک رفتار ان طاوس و شان

نهادند .»

(جوینی. جهانگشای. بنقل سبک شناسی. ج ۳ ص ۶۴)^۴

«ماه و مشتری در غیرت پری و شان آفتاب پیکران سوگوار در میان

۱- کرک = کرگدن . (م . م .) ۲- شاهد از آقای دکتر محقق . ۳- خرگوش لب،

یعنی کسیکه لب پایین او خلقة شکافته باشد ، مانند لب خرگوش . از فرهنگها فوت شده

است (قزوینی. تعلیقات لباب الالباب ج ۱ ص ۳۳۹) .

خاکستر نشسته .

(جوینی . جهانگشای . بنقل سبک شناسی . ج ۳ ص ۷۰)^۱

۳- ترکیب بخصوص: نیز که بیش از هر يك از متون و دواوین کهن فارسی در دیوان «منوچهری دامغانی» آمده است ، ترکیبی است مشکل از اسم و ریشه فعل = دوم شخص مفرد امر حاضر ، که معنای اتصاف دهد ، مثلاً «شیر خند» یعنی دارای خنده شیر ، یا آنکه خنده اش چون شیر است ، دیگر «گرگ تاز» یعنی دارای تازش گرگ ، یا آنکه تاختش چون گرگ است ، و نظایر اینها . و بدین ترتیب این نوع نیز قسمتی از نوع دوم محسوب میشود ، ازین قبیل است :

خیزش رنگ	رنگ خیز	آنکه دارای خیزش آهوست ، یا خیزش او مانند آهوست .
پویه گرگ	گرگ پوی	دارای پویه گرگ ، یا آنکه مانند گرگ پوید .
جهش ببر	ببر جه	دارای جهش ببر ، یا آنکه مانند ببر جهد .
دنه گور ^۲	گوردن	دارای خرام گور ، یا آنکه مانند گوردند .

و این همه درین بیت منوچهری آمده است^۳:

«یوزجست^۴ و رنگ خیز و گرگ پوی و غرم تك

ببر جه ، آهو دو و روباه حيله ، گوردن^۵ .»

۱- شاهد از آقای دکتر محقق . ۲- دنه اسم مصدر از «دیندن» است . رك . اسم مصدر

بقلم م . معین ص ۹۸ . ۳- دیوان ص ۶۷ . ۴- در «یوزجست» جزو دوم مصدر مرخم است

که در حکم اسم آید ، و آن هم اضافه مقلوب است (م . م .) ۵- پایان یادداشت آقای

دکتر مرتضوی .

اسم فاعل مرکب مرخم - بسیاری از اسم فاعلهای مرکب مرخم از این نوع اضافه محسوب شوند. مؤلف نهج الادب آورد: «عبدالواسع هانسوی اندرین مثال «تیر انداز» نیز نوشته و گفته که در اصل «انداز تیر» بود و خطا کرده، زیرا که تیر انداز اسم فاعل تر کیبی است ترجمه را می السهم، تیر اسم و انداز امر از انداختن، چون سنگ انداز و حکم انداز. کلیم گوید:

«خدنگ طعنه دریم سوی تیر انداز بر گردد»

کسی را قدر مشکن، گر نخواهی کم بها گردی.»

و «انداز تیر» بسکون زای معجمه خود محاوره نیست، چه این موقوف بر استعمال است، تا در کلام اکابر مکرر یافته نشود حرأت استعمال آن نمی توان کرد، البته بکسر زای معجمه فی الجمله معنی خیز است، چه انداز بمعنی قصد و آهنگ و میل و مقدار چیزی آمده، و اگر گویند که انداز در اینجا امر بانداختن است، درین صورت هم از ما نحن فیه نخواهد بود.

گفتار نجم الغنی مبنی بر این که «انداز تیر» در فارسی مستعمل نیست. اما در اینکه اصل آن «اندازنده تیر» است، و مصدر آن «تیر انداختن» که آن هم در اصل «انداختن تیر» باشد - گفتگو نیست. باید دانست که غالب اسم فاعلهای مرخم در اصل اضافه مقلوب باشند، و ما در عنوان «ترکیب» در همین رساله از آن بحث خواهیم کرد.

اسم مفعولهای مرکب مرخم - بعضی از اسم مفعولهای مرکب مرخم نیز در اصل اضافه مقلوب باشند: یزدان بخش (بخشیده یزدان)، خدا بخش (بخشیده خدا)، بغداد (داده بغ)، اشک آلود (آلوده اشک) و ما در عنوان «ترکیب» در همین رساله از آن گفتگو خواهیم کرد.

ج - تقسیم اضافه باعتبار وحدت و تعدد مضاف و مضاف الیه

۱ - وحدت مضاف و مضاف الیه - غالب اضافه‌ها ازین قبیل است: زنگ

شتر، کتاب حسن، انگشتری زر^۱.

۲ - وحدت مضاف و تعدد مضاف الیه - ممکن است مضاف واحد و مضاف الیه

متعدد باشد. دراین صورت مضاف را بمضاف الیه اول اضافه کنند و مضاف الیه‌های دیگر را بمضاف الیه اول عطف نمایند:

«باز بروز نبرد و کین و حمیت^۲ گرش بینی میان مغفرو خفتان...»

(رودکی سمرقندی. برگزیده شعر. باهتمام نگارنده. چاپ ۲۱ ص ۲۱)

«آن بار خدای خاتم و خنجر^۳ آن بار خدای یاره و سوزن.»

و این جمله بمدد هدایت و حسن درایت و یمن کفایت و صرامت عزیمت

و خاطر مشکل گشای و ذهن مصلحت فرمای خداوند خواجه جهان...»

(عوفی. جوامع الحکایات. باهتمام نگارنده. ج ۱ ص ۶)

(مسعود سعد سلمان. دیوان. ص ۳۹۲)

«حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است

کس ندانست که آخر بچه حالت برود!»

(حافظ شیرازی. دیوان. ص ۱۵۱)

«صبا بتهنیت پیر می فروش آمد

که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد.»

(حافظ. ایضاً ص ۱۱۸)

۱ - غالب امثله مذکور در صفحات قبل کتاب حاضر ازین قبیل است. ۲ - که در اصل: روز

نبرد و روز کین و روز حمیت بود. ۳ - در اصل بار خدای خاتم و بار خدای خنجر بود و هکذا.

اضافه بخش دوم: ۲۱

عیب درویش و توانگر بکم و بیش بد است

کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم.

(حافظ. ایضاً ص ۱۶۱)

« در میر و وزیر و سلطان را بی وسیت مگرد پیرامن . »

(سعدی شیرازی. گلستان. چاپ قریب. ص ۳۹)

تبصره - گاه مضاف با مضاف الیه های متعدد مکرر میشود:

« من بدانم علم دین و علم طب و علم نحو

توندانی دال و زال و راو زاو سین و شین. »^۱

(منوچهر دامغانی. دیوان. ص ۷۰)

« نطق آب و نطق خاک و نطق گل هست محسوس حواس اهل دل. »

(مولوی. مثنوی چاپ نیکلسن. دفتر اول. ص ۲۰۲)

« شد مبدل آب این جو چند بار عکس ماه و عکس اختر برقرار. »

(مولوی. بنقل از يك مجموعه)

۳- تعدد مضاف و وحدت مضاف الیه - ممکن است مضاف متعدد

ومضاف الیه واحد باشد. درین صورت معمول آنست که اولامضافها را نخست پیاپی با «و» عطف آرند و سپس مضاف مشترك را ذکر کنند، علامت اضافه به آخرین مضاف ملحق گردد:

اسب و اشتر و فیل پادشاه^۱. جمشید عالم و مدرس مکانیک است^۲. رود کی

استاد و پیشوای شاعران بود.

« با دو کف او ز بس عطا که ببخشد

خوار نماید حدیث و قصه طوفان . »

(رود کی سمرقندی. برگزیده شعر. چاپ ۲ ص ۲۲)

۱- یادداشت از آقای دکتر محقق . ۲- نهج الادب ص ۶۵۲ . ۳- مراد «عالم مکانیک و مدرس مکانیک» است.

«نیم آگه از اصل و فرع خراج همی غلطم اندر میان دواج .»
(فردوسی طوسی. چهارمقاله عروضی باهتمام نگارنده. چاپ ۳ ص ۷۸)

«ملك عرش ، چوبر خیزی ، هر روز، ثنای

همه بر جان و تن و عمر و بقای تو کند.»
(منوچهری دامغانی. دیوان ص ۱۴)

«پیوسته دواوین استادان همی خواند (شاعر) و یاد همی گیرد که در آمد و
بیرون شد ایشان از مضایق و دقایق سخن بر چه وجه بوده است.»
(نظامی عروضی. چهارمقاله. چاپ ۳ ص ۴۷)

«پس جامگی و اجراء پدر بمن تحویل افتاد.»
(نظامی عروضی. ایضاً ص ۶۶)

« سخن مسخر و منقاد طبع من گشتست

از آنکه تیغ زبانست و قهرمان سخن .»
(جمال الدین اصفهانی. دیوان. ص ۹۸)

«نیست در بازار عالم خوشدلی ، ورزانه که هست

شیوه رندی و خوشباشی عیاران خوشست .»
(حافظ شیرازی. دیوان ص ۳۱)

ثانیاً - گاه قاعده اول موجب التباس و اشتباه گردد ، زیرا که ممکن است
مضاف های مقدم را مسند جمله فرض کنند و تصور نمایند که فعل بقرینه حذف
شده ، مثلاً در جمله «جمشید متخصص و مدرس مکانیک است» میتوان فرض نمود
«جمشید متخصص (عالم در علمی) است و مدرس مکانیک است» . در جمله «رود کی استاد

-
- ۱- در بخش اول رساله حاضر ص ۳۱ - ۳۲ علاوه بر دو شاهد ، شمری فوق ، دو شاهد دیگر آمده است .
 - ۲- در عین حال «شیوه رندی و خوشباشی عیاران» شاهی است برای وحدت مضاف و تعدد مضاف الیه (دبیر سیاقی) .

و پیشوای شاعران بود، میتوان چنین توهّم نمود که «رود کی استاد بود و پیشوای شاعران بود».

برای رفع التباس بهتر است که با مضاف اول مضاف الیه را آورند و بجای تکرار مضاف الیه ضمیر بکار برند : جمشید عالم مکانیک و مدرس انست ، رود کی استاد شاعران و پیشوای ایشان بود.

و در صورت تجاوز مضاف از دو ، مضافهای دوم و سوم . . . را با حرف «و» عطف توان کرد و بضمیر الحاق نمود : ابن سینا رئیس حکیمان و حامی و مشوق آنان بود .

۴- **تعدد مضاف و تعدد مضاف الیه** - ممکن است مضاف و مضاف الیه هر دو متعدد باشند :

«و دواوین این جماعت ناطق است بکمال و جمال و آلت و عدت ، و عدل و بذل ، و اصل و فضل، و رأی و تدبیر، و تأیید و تأثیر این پادشاهان ماضیه و این مهتران خالیه...»

(نظامی عروضی. چهار مقاله. مصحح نگارنده. چاپ ۳ ص ۴۵)

۷- اضافه باعتبار لفظ مضاف و مضاف الیه

۱- باعتبار مضاف

مضاف ممکن است یکی از صورتهای ذیل باشد :

اضافه از حالات اسم است و بنا بر این اصولا مضاف و مضاف الیه باید اسم باشند .

۱- اسم - انواع اسم ممکن است مضاف واقع گردد.

اسم عام : کتاب من ، باغ علی ، دست مرد .

اسم خاص (علم) : فردوسی ما ، گوته آلمانها ، تهران ما ، کراچی شما .
« کس ندیدش دگر بخانه خویش اینت کیخسرو زمانه خویش »
(نظامی گنجوی. هفت پیکر. چاپ وحید. ص ۶۵)

اسم ذات : لاله کوهسار ، شکوفه درخت ، بلبل باغ .

« شود عاقبت بیضه زاغ زاغ برد رنج بیهوده طاوس باغ . »
(هاتنی. مجمع الفصحاء. چاپ ۱۲۹۵ قمری ص ۵۴)

اسم معنی (حاصل مصدر) : بخت من ، حقیقت انسان ، وحدانیت حق .
« بر راستی بال نظر کرد و چنین گفت »

امروز همه روی زمین زیر پر ماست .
(ناصر خسرو. دیوان. ص ۴۹۹)

« نه دراز و دراز یازش او امل خصم را کند کوتاه . »
(ابوالفرج رونی. فرهنگ سروری: یازش)

« فردوسی بودلف را بر گرفت و روی بحضرت نهاد بغزنین ، و بهایمردی
خواجه بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد . »

(نظامی عروضی. چهار مقاله، چاپ ۳. ص ۷۸)

اسم (مفرد) :

« (فرخی) خدمت دهقانی کردی از دهاقین سیستان . »

(نظامی عروضی. چهارمقاله. چاپ ۳. ص ۵۸)

« چون در آدم خدمت کردم و بجای خویش بنشستم . »

(نظامی. ایضاً. ص ۸۴)

« نوای مجلس ما را چو بر کشد مطرب

گاهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد . »

(حافظ شیرازی . دیوان. ص فکط)

« کلید گنج سعادت قبول اهل دلست

مباد آنکه درین نکته شك و ریب کند . »

(حافظ . ایضاً. ص ۱۲۷)

اسم (جمع) :

« الا قزل ارسلان ندیدم . »

« عادلتر خسروان عالم

(خاقانی. دیوان. ص ۴۹۹)

« خویشتن را بلند ارزش کن . »

« با بلاهای عشق ورزش کن

(اوحدی. فرهنگ سروری : ورزش)

اسم جمع : لشکر پادشاه ، ملت ایران .

« این رمة موسفند سخت کلانست يك تنه تنها بدین حظیره شبانست . »

(منوچهری دامغانی. دیوان. ص ۱۳۶)

« قوم وی آمدند و گفتند اگر در میان شما افسونگری است تا بیاید و سید

ما را افسون کند مگر شفا پدید آید. »

(میبدی. کشف الاسرار. ج ۱. ص ۲۴)

«طایفه دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند. »^۱

(سعدی. گلستان. چاپ فروغی. ص ۱۷)

«رعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب و لشکر سلطان مغلوب. »^۱

(سعدی. ایضاً. ص ۱۷)

«این بگفت و بر سپاه دشمن زد. »^۱

(سعدی. ایضاً. ص ۱۶)

اسم مصدر:

« ز گفتار بیژن بخندید گوی بسی آفرین خواند برپور نیو. »

(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۵. ص ۱۱۶۱)

۲- صفت - انواع صفت ممکن است مضاف واقع شوند در صورتیکه صفت

بجای موصوف (اسم) نشیند: نیک و بد امور، زشت و زیبای جهان، نوش و نیش روزگار.

صفت بسیط: شیرین من (یعنی معشوق شیرین من)، سبز من (معشوق سبز

چهره من):

«گوگرد سرخ خواست ز من سبز من^۲ پریر

امروز اگر نیافتمی روی زرد می. »

گفتم که نیک بود که یاقوت سرخ خواست

گران خواه خواستی از من، چه کردمی؟! »

(منجیک ترمذی. المعجم ص ۲۷۸)

۱- شاهد از آقای دکتر شهیدی. ۲- علامه دهخدا اظهار میداشتند که «سبز» را بمعنی

معشوق در کلام قدما دیده اند و استاد فروزانفر حدس میزنند که این کلمه در مقابل «ریحانه» عربی بکار میرفته است.

صفت مرکب: خردمندان ایشان، دانایان ما، چاقویشان او ریختند منزل حسن.

اسم فاعل (فارسی و عربی): پرسنده مسایل شرعی، خواهنده دانش، بافنده جوراب^۱.

«سپاس خدای توانای جاوید را، آفریننده جهان و گشاینده کارها و راه نماینده بندگمان خویش را بدانشهای گوناگون.»

(حدود العالم. چاپ سید جلال طهرانی ص ۴)

«قصاص کند مربرنده دست خویش را بکشتن و جراحات کننده خویش را بجراحات کردن همچندان.»

(تفسیر کمبریج ورق I, a ۵۰. ۱۳؛ ادوارد براون. تفسیر ص ۴۹۳)

«فزاینده باد آوردگاه فشاننده خون ز ابر سیاه.»

(فردوسی طوسی. شاهنامه بنقل چهار مقاله باهتمام نگارنده. ص ۷۶)

«گسارنده می می آورد و جام نگه کرد کاوس در پور سام.»

(فردوسی. ایضا بنقل از مجموعه ای خطی)

«جهاندار محمود گیرنده شهر^۲ ز شادی بهر کس رساننده بهر.»

(فردوسی طوسی. بنقل قبیه ج ۱ ص ۵۱)

«ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت

با من راه نشین باده مستانه زدند.»

(حافظ. دیوان. مصحح قزوینی. ص ۱۲۵)

«مرشد و سید شش انگشتی ضارب دینیار زردشتی.»

(علی اکبر دهخدا. دیوان. ص ۶۳)

و ازین قبیل است اسم فاعل مرخم:

۱- رك. عنوان و ترکیب: اسم فاعل مرکب، در همین رساله. ۲- با حذف کسره اضافه.

«ای کارگشای هر چه هستند

نام تو کلید هر چه بستند .

(نظامی گنجوی. لیلی و مجنون چاپ ارمغان . ص ۲)

«ای هست کن اساس هستی

کوته ز درت دراز دستی .

(نظامی. ایضاً. ص ۲)

«ای صدر نشین عقل و جان هم

محراب زمین در آسمان هم .

(نظامی. ایضاً. ص ۹)

«کجا رای پیران لشکرکش

کجاشیده ، آن ترك خنجرکش .^۱

(حافظ شیرازی. دیوان. ص ۳۵۷)

صفت فاعلی: مانند: خواهان علم .

صفت فاعلی بیشتر بصورت ترکیب توصیفی مضاف قرار گیرد: آب روان

کارون ، فرروزان پادشاه ، آه سوزان عاشق ، دل نالان مرد ستمدیده ، دیده گریان من .

صفت مشبّهه (فارسی و عربی): زیبای من ، گویای اسرار ، بینای باطن

امور ، پویای راه حق ، جوای حقیقت ، سید عالم .

«نبینی که با گرز سام آمده است جوانست و جوای نام آمده است»^۲

(فردوسی طوسی. بنقل امثال و حکم. ص ۵۸۹)

«و خود سید ولد آدم میفرماید: الدین والملك توأمان .»

(نظامی عروضی. چهارمقاله چاپ ۳. ص ۱۸)

«پس همه با جایگاهی آمدند

سربسر جوای شاهی آمدند .

(عطار نیشابوری. منطق الطیر. نسخه خطی)

«الای طوطی گویای اسرار

مبادا خالیت شکر زمختار .

(حافظ شیرازی. ص ۱۶۵)

صیغه مبالغه (در فارسی و عربی): آموزگار من ، آفریدگار جهان ،

۱- ضمیر راجع به «افراسیاب» است که در بیت قبل آمده . ۲- شاهد از آقای دکتر محقق.

پروردگار عالم ، رامشگر مجلس ، خنیاگر بزم ، علامه دهر.

«تویی وهاب مال و جز تو واهب تویی فعال جود و جز تو غافل»^۱

(منوچهری دامغانی. دیوان. ص ۵۳)

«با حله‌ای بریشم ترکیب اوسخن با حله‌ای نگارگر نقش اوزبان»^۱

(فرخی سیستانی. دیوان. چاپ عبدالرسولی. ص ۳۳۱)

اسم مفعول (فارسی و عربی) : زده خدا ، افتاده روزگار ، شکسته جنگ ،

پرورده نعمت ، مظلوم کر بلا ، مجروحان جنگ^۲.

«برگزیده فرزندان ایشان»

(ناصر خسرو. وجه دین ص ۱)

«آغاز کارشاهنامه از گرد آوریده ابومنصور المعمری دستور ابومنصور...»

(مقدمه شاهنامه ابومنصوری. هزاره فردوسی. ص ۱۳۴)

« این قرآن فرود فرستاده خدای ارجمند است ... »

(تفسیر قرآن از قرن چهارم. برگزیده تشریفاتی بکوشش نگارنده. ج ۱ ص ۴۶)

«ای خرد سرگشته درگاه تو عقل را سرگشته گم در راه تو»

(عطار. منطق الطیر. بنقل قبه‌ی. ج ۱ ص ۵۳ ح)

«آلوده منت کسان کم شو تا یک شبه در وثاق توانانست»

(انوری. بنقل قبه‌ی. ج ۱ ص ۵۳)

«... درود بر پیامبر برگزیده وی محمد مصطفی ، و براهل بیت و یاران وی»

(ابن سینا. دانشنامه علائی. بخش منطق. چاپ انجمن آثار ملی. ص ۱)

«من بسته تو هستم حاجت به بستنی نیست»

عهدی که با تو کردم هرگز شکستنی نیست»

و از این قبیل است اسم مفعول مرخم :

« ای نظامی پناه پرور تو بدر کس مرانش از در تو

همه را دید دست پرور ناز دست از آیین جنگ داشته باز.

(نظامی. بنقل قبهی. ج ۱ ص ۵۵)

« ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد. »^۱

(حافظ. دیوان. مصحح قزوینی. ص ۱۰۸)

صفت تفضیلی - هرگاه صفت تفضیلی با اسم مابعد اضافه شود ، معنی صفت

عالی دهد . این استعمال در زبان فارسی متداول بوده ولی اکنون کمتر معمولست^۲ : مهتر جهان ، کهتر مردمان .

« توانا تر مردم کسی است که دانایی او فزونتر باشد . »

(قبهی. ج ۱ ص ۵۸)

« عادلتر خسروان عالم الا قزل ارسلان ندیدم . »

(خاقانی شروانی. دیوان. ص ۴۹۹)

صفت عالی :

« و درود . . . خاصه بر بهترین خلق خدا محمد مصطفی - صلی الله علیه

وسلم - و بر اهل بیت و فرزندان او باد . »

(مقدمه شاهنامه ابومنصوری. هزاره فردوسی. چاپ وزارت فرهنگ. ص ۱۳۴)

« اندر ماه محرم و سال بر سیصد و چهل و شش از هجرت بهترین عالم محمد

مصطفی صلی الله علیه وسلم . . . »

(مقدمه شاهنامه ابومنصوری. ایضاً. ص ۱۳۷)

« و اسامی ملوک غور آل شنسب . . . باقی ماند به ابوالقاسم رفیعی و ابوبکر

جوهری و کمترین بندگان نظامی عروضی . »

(نظامی عروضی. چهار مقاله. چاپ سوم نگارنده. ص ۴۵)

و ممکن است علامت اضافه در این نوع حذف شود :

«شاه سنجر که کمترین خدمش در جهان پادشه نشان باشد.»^۱
(انوری. دیوان. چاپ مدرس. ص ۱۳۵)

«زیبا ترین اشیا فرخ ترین اعیان»

«زهرچه هست پیدا زهرچه هست پنهان.»^۱
(نشاط. بنقل تاریخ ادبیات دکتر شفق. ص ۳۷۹)

صفت نسبی: فردوسی ما، فرخی شما، روسی آسیا، روسی اروپا.

۳- مصدر - مصدر در حکم اسم است و بنابراین مضاف تواند شد:
«کار کردن خر، خوردن یابو» (مثل)

«ای خدای ما! بیرون آر ما را از آتش، یله شان کنند چندانک از آغاز دنیا
بوده است تا سپری شدن دنیا.»

(تفسیر کمبریج ورق ۶۱، I، ۹۰) (براون. تفسیر. ص ۴۹۴)

«المنة لله که این ماه خزانست ماه شدن و آمدن راه رزانست.»
(منوچهری دامغانی. دیوان. ص ۷)

«ای خواننده کتاب زند و پازند زین خواندن زند تا کی و چند؟»
(ناصر خسرو. دیوان. ص ۸۹)

«ای دوست بپرسیدن حافظ قدمی نه»

زان پیش که گویند که از دار فنا رفت.
(حافظ شیرازی. مصحح قزوینی. ص ۵۷)

«و اسقاط اضافت^۲ خیر و شر و نفع و ضرر بدیشان.»

(عزالدین محمود کاشانی. مصباح الهدایه. مصحح همایی. ص ۱۳۱)

۱- شاهد از آقای دکتر محقق، ۲- مضاف و مضاف الیه هر دو مصدر است.

و گاه ممکن است مصدر مرکب (جمله) باشد :

«سالی از دانه بر نرستن شاخ تنگ شد دانه بر جهان فراخ.»
(نظامی گنجوی. هفت پیکر. چاپ اول ارمغان. ص ۱۰۴)

۴- مصدر مرخم - ممکن است مصدر مرخم مضاف واقع شود :

« (شاعر) پیوسته دواوین استادان همی خواند و یاد همی گیرد که در آمد و بیرون شد از مضایق و دقایق سخن برچه وجه بوده است . »
(نظامی عروضی. چهار مقاله چاپ ۳. ص ۴۷)

۵- ادوات استفهام - در صورتیکه جای اسم را گیرند ، مضاف واقع شوند : « کجایش را دیدی ؟ » ، « کدامش را میخواهی ؟ » ، « در کجای عالم معمولست ؟ »

۶- قید - گاه قید مضاف واقع گردد ، و مراد از این اضافه تأکید و تقویت یا تضعیف مضاف الیه است :

« آن تیره بخت بکمال پستی و سفالت روزگار میگنراند . »

« سمع اقبالش در غایت شنوائی بود . »

(نظامی عروضی. چهارمقاله چاپ سوم. ص ۵۶)

« محمود زر و جواهر خواست ، افزون از رسم معهود و عادت ایاز را بخشش

کرد و از غایت مستی در خواب رفت . »

(نظامی عروضی. ایضاً. ص ۵۶)

« طاهر ذوالیمینین در زمان دولت آل عباسی بکمال شجاعت و نهایت

فصاحت ... »

(عوفی. جوامع الحکایات، بنقل قرائت فارسی سال دوم دبیرستانها. ص ۶۳) ۲

فك اضافه درین نوع - برای فك اضافه درین نوع مضاف‌الیه را مضاف قرار می‌دهیم ، و مسندالیه جمله را مضاف‌الیه می‌سازیم ، و سپس قید و آنگاه فعل را می‌آوریم :

«علم و حکمت ابن سینا در سن شانزده سالگی بکمال رسید .»

«قدرت هیتلر در سال ۱۹۳۹ بنهایت رسیده بود .»

«شنوایی سمع اقبالش در غایت (بغایت) بود .»

۷- اصوات - آنجا که جای اسم گیرند ، توانند مضاف شوند : دریغای من ، دریغ تو سودی ندارد ، آوخ آوخ من و تو برای چیست . وای من^۱، آه تو، خرخر گربه ، خروپف پیرمرد ، چکاچاک شمشیر .

«فغان ازین غراب بین و وای او که در نوا فکندمان نوای او .»

(منوچهری دامغانی. دیوان. ص ۷۲)

«ره برد کس گر بدان بنهاده گنج وای من با برده پنجه ساله رنج.»

(علی اکبر دهخدا. دیوان. ص ۲۷)

«دشمن من گر بگیرد جای من نزد شاه زابلستان ، وای من .»

«وای من گر آن ستیزه ماه و خور غبطه بت ، رشك سرو غاتقر .»

«بگسلد آن بند و آن پیوند ها بشکند آن عهد و آن سوگندها .»

(علی اکبر دهخدا. دیوان. ص ۲۸)

«تا اوج سدره بانگ دریغای من رسید

تا بام عرش آه غم افزای من رسید .»

«تا پشت حوت ناله جانسوز من کشید

تا اوج چرخ نغمه ویلای من رسید .»

(دکتر منوچهر مرتضوی)

«تک تک ساعت چه گوید گوش دار گویدت بیدارباش ای هوشیار.»^{۲-۱}

۸- منادی : ممکن است منادی (با حرف ندا) مضاف واقع شود:

«به داور داور فریاد خواهان به یارب یارب صاحب گناهان.»
(نظامی گنجوی. بنقل لغت نامه: صاحب گناه)

۹- جمله (فعل و فاعل) عربی - که در فارسی بصورت اسم بکار رود :

«اما صحابتازی است و من همی بپارسی کنم اما صحای او.»^۲
(منوچهری. دیوان. ص ۷۴)

«احسنت» مفرد مخاطب مذکر از فعل ماضی از مصدر احسان است ، در فارسی بسکون آخر «احسنت» بمعنی آفرین ! زه ! بکار رود ، و آن مضاف قرار گیرد :

«نیامد جز احسنتشان بهره ام بگفت اندر احسنتشان زهره ام.»
(فردوسی طوسی. بنقل چهارمقاله عروضی چاپ سوم نگارنده. ص ۷۷)

«علاءالدوله احسنتها کرد، و بسبب احسنت او سلطان مرا هزار دینار فرمود.»
(نظامی عروضی. چهارمقاله. ایضاً. ص ۶۸)

و از این قبیل است : مایحتاج ، کما ینبغی و امثال آن :

«در هیچ کتاب عروض حد وزن نیافت و از کما ینبغی آن هیچکس خبری نداشت.»

(شمس فخری . معیار جمالی. مقدمه عروض. نسخه خطی آقای دکتر طاعتی)

«حوائج ، مایحتاج مطبخ از سبزی و حبوبات و تره ها.»

(فروزانفر. تعلیقات معارف بهاء ولد. ص ۴۷۳)

۱- یادداشت از آقای دکتر محقق. ۲- مؤلف نهج الادب درص ۶۷۷ گوید: «اضافت یعنی مضاف و مضاف الیه بودن از خواص اسم است و اینکه بعضی افعال و حروف را باضافت استعمال میکنند... وجهش این است که فعل درین وقت در تاویل اسم است...» امثله ای که آورده هیچیک از مقوله مزبور نیستند. ۳- شاهد از آقای دکتر محقق.

۲- باعتبار مضاف الیه

مضاف الیه ممکن است یکی از صورتهای ذیل باشد :

۱- اسم : چنانکه گفتیم اضافه از حالات اسم است و اساساً مضاف و مضاف الیه باید اسم باشند . همه انواع اسم ممکن است مضاف الیه قرار گیرد .

اسم عام - کتاب مرد ، برگ درخت ، سرمداد .

« روزی ز سر سنگ عقیبی بهوا خواست

از بهر طمع بال و پر خویش^۱ بیاراست . »

« بر راستی بال نظر کرد و چنین گفت^۲

امروز همه ملك جهان زیر پر ماست . »^۳

(ناصر خسرو بلخی . دیوان . ص ۴۹۹)

اسم خاص (علم) : کشور ایران ، شهر تهران ، استخر پایتخت قدیم کشور پارس بود ، بزرگمهر وزیر انوشیروان بود ، دیوان فرخی ، شاهنامه فردوسی .

« محتسب آما و صدقنا سراز گریبان شرع بر آورد و در برابر سلطان یمین

الدوله بایستاد و گفت ... »

(نظامی عروضی . چهارمقاله . چاپ سوم نگارنده ص ۵۵)

« محمود داودی پسر ابوالقاسم داودی عظیم معتوه بود . »

(نظامی عروضی . ایضاً . ص ۹۶)

« نه زال مداین کم از پیر زن کوفه

نه حجره تنگ این کمتر ز تنور آن . »

(خاقانی شروانی . دیوان . ص ۳۶۳)

۱- ن . ل . : بهر طلب طعمه پرو بال . ۲- ن . ل . : از راستی بال منی کرد و همی

گفت . ۳- ن . ل . : کامروز همه ملك جهان زیر پر ماست .

« بسط شیراز چند اصفهان است . »

(ابن البلخی. فارسنامه. چاپ لیدن. ص ۱۱۲)

« یکی از وزرا پیش ذوالنون مصری رفت و همت خواست ... »

(سعدی شیرازی. گلستان چاپ فروغی. ص ۴۶)

« سپهر بر شده پرویزی است خون افشان »

که ریزه اش سرکسری و تاج پرویزست . »

« عراق و فارس گرفتگی بشعر خوش ، حافظ »

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است . »

(حافظ شیرازی. دیوان. ص ۳۰)

« مرشد و سید شش انگشتی ضارب دینیار زردشتی . »

(علی اکبر دهخدا . مجموعه اشعار باهتمام نگارنده . ص ۶۳)

اسم ذات : مدیر مدرسه ، هوای کوهستان .

« تا درختی نکارید ، تیشه نادانی بر ریشه درختی مزنید . »

(قبه‌ی ۱۳ ص ۲۲)

اسم معنی^۱ : شرف انسانیت .

« هر که در کسب دانش رنج نبرد بگنج سعادت و خوشی و کامرانی نرسد . »

(قبه‌ی ۱۳ ص ۲۲)

« کاهلی و تن آسائی سبب (بزرگ) بدبختی و تنگدستی است . »

(قبه‌ی . ایضاً)

« شرح غم تو لذت شادی بجان دهد »

وصف لب تو طعم شکر در دهان دهد . »

(ظهیر فاریابی. دیوان. تهران. ص ۶۰)

اسم (مفرد) :

«مثال پادشاه را امثال کردند.»

(نظامی عروضی. چهارمقاله باهتمام نگارنده. چاپ ۳ ص ۶۵)

«تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست دل سودا زده از غصه دو نیم افتادست.»

(حافظ شیرازی. دیوان. ص ۲۶)

اسم (جمع) :

«تا شاه خسروان سفر سومنات کرد کردار خویش را علم معجزات کرد.»

(عسجدی مروزی. مجمع الفصحاء. ج ۱ ص ۳۴)

«چون شاه هندوان که کلبله و دمنه... بیرون آورد.»

(مقدمه شاهنامه ابومنصوری. هزاره فردوسی. ص ۱۳۵)

«این از رداء رضوان پوشیده پیرهن وان از پرفریشان دوخته ازار.»

(عمیق بخارایی)

«هر خصلت که آن مدح توانگرانست ، همان خصلت نکوهش درویشان

است.»

(کیکائوس بن اسکندر. قابوسنامه. ص ۷۳)

«نیم نانی گر خورد مرد خدا بذل درویشان کند نیمی دگر.»

(سعدی. گلستان. چاپ فروغی. ص ۱۷)

اسم جمع : همراه گروهی بسفر رفت ، جمشید از افراد سپاه آذربایجان

بود .

اسم اشاره : بیرون شد این کار را وجهی اندیشیدم .

«بجدی که پیش ملک آن روزگار گفته بود...»

(سعدی. گلستان. چاپ فروغی. ص ۴۳)

«مخمور آن دو چشم ، آیا کجاست جامی

بیمار آن دو لعلم ، آخر کم از جوابی ؟!

(حافظ . دیوان . مصحح قزوینی . ص ۳۰۰)

ممکن است مضاف کلمه فارسی و مضاف الیه لغتی بیگانه باشد ؛ « خانه

احبا ؛ و ممکن است بعکس بود ؛ « لطف سخن » « اتومبیل جمشید » ؛ و ممکن است هر دو لغت بیگانه باشد ؛ « طلوعه صبح »^۲ و بدیهی است در غالب موارد هر دو فارسی است .

میرزا حبیب نویسد^۳ : « گاهی نیز مضاف و مضاف الیه عربی را بصورتی در فارسی استعمال کنند و دائماً مضاف مضموم و مضاف الیه با الف و لام باشد ، چون : ایام البیض ، لیلۃ القدر ، دارالعلم ، و هم آنها را یک کلمه فرض کرده بکلمه دیگر اضافه کنند ، چون : دارالعباد یزد . »

« شرح غم تو لذت شادی بجان دهد

وصف لب تو طعم شکر در دهان دهد . »

(ظهیر فاریابی . دیوان . تهران . ص ۶۰)

« دارالمالکت که ممر سعادتست

از خرمی همیشه چو دارالقرار باد . »

(ظهیر فاریابی . دیوان . چاپ تهران . ص ۱۰۶)

« ادریس باد راعی او زانکه ایزدش

در شیوه نجوم عدیم المثال کرد... »

« آنجا که تیغ خشم بر آوردی از نیام

گردون ندای هاتف سهم القتال کرد . »

(شمس طبسی : دیوان ظهیر^۴ . تهران ص ۵۸)

« من نگویم که قاسم الارزاق

نعمت داده از تو بستاناد ... »

(سنائی غزنوی . دیوان . ص ۷۷۳)

۱- شاهد از آقای دکتر یزدگردی . ۲- رك . دستور حبیب ص ۳۰ . ۳- ص ۳۲ .

۴- بسیاری از قصاید شمس طبسی در دیوان ظهیر وارد شده است .

«خزانه بیت المال لقمه مساکین است نه طعمه اخوان الشیاطین.»

(سعدی. گلستان. چاپ فروغی. ص ۲۷)

«چه جرم دید خداوند سابق الانعام که بنده در نظر خویش خوارمیدارد.»

(سعدی. گلستان. چاپ فروغی. ص ۳۵)

بسیاری از فصیحان کوشیده‌اند که رشته ترکیب این گونه کلمات را بگسلند و آنها را بدون الف و لام عربی استعمال کنند:

«چنین آورده‌اند که نصر بن احمد، که واسطه عقد آل سامان بود ...»

(نظامی عروضی. چهار مقاله باهتمام نگارنده. ص ۴۹)

بجای واسطه العقد.

«همچنان از نهیب برد عجوز شیر ناخورده طفل دایه هنوز.»

(سعدی. گلستان. چاپ فروغی. ص ۷۶)

بجای بردالعجوز^۱.

۲- صفت - انواع صفت ممکن است مضاف الیه واقع شوند، در صورتیکه

صفت بجای موصوف (اسم) نشیند.

صفت بسیط: قامت جوان (مرد جوان)، کمان پهلوان (مرد پهلوان).

صفت مرکب: تحقیق دانشمندان، کوشش رزم آوران.

اسم فاعل: تفحص جوینده، پرش پرندگان، خزیدن خزندگان.

صیغه مبالغه (فارسی یا عربی):

«یک بنده مطواع به از سبب فرزند

کان مرگ پدر خواهد و این عمر خداوند.»

(لبیبی. بنقل از یک مجموعه)

۱- برای شواهد دیگر. رك. مفرد و جمع و معرفه و نکره، بقلم نگارنده.

« کهسار که چون رزمه بزاز^۱ بد ، اکنون

گر بنگری از کلبه نداف^۱ ندانیش .^۲

(ناصر خسرو. دیوان ص ۲۲۲)

« همچنین مجلس وعظ چو کلبه بزاز^۱ است ، آنجا تا تقدی ندهی بضاعتی

نستانی ، و اینجا تا ارادتت نیاری سعادتت نبری . »

(سعدی. گلستان . چاپ فروغی. ص ۸۰)

صفت نسبی : درین صورت مضاف و مضاف الیه بصورت موصوف و صفت

در آیند ، و ما در مبحث صفت از آن بحث خواهیم کرد :

« بپوشید ز ربفت شاهنشاهی بسر بر نهاد آن کلاه مهی . »

(فردوسی طوسی. شاهنامه . نسخه خطی)

« کمندکیانی همی داد خم که آن کره را باز گیرد زرم .^۲

(فردوسی. شاهنامه بخ. ج ۱. ص ۲۸۸)

« نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون کن ز سرباد خیره سری را . »

(ناصر خسرو بلخی. دیوان. ص ۱۳)

« لمی مکان بین و زمان در سلوک شعر

کاین طفل یکشبه ره صد ساله میرود .^۲

(حافظ . دیوان. مصحح قزوینی. ص ۱۵۲)

۳- ضمیر - انواع ضمیر (که جانشین اسم هستند) مضاف الیه واقع شوند .

ضمیر متصل : کتابم ، دفترت ، اسبش ، خانه مان ، باغتان ، دکانشان^۳ :

« این دین هدی را بمثل دایره می دان

پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار . »

(کسائی مروزی. از جنگی خطی)

۱- صیغه حرفت هم هست . ۲- شاهد از آقای دکتر محقق . ۳- رك. اضافه ملكی

«لطف حق سایهش افکند بر دل پس بگوید که کیف مدالظل.»

(سنائی. حدیقه الحقیقه. چاپ مدرس. ص ۱۶۵)

«زانك عيسيت را سوى لاهوت هست در راه جمعة الصلوت.»

(سنائی. ایضاً. ص ۱۱۲)

«روز و شب بخدمت سلطان مشغولم ، ... واز عقوبتش ترسان.»

(سعدی. گلستان. چاپ فروغی. ص ۴۶)

«ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجای آورد.»^۱

(سعدی. گلستان. چاپ فروغی. ص ۱)

ضمیر منفصل : جامهٔ من ، کلاه تو ، قبای او ، اسب ما ، نامهٔ شما ، باغ

ایشان.^۲

«چو خود نکنی چنانکه گویی پند تو بود دروغ و ترفند.»

(ناصر خسرو. دیوان. ص ۹۰)

«ای که فلك تخت کبرای تو آمد افسر خورشید خاک پای تو آمد.»

«چشمهٔ این سبز مرغزار شکفته تشنهٔ جام جهان نمای تو آمد.»^۳

(ظهیر فاریابی. دیوان. ص ۸۶ - ۸۸)

«صاحب! مشتری غلام تو باد چشمهٔ آفتاب جام تو باد...»^۴

(ظهیر فاریابی - دیوان. ص ۸۹ - ۹۱)

«بخواه جام که سر چرب کرد خصم ترا»

بشیشهٔ تهی این آبگینه رنگ خراس.»

(سید حسن غزنوی. المعجم چاپ مدرس ص ۱۷۰)

« (شاعر) پیوسته دواوین استادان همی خواند و یاد همی گیرد که در آمد

۱- شاهد از آقای دکتر شهیدی . ۲- رك . اضافهٔ ملكی (ص ۱۱۹ ببعد) . ۳- ردیف

قصیده «تو آمد» است. رك . دیوان ظهیر . ۴- تا آخر قصیده بهمین منوال است .

و بیرون شد ایشان از مضایق و دقایق سخن بر چه وجه بوده است .

(نظامی عروضی. چهارمقاله. چاپ ۳ نگارنده. ص ۴۷)

«همی گفت ندانم این آتش از کجا در سرای من افتاد ؟»

(سعدی شیرازی. گلستان. چاپ فروغی. ص ۴۳)

«تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم

انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل .»

(حافظ شیرازی . دیوان. ص ۲۰۷)

ضمیر مشترك : خانه خویش ، جامه خود ، ثروت خویشتن^۱.

« قصاص کند مر بر نده دست خویش را بکشتن و جراحت کننده خویش

را بجراحت کردن همچندان .»

(تفسیر کمبریج ورق ۱۰ a ۵۰ I ۱۳۰) (براون تفسیر ص ۴۹۳)

«آن دو فرشته منکر و نکیر که زمین را همی درانند بدن دانهای یشک

خویشتن . .»

(تفسیر کمبریج ورق ۱۰ a ۳۶۰ I ۶۰) (براون . ایضاً. ص ۴۹۴)

«... و خودی خویش را وقف کرده اند بر نظاره ورج ... نیکبخت مردم آن

بود که جان خویش را آن حال جوید تا چون از تن جدا شود آن خوشی بیابد.»

(ابن سینا . دانشنامه علائی. علم الهی مصحح نگارنده. ص ۱۰۹-۱۱۰)

«کس ندیدش دگر بخانه خویش اینست کیخسرو زمانه خویش .»

(نظامی گنجوی . هفت پیکر. چاپ وحید. ص ۶۵)

«ولایت عشق بر تو بشورد ، و چون پدر خویش از بهشت عشق بیوفتی...»

(نظامی عروضی. چهارمقاله چاپ ۳ نگارنده. ص ۵۵)

«و هر دو سر زلف خویش را پیش محمود نهاد .»

(نظامی عروضی. ایضاً. ص ۵۶)

«مگر گوشه خاطرش با جمال یکی از شامگردان خویش میلی داشت ...»

(سعدی شیرازی. گلستان. چاپ فروغی. ص ۴۴)

«خویشتن خویش را ز بهرجوی نان پیش فرومایه مرد خم نتوان کرد.»

(۲)

«بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدای آورد.»^۱

(سعدی. گلستان. چاپ فروغی. ص ۱)

«بگشا پسته خندان و شکر ریزی کن خلق را از دهن خویش مینداز بشک.»^۲

(حافظ. دیوان. مصحح قزوینی. ص ۲۵)

ضمیر اشاره : «سید و پنجاه ونه بندش در آموخت، مگریک بند که در تعلیم

آن دفع انداختی و تأخیر کردی.»

(گلستان سعدی. چاپ فروغی. ص ۴۴)

«در جستن آن نگار پر کینه و جنگ گشتیم سراسر جهان با دل تنگ.»^۳

۴- مصدر (بسیط و مرکب) :

«المنة لله که این ماه خزانست ماه شدن و آمدن راه رزانست.»

(منوچهری دامغانی. دیوان. ص ۷)

«آهوز تو آموخت بهنگام دویدن رم کردن و استادان و واپس نگریدن.»^۴

(۲)

«یکی در صنعت کشتی گرفتن سرآمده بود ...»

(گلستان سعدی. چاپ فروغی. ص ۴۴)

«و اسقاط اضافت^۵ خیر و شر و نفع و ضرر بدیشان ...»

(مصباح الهدایه. مصحح همایی. ص ۱۳۱)

«بمی پرستی از ان نقش خود بر آب زدم

که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن.»

(حافظ. دیوان. مصحح قزوینی. ص ۲۷۱)

۱- شاهد از آقای دکتر شهیدی. ۲- شاهد از آقای دکتر یزدی. ۳- شاهد از آقای دبیر سیاقی.

۴- مضاف و مضاف الیه هر دو مصدر (غالباً اسم مصدر) است. ۵- شاهد از آقای دکتر

محقق. ۶- شاهد از آقای دکتر یزدگردی.

۵- ادوات استفهام : مال که بود؟ گفتگوی چه بود؟^۱

«پیش که بر آورم ز دستت فریاد؟ هم پیش تو از دست تو میخوام داد.»
(سعدی شیرازی. دستور قبه‌ی. ج ۲. ص ۹)

۶- جمله (فعل و فاعل) : « بدرد چکنم چکنم گرفتار نشوی ! »

«مسابقه بگو من چکاره‌ام روزشبه در رادیو انجام شد.»

ممکن است مضاف الیه جمله عربی (فعل و فاعل ، فعل و نایب فاعل) باشد؛
و ممکن است آیه قرآن یا حدیثی مضاف الیه قرار گیرد :

«عشق عنان خویشتن داری از دست صبر او بر بود و عاشق وار در خود کشید.

محتسب آما و صدقنا^۲ سراز گریبان شرع بر آورد ...»

(نظامی عروضی. چهارمقاله. ایضاً. ص ۵۵)

و بدو روایت حدیثنا و خبرنا^۳، اندر کتاب مولود محمد... گوید... " (تاریخ سیستان ص ۳۸)

«مانا که برج کسری هست آسمان دنیا کز نور ینزل الله دارد کمال بیمر.»
(خاقانی شروانی. دیوان ص ۱۹۰)

«دریغ باشد خاطر چون شما بلغا را بدست غوغاء مایحتاج باز دادن.»

(نظامی عروضی. چهارمقاله. ایضاً. ص ۲۸)

« نرم خویی با زنان باشد ز دین سر رفقا بالقوایر است این . »

(علی اکبر دهخدا. مجموعه اشعار باهتمام نگارنده ص ۴۸)

«جمالی دیدند بی نهایت ، تاج خلق الله علی صورته بر سر ، حله و نفخت

۱- دستور قریب ص ۸۶ . ۲- درینجا میتوان دو فعل را تأویل بمصدر کرد و «ایمان» و

«تصدیق» را مضاف الیه دانست . ۳- «حدیثنا و خبرنا ، مضاف به عدد ، بمعنی آنچه

عرب معنن گوید (سپس همین شاهد را آورده) (بهار مقدمهء تاریخ سیستان ص ۴)

فیه من روحی در بر، طراز عنایت یحبه‌م و یحبونه بر آستین عصمت.

(میبیدی. کشف الاسرار. ج ۱. ص ۱۵۹)^۱

"اگر چه شعرا را درین باب رغبت بجوز للشاعر، مالا بجوز لغیره متمسکی قوی است"
(المجموع. مد. جا. ۱: ۲۲۲-۳)

«اما از بیماری آن به شود که دارو از داروخانه و اذا مرضت فیهویشفین

یابد.»

(سعدالدین وراوینی. مرزبان نامه. ص ۱۵۹)^۲

«تا از معرض لائمه احمیت فما اشویت اجتناب واجب دیدم.»

(وراوینی. چاپ لیدن. ص ۹)^۳

«مگر در حسابگاه یوم لاینفع مال و لابنون از جمله سرافکندگان

خجالت نباشد.»

(وراوینی. ایضاً. ص ۳۷)^۴

ضح - گاه جمله دعایی - که جمله معترضه است - مضاف الیه صفتی (یعنی صفت) قرار
گیرد (← صفت)

۱- شاهد از آقای دکتر محقق. ۲- شاهد از آقای دکتر محقق.

۳- شاهد از آقای دکتر یزدگردی.

۸- حالات ترکیب اضافی

۱- مسندالیه - ترکیب اضافی ممکن است مسندالیه جمله باشد: کشور ایران کشوری فلاحی است . حکومت ما مشروطه است .
« عیب درویش و توانگر بکم و بیش بدست

کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم . »
(حافظ شیرازی . دیوان . ص ۲۶۱)

« بلا گردان جان و تن دعای مستمندان است
که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه چین دارد ؟ »
(حافظ . ایضاً . ص ۸۳)

۲- مسند - ترکیب اضافی میتواند مسند قرار گیرد: کاهلی سبب بدبختی است . سکوت علامت رضا است . راستی موجب رستگاری است .
۳- فاعل - ترکیب اضافی میتواند فاعل جمله باشد:
ارباب هنر هر جا روند گرامی باشند .

« درچاه ذقن چو حافظ ای جان حسن تو دو صد غلام دارد . »
(حافظ شیرازی . دیوان . ص ۸۰)

۴- مفعول - ترکیب اضافی ممکن است مفعول جمله باشد:
(۱) مفعول بیواسطه (صریح): شاهنامه فردوسی را بخوانید .
« ما نگوئیم بد و میل بنا حق نکنیم جامه کس سیه و دلخود ازرق نکنیم . »
(حافظ شیرازی . دیوان . ص ۲۷۱)

« آسمان کشتی ارباب هنر می شکند

تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم . »
(حافظ . ایضاً ص ۲۶۱)

«درخت دوستی نشان که کام دل بیار آرد

نهال دشمنی بر کن که رنج بیشمار آرد.»

(حافظ شیرازی. دیوان. ص ۷۸)

۲) مفعول بواسطه : کوروش بزرگ ایران را بمنتهای شوکت رسانید.

خردمند بکار غیر نپردازد .

«رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم سرّحق بر ورق شعبده ملحق نکنیم.»

(حافظ شیرازی . دیوان . ص ۲۶۱)

«درین باغ ار خدا خواهد دگر پیرانه سرحافظ

نشیند بر لبجویی و سروی در کنار آرد .»

(حافظ . ایضاً . ص ۷۸)

۵- اضافه - ترکیب اضافی ممکن است خود مضاف یا مضاف الیه قرار گیرد.

۱) مضاف : محضر صحبت دانایان را غنیمت بدانید .

۲) مضاف الیه : سود محضر صحبت دانایان بسیار است .

۶- ندا - ترکیب اضافه ممکن است منادی واقع شود: ای سرور نکویان !

ای بانوی بانوان !

«ای پادشه خوبان ! داد از غم تنهایی دل بی تو بجان آمد، وقت است که باز آیی.»

(حافظ شیرازی . دیوان . ص ۳۵۱)

۹ = تتابع اضافات

مؤلف زبان آموز نویسد^۱: «در زبان پارسی ممکن است يك اسم از طرفی مضاف الیه و از طرفی مضاف واقع شود.»

مؤلفان قبضی نوشته اند^۲: «مضاف الیه گاهی یکی است و گاهی متعدد:

۱- زنگ درس، تاج خروس، بال مرغ، نیش کژدم.

۲- مسعود سعد سلمان، در باغ بهارستان، خزانه دولت ایران.»

در مثالهای نوع دوم تتابع اضافات است بدین معنی که مثلاً مسعود مضاف وسعد مضاف الیه مسعود و مضاف سلمان است و سلمان مضاف الیه سعد است، و قس علی هذا.

تتابع اضافات در غالب زبانها وجود دارد.

مرحوم علامه قزوینی در یادداشتها (ج ۲ ص ۳۷) نوشته اند:

«تتابع اضافات:

«حمامة جرعی (عا) حومة الجندل اسجعی

فانت بمرأی من سعاد و مسمع.»

(مطول - لابن بابك)

ساكنان حرم سر عفاف ملكوت^۳...

(حافظ)

۱- ص ۳۵. ۲- ج ۱ ص ۴۰.

با من راه نشین باده مستانه زدند.

۳- ساكنان حرم ستر و عفاف ملكوت

(حافظ شیرازی. دیوان، ص ۱۲۵) (م.م.)

Un appel de la confédération des Organisations de défense de la banlieue^۱

(J . S . S . 29)^۲

اینک مثالهایی از تتابع اضافات :

« شادیانه بزی ای میر که گردنده فلک

این جهان زیر نگین خلفای تو کند . »

(منوچهری دامغانی. دیوان. ص ۱۴)

« بفرخنده فالی و نیک اختری گشادم در درج در دری . »

(بنقل لغت فرس اسدی ص ۱۴۲ [بدون ذکر نام شاعر])

« نعل سمند شاه جهان است کآسمان هرماه برسرش نهد از بهرافتخار . »

(ظهیر فاریابی. ص ۱۱۵)

« گر زاد ره مکه تحفه است بهر شهری

تو زاد مداین بر تحفه ز گل سلمان . »

(خاقانی. دیوان. ص ۳۶۴)

« داروی درد دل من مهرتست نور جانم آفتاب چهرتست . »^۳

(عطار. منطق الطیر باهتمام دکترمشکور. ص ۲۶)

« وباز قهر عشق امر ربانی بچنگل جذب محبت بجهان مشاهده برد . »

(روزبهان. عبهرالماشقین. مصحح ه. کرین و م. معین. ص ۱۸)

« آینه کز زنگ آرایش جداست پر شعاع نور خورشید خداست . »

(مولوی . مثنوی. چاپ علاءالدوله. ص ۲، و چاپ خاور. ص ۳)^۴

۱ - در اینجا نوشته اند : « نیز رجوع بدیباچه دیوان ناصر خسرو از آقای تقی زاده مراد »

(ظ) . ۲ - این قسمت از يك روزنامه اروپایی بریده و به برگه مربوط به « تتابع

اضافت ، چسبانده شده است . (ایرج افشار) . ۳ - شاهد از آقای دکتر مرتضوی .

۴ - در چاپ نیکلسن این بیت نیامده .

«همی گفت ندانم این آتش از کجا در سرای من افتاد؟ گفت: از دود

دل درویشان»^۱

(سعدی. گلستان. چاپ قریب. ص ۴۸)

«برحمت سر زلف تو واثقم، ورنه

ککش چو نبود از آن سو، چه سود کوشیدن؟»

(حافظ شیرازی. دیوان. ص ۲۷۱)

«بصفای دل رندان صبحی زدگان بس در بسته بمفتاح دعا بگشایند.»

(حافظ شیرازی. دیوان. ص ۱۳۸)

«دود آه سینۀ نالان من سوخت این افسردگان خام را.»

(حافظ. ایضاً. ص ۹۲)

«چو باد عزم سرکوی یار خواهم کرد

نفس ببوی خوشش مشکبار خواهم کرد.»

(حافظ. ایضاً ص ۹۲)^۲

«جهان مرآت حسن شاهد ماست فشاهد وجهه فی کل مرآت.»

(جامی. از مجموعه ای خطی)

«و چون خیال وصال عروس مملکت شام همواره همخوابۀ ضمیر منیر

غازان میبود...»

(خوند میر. حبیب السیر. چاپ دوم تهران (خیام) ج ۳ ص ۱۵۴)^۳

«پسر بچه هم با اشتباهی پایان دورۀ کودکی... شروع به غذا خوردن نمود.»

(از یک مجله معاصر)

ناگفته نماند که چون صفت و موصوف در حکم اضافه هستند، اگر

۱- در متن چاپ فروغی ص ۴۳ «از دل درویشان» و در حاشیه «از دود» آمده. ۲- شاهد

از آقای دکتر یزدگردی. ۳- شاهد از آقای دکتر مرتضوی.

در ضمن پی در پی آمدن اضافات ، صفت و موصوفی هم باشد ، آنرا هم «تتابع اضافات» گویند :

«سواد زلف سیاه تو جاعل الظلمات بیاض روی چوماه تو فالق الاصباح»
(حافظ شیرازی. مصحح قزوینی. ص ۶۸)

در دستور کاشف آمده^۱: «تتابع اضافات ، در فارسی ، تا سه جایز است. بیش از سه محل فصاحت میشود. مثال :

گردست دهد خاک کف پای نگارم^۲.

مع هذا ، در کلام استادان گاهی تتابع اضافات بیش از سه یافت میشود .
مثال :

«کحل الجواهری بخش ، ای باد صبح برچشم

از گرد توتیای خاک ره نگارم .»

آقای علی اصغر فقیهی در دستورهای املاء و انشاء نوشته اند^۳:

«اضافه شدن کلمه‌ای بکلمه دیگر- بسیار اتفاق می افتد که کلمه‌ای بکلمه دیگر اضافه میشود ، مقصود از اضافه یا پیوستن يك کلمه بکلمه‌ای دیگر در عبارات مختلف متفاوتست که محتاج بشرح نمی باشد . آنچه باید در این مورد گفته شود، این است که ذکر چند مضاف و مضاف‌الیه پشت سرهم پسندیده نیست و باعث پیچیدگی عبارت میشود ، مثلاً بجای این ترکیب «خوی ایرانیان زمان نادر شاه افشار دلاوری بود» بهتر است بگوییم : خوی ایرانیان در زمان نادر شاه افشار دلاوری بود .»^۴

۱- ص ۵۴ . ۲- وغالب شواهد گذشته از این قبیل است . ۳- ص ۱۳۲-۱۳۳ . ۴- «چون سدی و بعضی دیگر از نویسندگان گاهی چند مضاف و مضاف‌الیه پشت سرهم ذکر کرده اند، عده‌ای معتقدند این موضوع عیب نویسنده کی نیست.» (فقیهی. دستورهای املاء و انشاء ص ۱۳۳)

۱۰- فك اضافه

گاه اسمی را از صورت و حال اضافه خارج کنند ، و اضافه را مقطوع سازند ، این عمل را **فك اضافه** نامند ، و ما در بخش اول کتاب حاضر مختصراً از آن بحث کرده ایم .

برای فك اضافه بیکى از طرق ذیل عمل کنند :

۱- **حذف علامت اضافه** - در ترکیب اضافی علامت اضافه را حذف توان کرد: پدر زن ، صاحب دل ، سرمایه ، سرده‌ست^۱.

درین حال مضاف و مضاف‌الیه کلمه‌ای مرکب تشکیل دهند و ما در بخش اول رساله حاضر شواهد بسیار ازین نوع ذکر کرده ایم^۲.

۲- **تقدیم مضاف‌الیه بر مضاف** - بوسیله تقدیم مضاف‌الیه بر مضاف ، میتوان اضافه را از میان برد : گلاب ، کارخانه ، سیلاب ، آسیاسنگ

« آسیاسنگ زیرین متحرك نیست ، لاجرم تحمل بار گران همیکند . »
(سعدی . گلستان) ۳

«سهمگین آبی که مرغابی در او ایمن نبودی

کمترین موج آسیا سنگ از کنارش در ربودی.

(سعدی . گلستان . چاپ قریب . ص ۱۱۷)

امثله این قبیل در مبحث اضافه مقلوب گذشت^۴...

۳- در دستور قبضی آمده^۵: «مضاف‌الیه را از جای خود تغییر دهند ، بدین

۱- قبضی ج ۱ ص ۴۳ . ۲- رك . اضافه I ص ۳۸ بعد . ۳- قبضی ج ۱ ص ۴۳ . ۴- رك .

ص ۱۶۱ . ۵- قبضی ج ۱ ص ۴۴ .

طریق که بآخر آن حرف «را» ملحق سازند ، و آنرا مفعول قرار دهند .
 باید دانست که درین صورت مضاف الیه پس از تغییر محل ، هر چند دارای
 «را» - که معمولاً نشانه مفعول ضریح (= مستقیم) است - هست ، ولی درحقیقت
 مفعول نیست ، بلکه مسندالیه مفعولی است .

توضیح آنکه در جمله‌ای که فعل آن لازم باشد ، برای فك اضافه ، مضاف الیه
 را مسندالیه قرار دهند ، و پس از آن «را» آورند ، و سپس مضاف را ذکر کنند ،
 آنگاه مسند و رابطه را نقل نمایند :

« کرم وسخا را خداوند تویی » که در اصل چنین بوده : خداوند کرم
 وسخا تویی .

« یاد باد آنکه سرکوی توام منزل بود

دیده را روشنی از نور رخت حاصل بود .»

(حافظ)^۱

یعنی : روشنی دیده از نور رخت حاصل بود^۲ .

« کسی را که همت بلند اوفتد مرادش کم اندر کمند اوفتد .»^۲

< یعنی همت کسی که بلند اوفتد... >

« ما را سرمایه فتح و فیروزی صبر و استقامت است » یعنی : سرمایه فتح و

فیروزی ما صبر و استقامت است^۲ .

۴- مؤلف غیاث نویسد^۳ : « باید دانست که گاهی کلمه «را» بدل کسره اضافه

آزند ، چنانکه در مصرع : « ربوده نبوشند گان را شکیب » ای شکیب نبوشند گان ،

و همچنین درین مصرعه : « کسان را نشد ناوک اندر حریر » یعنی ناوک آن کسان

در حریر نرفت .»

۱- در دیوان حافظ مصحح قزوینی . ص ۱۴۰ : دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود .

۲- قبه‌ی ج ۱ ص ۴۴ . ۳- مبحث : « اضافه » .

عین این گفتار را نجم الغنی در نهج الادب نقل کرده است.^۱ برای توضیح گوئیم یکی از طرق فك اضافه در جمله آنست که مضاف و مضاف الیه را قلب کنند، و پس از مضاف الیه مقدم «را» افزیند^۲، و ممکن است بین مضاف الیه مقدم و مضاف مؤخر کلماتی فاصله شوند :

«مرا بود نوبت ، برفت آن جوان ز دردش منم چون تنی بی روان .»
(فردوسی طوسی در رثای فرزند. برگزیده شعر. بکوش نگارنده . ج ۱ ص ۴۷)
یعنی نوبت من بود .

«این همه را ماهیت جز نیت است که اندر ده مقولات همی افتد .»
(ابن سینا. دانشنامه علائی. علم الهی. چاپ نگارنده ۱۳۳۱ . ص ۸۲)
یعنی: ماهیت این همه .

«خورش را گوارش می افزون کند ز تن ماند گیها بیرون کند .»
(اسدی طوسی. بنقل فرهنگ سروری : گوارش)
یعنی می گوارش خورش را افزون کند .

«هر کرا طبع در نظم شعر راسخ شد ، و سخنش هموار گشت روی بعلم شعر آرد و عروض بخواند .»
(نظامی عروضی. چهارمقاله . طبع سوم نگارنده . ص ۴۷ - ۴۸)
یعنی: طبع هر که .

«آری هر کرا پای بگنج سعادت فرو رود...»
(سعدالدین وراوینی. مرزبان نامه . چاپ دوم تهران . ص ۱۳۲)
«تا خواننده را میل طبع بمطالعه ظاهر آن کشش کند.»
(سعدالدین. ایضاً ص ۱۹۹)

یعنی: تا میل طبع خواننده

«چون بسختی در بمانی تن بعجز اندر مده»

دشمنان را پوست بر کن، دوستان را پوستین.

(سعدی. گلستان فروغی. بروخیم. ۱۳۲۰. ص ۶۲)

یعنی: پوست دوستان و پوستین دشمنان را بکن.

«شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم»

یعنی: گلاب اندر قدح شراب ارغوانی ریزیم.

نظیر این نوع فك اضافه در عربی نیز متداول است، مثلاً باضافه میتوان گفت: «مرتع الظلم وخیم» و بفك اضافه «الظلم مرتعه وخیم» و ما میتوانیم بصورت اضافه بگوییم: «چرا گاه ستم وخیم است» و میتوانیم بگوییم: «ستم را چرا گاه وخیم است».

۵- تبدیل مضاف^۱ الیه بمفعول - در جمله‌ای که فعل متعدی یا یکی از مشتقات آن بصورت مضاف بکار رود، برای فك اضافه پس از مضاف^۲ الیه، علامت مفعول صریح (= مستقیم) «را» در آورند، و علامت اضافه را حذف کنند، مثلاً بجای «راه نماینده بندگان خویش» چنین گویند:

«سپاس خدای توانای جاوید را، آفریننده جهان و گشاینده کارها و راه نماینده بندگان خویش را بدانشهای گوناگون».

(حدود العالم. چاپ تهران. ص ۱)

در همین عبارت نیز میتوان گفت: آفریننده جهان را و گشاینده کارها را.

۶- اضافه به «قید» - قاعده فك اضافه را در ترکیب اضافی که مضاف الیه «قید» باشد پیشتر نقل کردیم.

۷- تبدیل «ب» به «از» و تغییر محل - هر گاه در جمله‌ای بر سر مضاف «ب» حرف اضافه باشد، برای فك اضافه، مضاف و مضاف الیه را قلب کنند و بر

۱- ظاهراً این قاعده به پیروی از عربی بوجود آمده: هادی العباد - الهادی عبادہ
(دکتر شعار)

سر مضاف الیه مقدم «از» یا مخفف آن «ز» در آورند؛ مثلاً درین جمله «بزخم پیکان
آتش اندر فروخت» گویند:

«زدش بر گلو، کام و مغزش (اژدها) بدوخت

ز پیکان بزخم آتش اندر فروخت.

(اسدی طوسی. گرشاسب نامه. مزدیسنا. تألیف نگارنده. ص ۴۲۵)

۸- تقدیم و تأخیر با آوردن «از» و «ز» - یکی از طرق فك اضافه آنست که
مضاف الیه را مقدم کنند و مضاف را مؤخر، و «از» بر سر مضاف الیه مقدم آورند،
مثلاً بجای «هیچگاه بدوستان مگو» میتوان بفك اضافه گفت: «از دوستان بد
مگو»

«از ایشان بجز نام نشنیده‌ام نه در نامه خسروان دیده‌ام.»

(فردوسی طوسی. شاهنامه. بجز. ج ۷. ص ۱۹۲۳)

که در اصل چنین بود: بجز نام ایشان نشنیده‌ام.

۹- استعمال حروف اضافه - گاه برای فك اضافه میتوان علامت اضافه

را حذف کرد و بجای آن یکی از حروف اضافه مانند «از»، «با»، «بر»، «در»،
«اندر» و امثال آنرا که متناسب با فعل جمله باشد گذاشت (بعضی همین حروف
را علامت اضافه محسوب داشته‌اند): مثلاً بجای «بر کشیدن پیراهنِ مُلکِ
گروهی و پوشانیدن گروه دیگر» میتوان گفت:

«پس باید دانست که بر کشیدن تقدیر ایزد - عز ذکره - پیراهن ملک

از گروهی و پوشانیدن در گروه دیگر، اندر آن حکمت است.»

(ابوالفضل بیهقی. تاریخ. مصحح دکتر فیاض. ص ۹۸)

۱۰- مسند الیه کردن مضاف الیه با استعمال ضمیر - در صورتیکه مضاف

۱- باید دانست که در استعمال "بر کشیدن" غالباً "با" از "آید و پوشانیدن" غالباً "بر"
و "در".

و مضاف الیه مسندالیه واقع شوند ، طریق فك اضافه این است که مضاف الیه را مسندالیه قرار دهند و مضاف را باضافه ضمیری که بمضاف الیه (قبلی) راجع باشد، آورند، مثلاً بجای «مجازاتِ سرپیچی از امپراطور مرگ است» میتوان گفت : «سرپیچی از امپراطور مجازاتش مرگ است .» و بجای "برگهای گل سرخ، سرخ و لطیف است" می توان گفت "گل سرخ، برگهای سرخ و لطیف است." ^۱

این طرز استعمال در قرن اخیر رواج یافته است .

۱۱- فك اضافه در «اضافهٔ ملکی» پیشتر شرح داده شد.

۱۲- فك اضافه را در «اضافهٔ بیانی» شرح دادیم.

۱۳- در اضافهٔ معنوی بتقدیر حروف ، میتوان بوسیلهٔ جانشین کردن

حروف و ادوات بجای علامت اضافه فك اضافه کرد :

کتاب حسن پاره شد = کتابی که ازان حسن است پاره شد .

نشینندهٔ خانه آمد = نشیننده در خانه آمد .

برسان بندگی دختر رز ^۲ = برسان بندگی بدختر رز ^۲ .

۱- قس . الظلم ، مرتعه وخیم (ستم ، چراگاهش وخیم است) .

۲- برسان بندگی دختر رزگو بدرآی که دم و همت ما کرد ز بند آزادان
(حافظ . مصحح قزوینی ص ۱۵)

۳- یادداشت آقای دکتر مرتضوی .

۱۱ = قر گیب

برای ساختن کلمهٔ مرکب از حالت اضافه بطرق ذیل عمل کنند :

۱- **فك اضافه با حذف علامت آن** : آبرو، اول شب، بالادست، پایین پا، پس کوچه، پسر دایی، ته سیگار، جانماز، زیر زمین، سر آغاز، ولی عهد، حاضر جواب، صاحب دیوان، قائم مقام، کافر نعمت و غیره که امثلهٔ آن در بخش اول رسالهٔ حاضر نقل شد.^۱

۲- **اضافهٔ مقلوب** : گلاب، گلبرگ، جهان پادشاهی، آسیا سنگ، کیانفر که مثالهای آن در مبحث «اضافهٔ مقلوب» گذشت.^۲

۳- **گاه مضاف و مضاف الیه هر دو را از يك کلمه سازند منتهی مضاف را مفرد و مضاف الیه را جمع آورند (اضافهٔ بیانی)** : موبد موبدان^۳، بانوی بانوان، شاه شاهان :

« که ای خسرو خسروان جهان ز زال سپهبد گو پهلوان . »

(فردوسی. منتخبات شاهنامهٔ فروغی. ص ۸۰) ۵

« بر من ستم است ازین رصدگاه ای داور داوران ! علی الله . »

(خاقانی. تحفة العراقرین. چاپ قریب. ص ۱۶۳)

و گاه مضاف و مضاف الیه را قلب کنند : موبدان موبد، بانوان بانو،

شاهانشاه (شاهنشاه).^۶

۱- صرف نظر از ترکیب اضافی که در همهٔ حالات اضافه موجود است. ۲- رك. اضافهٔ ۱:

ص ۳۷-۷۱. ۳- رك. ص ۱۵۷. ۴- پهلوی. magûpat - i magûpatân

۵ - شاهد از آقای دکتر محقق. ۶- رك. اضافهٔ بیانی، تبصرةٔ ۵.

۴- اسم فاعل مرکب : هر گاه اسم فاعل مضاف باشد ، و بخواهیم صفت فاعلی مرکب بسازیم ، باید مضاف و مضاف الیه را قلب کنیم ، مثلاً بجای «تابنده جهان» گوئیم «جهان تابنده» و بجای «آفریننده عالم» گوئیم «عالم آفریننده» و بجای «افزاینده دانش» گوئیم «دانش افزاینده»^۱.

اسم فاعل مشتق از مصدر مرکب نیز صورت مذکور را دارد ، و میتوان با تقدیم و تأخیر اجزا و افزودن کسره اضافه آنرا تبدیل باضافه کرد^۲، مثلاً از «راه نمودن» اسم فاعل «راه نماینده» است :

«سپاس خدای توانای جاوید را ، . . . راه نماینده بندگان خویش را بدانشهای گوناگون.»

(حدود العالم . چاپ تهران . ص ۴)

و بصورت اضافی «نماینده راه» .

و از «بد کردن» اسم فاعل «بدکننده» است :

«من هم گوئیم آن یزید بد کرد لعنت به یزید بدکننده .
(ایرج میرزا)

و بصورت اضافی «کننده بد» ؛ و از «عقده گشودن» ، اسم فاعل «عقده گشاینده» و بصورت اضافی «گشاینده عقده» .

و اگر بخواهیم صفت فاعلی مرکب مرخم بسازیم ، باید « _ نده » را از آخر اسم فاعل حذف و مضاف و مضاف الیه را قلب کنیم ، مثلاً بجای «تابنده جهان» گوئیم «جهانتاب» و بجای «بخشنده خطا» گوئیم «خطا بخش» و بجای «پوشنده جرم» گوئیم «جرم پوش» .

ازین قبیل است : آبدار (دارنده آب) ، آتشبار (بارنده آتش) ، گیاهخوار

۱ - رك . عنوان «اضافه باعتبار لفظ مضاف و مضاف الیه : اسم فاعل» . ۲ - بنظر میرسد که درین مورد حق تقدم بصورت فك اضافه است .

(خوارنده گیاه) ، روح پرور (پرورنده روح) و مانند آنها .

«فربرز گفت ای یل تاج بخش خداوند کویال و خفتان و رخش!»

(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۴. ص ۹۱۲)

«هان ای دل عبرت بین! از دیده نظر کن ، هان!

ایوان مداین را آینه عبرت دان»

«گویی که نگون کرده است ایوان فلک وش را

حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان .»^۱

(خاقانی شروانی . دیوان. مصحح دکتر سجادی. ص ۳۵۸)

«ای درون پرور برون آرای وی خرد بخش بیخرد بخشای .»

(سنائی. حدیقه الحقیقه. باعتماد مدرس رضوی. ص ۶۰)

«در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش

حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش.»

«احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان

کردم سؤال صبحدم از پیرمی فروش .»

«چندان بمان که خرقة ازرق کند قبول

بخت جوانت از فلک پیر ژنده پوش .»

(حافظ . دیوان. مصحح قزوینی. ص ۱۹۳)

«ساقیا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد

آصف صاحب قران جرم بخش عیب پوش.»

(حافظ . ایضاً. ص ۱۹۴)

۱- اصطلاح اسم فاعل مرجم و اسم مفعول مرجم رایج است ، ولی اصطلاحی دقیق نیست و ما در مبحث صفت از آن بحث خواهیم کرد .

تبصره - هرگاه مضاف الیه خود مرکب از مضاف و مضاف الیه باشد ، معمولاً باید قاعده فوق را بکار برد ، مثلاً در «فروزنده مسند دولت» و «افروزنده چراغ چشم ما» باید گفت : مسند دولت فروز ، چراغ چشم ما افروز .
اما برای احتراز از ثقل کلام و ضرورت شعر میتوان اسم فاعل مرخم را پیش از مضاف الیه قرار داد :

«مسند فروز دولت ، کان شکوه و شوکت

برهان ملک و ملت بو نصر بوالمعالی .»

(حافظ . ایضاً . ص ۳۲۵)

«چراغ افروز چشم ما نسیم زلف جانانست

مباد این جمع را یارب غم از باد پریشانی.»^۱

(حافظ . ایضاً . ص ۳۳۶)

۵ - اسم مفعول مرکب - هرگاه اسم مفعول مضاف باشد و بخواهیم صفت

مفعولی مرکب سازیم ، باید مضاف و مضاف الیه را قلب کنیم ، مثلاً بجای «داده

خدا» بگوییم «خدا داده» و بجای «بخشیده یزدان» بگوییم «یزدان بخشیده» :

«سرهنگ زاده ای را بر در سرای اغلمش دیدم که عقل و کیاستی و فهم

و فراستی زایدالوصف داشت .»

(سعدی . گلستان . چاپ قریب . ص ۲۴)

«کار خود گر بکرم باز گذاری ، حافظ !

ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی .»

(حافظ . دیوان . مصحح قزوینی . ص ۳۴۱)

«دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده

خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده .»

(حافظ . ایضاً . ص ۲۹۳)

ولی اگر بخواهیم صفت مفعولی مرگب مرخم بسازیم ، باید « - ه »
یا « - یده » را از آخر آن حذف کنیم و مضاف و مضاف الیه را قلب نماییم ، مثلاً
بجای « داده خدا » گوئیم « خدا داد » ، و بجای « داده بغ » گوئیم « بغداد » ، و بجای
« بخشیده یزدان » گوئیم « یزدان بخش » . و این نوع مرگب را اسم مفعول مرگب
مرخم نامند .

« و معنی «خدا داد» عطیة الله . »

(ابن بطوطه . رحله . چاپ مطبعة اهریه مصر ۱۳۴۶ قمری . ص ۱۲۷)
تبصره^۱ - هر گاه مضاف الیه خود مرگب از مضاف و مضاف الیه باشد ،
معمولاً باید قاعده فوق را یکار برد ، مثلاً در « آلوده گرد فقر » باید گفت : « گرد
فقر آلوده » ، ولی همچنانکه در اسم مفعول مرگب مرخم گفتیم^۱ برای احتراز از ثقل
کلام و ضرورت شعر میتوان اسم مفعول مرخم را پیش از مضاف الیه قرار داد:
« گرد آلود فقرم ، شرم باد از همتم »

گر بآب چشمه خورشید دامن تر کنم^۲ .

(حافظ شیرازی . دیوان . ص ۲۳۸)

ع- مضاف بجای ترکیب اضافی - گاه مضاف الیه حذف شود ، و مضاف بتنهایی جانشین
ترکیب اضافی گردد . رک . ص ۲۵-۲۲ .

۱۲- اضافه و صفت

الف - تشخیص اضافه از صفت

۱- دو قاعده برای بازشناختن اضافه از صفت ذکر کنند:

الف - در دستور قریب آمده^۱: «صفت بصورت مانند مضاف الیه ذکر شود، ولی در معنی مختلف باشند، چه مقصود از صفت، اسم است، لکن مقصود از مضاف الیه، مضاف نیست، مثلاً وقتی بگوییم: «مرد دانا» می بینیم مقصود از دانا همان مرد است، و اگر بگوییم «آب حوض»، می بینیم حوض غیر از آب است.» مؤلفان قبضه نوشته اند^۲: صفت بصورت مانند مضاف الیه استعمال شود، و در معنی مختلف باشند، زیرا مقصود از صفت همان موصوف، و مقصود از مضاف الیه مضاف نیست. مثلاً اگر بگوییم «آب صاف» مقصود از صاف آب است، و هرگاه بگوییم «آب قنات» می بینیم قنات غیر از آب است.» این قاعده در اضافه بهمان صادق نیست مثلاً «جامه» پشم و جام زر.

ب - در صورتی که رابطه «است» به آخر ترکیب افزایشیم و علامت اضافه را حذف کنیم اگر جمله صحیح باشد ترکیب صفت و موصوف است والا مضاف و مضاف الیه، مثلاً در «هوای روشن» گوئیم «هوای روشن است» صحیح است پس هوا موصوف است و روشن صفت. اما در «در باغ» چون بگوییم «در باغ است» جمله صحیح نیست. پس «در» مضاف است و «باغ» مضاف الیه.

این قاعده در بعضی مثالهای اضافه بهمانی صادق نیست، مثلاً در «جام زر» می توان گفت «جام زر است».

۲- صفت و اضافه ملکی- هر گاه بتوانیم مضاف را مسند الیه و مضاف الیه

را با تقدیم یکی از ادوات مالکیت مانند «مالی»، «از آن» و غیره - بر آن مسند قرار دهیم و بعد از آن دو رابطه خبری «است» بیاوریم، اضافه ملکی است :

کتاب حسن = کتاب از آن حسن است
(مضاف) (مضاف الیه) (مسند الیه) (مسند) (رابطه)^۱

۳- صفت و اضافه تخصیصی - اگر بتوانیم مضاف را مسند الیه

و مضاف الیه را با تقدیم یکی از ادوات «تخصیص» - مانند «مخصوص» ، «خاص» ، «غیره» - بر آن مسند قرار دهیم ، و پس از آن دو رابطه خبری «است» بیاوریم ، اضافه تخصیصی خواهد بود .

باغ انگور = باغ مخصوص انگور است .
(مضاف) (مضاف الیه) (مسند الیه) (مسند) (رابطه)

۴- صفت و اضافه بیانی - گاه کلمه ای صورت باعلامت اضافه بمابعد پیوندند

و معنی نیز بدان تعلق دارد ، یعنی دوم نوع و جنس اول را بیان کند ، برای تشخیص اضافه بیانی از صفت ، باید دید اگر کلمه دوم منسوب است (یعنی باعلامت نسبت مانند - ی ، - ین ، - ینه و غیره پیوسته) صفت است ، والا مضاف الیه . مثلاً در ترکیبات «صفات بشری» ، «ندای آسمانی» ، «وسوسه شیطانی» کلمات اول موصوف و کلمات دوم صفت باشند . اما در ترکیبات «صفات بشر» ، «ندای آسمان» ، «وسوسه شیطان» کلمات نخستین مضاف و کلمات دوم مضاف الیه باشند . ما در مبحث «تبدیل اضافه بصفت» ازین مسأله گفتگو خواهیم کرد .

۵- صفت و اضافه تشبیهی - هر گاه بتوانیم مضاف الیه را مسند الیه

(یا مشبه) و مضاف را با تقدیم یکی از ادوات تشبیه - نظیر «چون» ، «مثل» ،

«مانند» و غیره - بران مسند (یا مشبّه به) قرار دهیم ، و بعد از آن رابطه خبری «است» را بیاوریم، اضافه تشبیهی خواهد بود :

دایه	ابر بهاری	=	ابر بهاری	چون دایه	است.
(مضاف)	(مضاف الیه)		(مسندالیه)	(مسند)	(رابطه)
تیر	مژگان	=	مژگان	چون تیر	است. ^۱
(مضاف)	(مضاف الیه)		(مسندالیه)	(مسند)	(رابطه)

توضیح - در همه اقسام فوق ، هر گاه بتوانیم مضاف را مسندالیه ومضاف الیه را مسند قرار دهیم، اضافه توصیفی- وبعبارت دیگر صفت وموصوف - خواهد بود :

برگ	سبز	=	برگ	سبز	است. ^۲
(موصوف)	(صفت)		(مسندالیه)	(مسند)	(رابطه)
وسوسه	شیطانی	=	وسوسه	شیطانی	است
(موصوف)	(صفت)		(مسندالیه)	(مسند)	(رابطه)

گاه ترکیبی در جمله بکار می رود که هم موهم ترکیب اضافی است و هم ترکیب وصفی ، و تشخیص آن دو بقرینه صورت می گیرد . مثلاً " بچه خر " هم به معنی فرزند الاغ (مضاف و مضاف الیه) تواند بود و هم به معنی کودک احمق (صفت و موصوف) و قرینه می رساند که کدام مراد است . " پسر خاص پادشاه " هم به معنی پسر مخصوص (مورد توجه) پادشاه تواند بود (صفت و موصوف) و هم به معنی پسر قدیم مخصوص شاه :

" تو خاص پادشاه شدی پس شگفت نیست شد خاص پادشاه پسر خاص پادشاه . "

که از قصیده ایست از مسعود سعد (دیوان ص ۳) در مدح محمد بن علی که هم خود خاص پادشاه بود و هم پدرش علی از این رو قرینه می رساند که در این بیت ترکیب اضافی مراد است .

ب - تبدیل اضافه بصفت

برای تبدیل اضافه بصفت ، قاعده این است که بآخر مضاف الیه علامت

۱- یادداشت آقای دکتر مرتضوی . ۲- یادداشت آقای دکتر مرتضوی .

نسبت(-ی، -ین، -ینه، -ه) افزایند، یا مضاف الیه را منسوب آورند و یا بصفّت تبدیل کنند و بدین صورت مضاف بدل بموصوف و مضاف الیه بدل بصفّت گردد (و این خود یکی از صورِ فک اضافه است) اینک امثله آن :

اضافهٔ ملکی:

دین محمد = دین محمدی ، توریة موسی = توریة موسوی ، حسن یوسف = حسن یوسفی ، حملهٔ حیدر = حملهٔ حیدری ، نعرهٔ رستم = نعرهٔ رستمی ، جام جمشید = جام جمشیدی .

اضافهٔ بیانی :

انگشتر طلا = انگشتر طلایی ، تخت زر = تخت زرّین ، صبر سقوطری = صبر سقوطری ، آوند سفال = آوند سفالینه ، نسیم سحرگاه = نسیم سحرگاهی :

«وچند نسیم سحرگاهی برد (بر سلطان محمود) وزید بر تخت پادشاهی از خواب درآمد.»

(نظامی عروضی . چهار مقاله . چاپ دوم نگارنده . ص ۵۵)

«دبیری صنعتی است مشتمل بر قیاسات خطایی و بلاغی»^۱

(نظامی عروضی . چهار مقاله . چاپ پنجم . نگارنده . ص ۱۹)

«روی بهی کجا بود مرد زحیر را که خود

وقت سقوط قوتش صبر خورد سقوطری .»

(خاقانی . دیوان . عبدالرسولی ص ۴۳۹ - دکتر سجادی ص ۴۳۰)

اضافهٔ تشبیهی :

لبِ یاقوت = لبِ یاقوتی (یا) لبِ یاقوتین .

این قاعده بر دیگر اقسام اضافه اعمال نمیشود .

تبدیل اضافه مرکب از مضاف (اسم فاعل) و مضاف الیه ب صفت فاعلی
و تبدیل اضافه مرکب از مضاف (اسم مفعول) ب صفت مفعولی بیشتر شرح داده
شده است .

۱۳ = جمع ترکیب اضافی

در کلمات مرکب از مضاف و مضاف الیه - چه اضافه مستوی باشد و چه مقلوب - قاعده آنست که علامت جمع بمضاف ملحق شود ، خواه مضاف ومضاف الیه فارسی باشد و خواه عربی .
امثلة اضافه مستوی :

سردار سپاه . سرداران سپاه ؛ بزرگ قوم ، بزرگان قوم ؛ مرد خدا ، مردان خدا ؛ حاجب باب ، حاجبان باب ؛ قاضی عسکر ، قاضیان عسکر .
«جان گرگان و سگان از هم جداست متحد جانهای شیران خداست .»
(مولوی . مثنوی چاپ علاءالدوله . ص ۳۳۴ س ۹)

« ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن

قوافل دل و دانش که مرد راه رسید .»

(حافظ شیرازی . مصحح قزوینی . ص ۱۳۶)

امثلة اضافه مقلوب :

سپهسالار ، سپهسالاران ؛ قافله سالار ، قافله سالاران ؛ گلبرگ ، گلبرگها ؛ سردرد ، سردردها .

تبصره ۱ - هرگاه مضاف الیه جمع باشد ، نیز همین قاعده مجری است (مضاف و مضاف الیه هر دو جمع آید) : امیر مؤمنان ، امیران مؤمنان ؛ دبیر شاگردان ، دبیران شاگردان ؛ پدر محصلان ؛ پدران محصلان .

«و قصه‌های امیران مؤمنان که بودند تا بدین وقت یاد کردیم .»

(ترجمه تفسیر طبری . بنقل نمونه سخن فارسی . دکتر بیانی . ص ۸)

«جان گرگان و سگان از هم جداست متحد جانهای شیران خداست .»

(مولوی . مثنوی چاپ علاءالدوله . ص ۳۳۴ س ۹)

تبصرة ۲- هر گاه مضاف و مضاف الیه بصورت ترکیب عربی (با الف و لام)

باشد ، علامت جمع بآخر مرکب اضافه شود : شیخ الاسلام^۱ ، حجة الاسلام ، قرة العینان ؛ مقبول القول ، مقبول القولان .

تبصرة ۳- در ترکیبات اضافی که بصورت يك کلمه مرکب درآمده باشند

(باقك اضافه)^۲ ، ترکیب اضافی را در حکم کلمه واحد گیرند ، و علامت جمع را

بآخر کلمه ملحق کنند : پدر زن ، پدر زنان ؛ مادر شوهر ، مادر شوهران ؛

پسر عمو ، پسر عموها ؛ دختر خاله ، دختر خاله ها (دختر خالگان) ؛ جای سیگاری ،

جای سیگاریها ؛ زیر زمین ، زیر زمینها ؛ سرانگشت . سرانگشتان ؛ سرهنگ ،

سرهنگان ؛ سرمایه ، سرمایه ها ؛ ولی عهد ، ولی عهدان ؛ ولی نعمت ، ولی نعمتان ؛

صاحب دولت ، صاحب دولتان ؛ صاحب حالت ، صاحب حالتان ؛ صاحب دل ،

صاحب دلان ؛ کافر نعمت ، کافر نعمتان ؛ مالک رقاب ، مالک رقابان ؛ صاحب منصب ،

صاحب منصبان ؛ طالب علم ، طالب علمان ؛ مقبول قول ، مقبول قولان :

« که صاحب حالتان یکباره مردند زبی نوری همه چون یخ فسرند .»

(نظامی گنجوی . بنقل لنت نامه : صاحب حالت)

« که از بیدولتان بگریز چون تیر سرا در کوی صاحب دولتان گیر .»

(نظامی گنجوی . ایضاً : صاحب دولت)

« کمین مولای تو صاحب کلاهان بخاک پای تو سو گند شاهان .»

(نظامی گنجوی . ایضاً : صاحب کلاه)

۱- رك . تذكرة الملوك چاپ اروپا ص ۳ س ۲۰۲ . ۲- چه مضاف و مضاف الیه هر دو

فارسی وجه هر دو عربی وجه یکی فارسی و یکی عربی باشد .

۳۷ اضافه بغنی دوم :

«بداور داور فریاد خواهان .
 بینارب یارب صاحب گناهان .»
 (نظامی گنجوی . ایضاً : صاحب گناه)

«صاحبِ ستران همه بانگ بر ایشان زدند

کاین حرم کبریاست ، بار بود تنگ یاب .»
 (خاقانی شروانی . دیوان . ص ۴۴)

«و از عادات گزیده آنست که چنانک شیوهٔ مقبلان و سنت صاحبِ دولتان

باشد . . . »

(عطا ملک جوینی . جهانکشی . چاپ لیدن . ج ۱ ص ۱۹)^۲

«و از معتبران و مقبول قولان وقایع گذشته را استماع افتاد .»

(عطا ملک . ایضاً . ج ۱ ص ۷)

«آنانکه شب آرام نگیرند ز فکر

چون صبح پدید است که صاحب نفسانند .»

(سعدی شیرازی بنقل لفت نامه ، ورك ، غزلیات سعدی . باهتمام فروغی . ص ۱۳۳)

«اینجا شکری هست که چندین مگسانند

یا بلعجبی کاین همه صاحب نفسانند .»

(سعدی . غزلیات . باهتمام فروغی . ص ۱۳۳)

«دل میروود ز دستم صاحبِ دلان خدا را

دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا .»

(حافظ شیرازی . دیوان . مصحح قزوینی . ص ۵)

«ایشان بغیر از استدعاء وظیفه بجهت طالب علمان و مستحقین و رفع تعدی

از مظلومین . . . بکار دیگر دخل نمیکردند .»

(تذکره الملوك . ص ۸۲)

تبصره ۴ - هرگاه ترکیب اضافی مرکب از اضافه تشبیهی (مشبه به
 بمشبه) باشد، در حکم کلمه واحد است، و علامت جمع را با آخر ترکیب افزایند:
 «شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان
 که بمژگان شکند قلب همه صف شکنان ...»
 «تاکی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود
 بنده من شو و بر خور ز همه سیم تنان ...»
 «بر جهان تکیه مکن و در قدحی می داری
 شادی زهره جبینان خور و نازک بدنان ...»
 (حافظ شیرازی . دیوان . مصحح قزوینی . ص ۲۶۶-۲۶۷)

۱۴- بعضی قواعد استعمال اضافه

۱- تلفظ حرف آخر مضاف

الف- حرف آخر مضاف در صورتیکه مختوم بحروف $\text{ا} - \text{و} - \text{ه}$ (غیر ملفوظ) نباشد، بعلت اضافه، مکسور تلفظ شود: کتاب من ketâb - e man ، مدای حسن medâd - e Hasan (و مثالهای بسیار در فصول گذشته ازین باب نقل شد).

ب- هرگاه مضاف بضمیر متصل مختوم به $\text{ا} - \text{و} - \text{ه}$ (غیر ملفوظ) باشد، مضاف قبول کسره (اضافه) نکند. مؤلف نهج الادب نویسد:

«هر جا که مضاف^۱ الیه ضمیر متصل و حرف اخیر مضاف غیر الف و واو و مده و های مختفی بود، درین صورت آن حرف را مفتوح گردانند، چنانکه در: اسیم، و تخت، و سوارانش، چنانکه پیش ازین مذکور شد.»

نخست باید دانست که در حقیقت حرف آخر مضاف متحرک نمیشود، بلکه ضمیر متصل که با حرکت (و بتعبیر اصح حرف مصوت) آغاز گردد بدان متصل شود. حال این ضمائر متصل مسبوق به کسره ($\text{e} =$) یا فتحه ($\text{a} =$) هستند. مسأله ایست که باید در آن باره بحث کنیم^۲.

عوفی در لباب الالباب (ج ۱ ص ۲۷۵) این رباعی را از کمال الدین زیاد اصفهانی نقل کند^۳:

۱- ص ۶۷۵. ۲- ما در رساله اسم مصدر ص ۱۴-۱۵ و در بخش نخست رساله اضافه ص ۷۵ از آن بحث کرده ایم و درینجا مشروحتر گفتگو میکنیم. ۳- لباب چاپ اروپا ج ۱ ص ۲۷۵، چاپ نفیسی. ص ۲۲۷.

«دوشم همه شب درد در افزایش بود

گریان شدم از هجر تو و جایش بود،

«وین طرفه که با این همه محنت، شب دوش

با نسبت شبها، شب آسایش بود...»

علامه مرحوم قزوینی در تعلیقات آن کتاب (ص ۳۶۰) نوشته‌اند:

«از قافیه آوردن «جایش» با «افزایش» و «آسایش» معلوم میشود که ماقبل

ضمیر «ش» مکسور است در فصیح کلام.»

شمس قیس در المعجم نویسد^۱: «خفاف [شاعر] گفته است:

«هر شب بر آید از دو بنا گوش خرسید و گل گرفته در آغوش...»

رخسار او ز باغ سمن دزدید آنک همی برد دو سیه پوش...»

با عشق او صبوری کتواند با چرخ بر شده که کند کوش...»

مرحوم قزوینی در حاشیه همان صفحه نوشته: «از قافیه آوردن «کوش»

را با «آغوش» و «سیه پوش» معلوم میشود که ماقبل ضمیر «ش» در کلام

فصیح مکسور است، و در حواشی لباب‌الالباب نیز اشاره بدین مطلب نموده‌ایم^۲...

آقای جلال همائی نیز در «گفتار در صرف و نحو فارسی» که بفرهنگستان

عرضه شده باستناد حاشیه مرحوم قزوینی در المعجم (که گذشت)، نوشته‌اند^۳:

«آخر کلمه پیش از شین مصدری و شین ضمیر مطابق تلفظ و استعمال قدیم صحیح

همه جا مکسور است چنانکه درین ابیات...»^۴

اما باید دانست که قافیه آمدن «ش» اسم مصدر با «ش» ضمیر، دلیل

تلفظ حقیقی هیچیک نیست، چه گروهی بعکس در اشعاری که کلمات مختوم به

۱- ص ۳۱۱. ۲- در اینجا اشاره به رباعی مذکور در لباب‌الالباب کرده‌اند. ۳- نامه

فرهنگستان: ۱: ۳ ص ۳۸. ۴- در اینجا سه بیت خفاف و رباعی لباب‌الالباب را نقل کرده‌اند.

— ش اسم مصدر با کلمات مختوم به — ش ضمیر متصل قافیه آورده شده ، قایل اند که بتبع — ش ضمیر ، اسم مصدرهای مزبور را باید بفتح ماقبل «ش» — یعنی — ش — خواند^۱.

دلایل مکسور خواندن ضمائر متصل

(۱) در لهجه بعضی تهرانیان و اصفهانیان و مردم گلپایگان و بروجرد^۲ و قم و برخی از ولایات دیگر این ضمائر چنین تلفظ شود :

em - ، et - ، esh -

و در لهجه شیراز و کازرون و دشتستان و بشرویه (خراسان) و گناباد (خراسان) و برخی نواحی دیگر اینچنین:

om - ، et - ، esh -

(۲) در بعضی نسخ خطی قدیم حرف ماقبل ضمیر مکسور علامت گذاشته شده ، از جمله در نسخه کلیده و دمنه مکتوب بسال ۵۵۱ که فاضل محترم آقای مینوی مشغول مقابله و تصحیح آن هستند ، ورق ۱۱۶ آمده :

« برد قیامت زنائبات شکوه داد رایت بحادثات سکون. »

در زیر غین «تیغت» الفی کوتاه گذاشته شده ، و چنانکه از شیوه رسم الخط در سراسر این نسخه بر میآید مراد از آن همه جاکسره است ؛ و همچنین در ورق ۸۹ آمده :

« اگر مرگی خود هیچ راحت ندارد نه بازت رهاند همی جاودانی . »

در زیر زای «بازت» الف کوتاه گذاشته شده^۴.

۱- يك . اسم مصدر بقلم نگارنده ص ۱۱-۱۴ . ۲- در اصفهانی غالباً برای اول شخص

am - گویند . ۳- مگر در صورتیکه کلمه مختوم به - a) باشد که am - ، at - ،

ash تلفظ شود ، و اگر به - â ، - û - و یا i ختم شود ، بلاواسطه به - m - ، t - ،

sh - ملحق شود . ۴- بنقل آقای دکتر یزدگردی .

محشی راحة الصدور نویسد^۱: «وفا تش» (كذا في الاصل یعنی بکسر تاء مثناة)
در کلام فصیح ماقبل ضمیر «ش» مکسور بوده است، واز نظایر آن قطعه ایست
در یک نسخه بسیار قدیمی از مقامات حمیدی که در برتش میوزیم محفوظ است،
و در آن قطعه شش مرتبه ماقبل ضمیر «ش» مکسور نوشته است و ما آنرا
بحرکات نسخه اصلی بعینه اینجا می نویسیم. قطعه:

«خوشتراز جنت است اطرافش برتر از اختر است ارکانش

حاسد نوبهار روضاتش رشک جئات عدن بستانش

نوشها داده مهر و ناهیدش سجدها کرده ماه و کیوانش

(مقامات حمیدی f . 110a , Add . 7620)

۳) قوافی بعض اشعار مؤید کسر ماقبل ضمیر است:

«اخلاق وحديث خوشگوارش بودند فوا که و جوارش^۲»

(خاقانی. تحفة المراقین. چاپ قریب. ص ۵۶)

دلایل مفتوح خواندن ضمائر متصل.

۱) در پهلوی این ضمائر چنین تلفظ شوند:

اول شخص - am

دوم شخص - at

سوم شخص - ash^۳

۲) در لهجه گیلکی و مازندرانی و کردی اینچنین:

- am , - at , - ash

۱- متن ص ۱۷۱ ص ۶: تعلیقات ص ۴۸۲. ۲- جوارش معرب «گوارش» بکسر راء است.
رك . محيط المحيط، المنجد.

۳- cf . Blochet , Etudes de Grammaire pehlevie . Paris .
p. 73-74 ; Nyberg , Hilfsbuch des Pehlevi II . Uppsala
1931 , p. 142 - 3 , 218 - 19 , 209 - 12 .

(۳) غالب مردم تحصیل کرده پایتخت و ولایات نیز بطرز فوق تلفظ کنند .

(۴) قوافی بعض اشعار مؤید تلفظ ضمیر ماقبل مفتوح است :

«در فرو بستند اهل خانه آش خواجه شد زین کجروی دیوانه و ش.»
(مثنوی. چاپ نیکلسن. دفتر سوم. ص ۳۵)

(۵) در بعض نسخ خطی حرف ماقبل ضمیر مفتوح ثبت شده ، از آن جمله است :

«گلشن قوی تر که برگش» (یعنی: برگش)

(کتاب الاپیه ، قسمت سوم [متعلق بکتابخانه ملی] ص ۱۷۴ ب)

«برکش» بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم ثبت شده است.
هرچند در بعض موارد بدون حرف مصوت اول تلفظ شوند .

«وهر دقیقه از دقایق فکرش افاضل زمانرا کارنامه...»

(حمدا لله مستوفی. تاریخ گزیده. چاپ عکسی از روی نسخه مکتوب سال ۸۵۷ هـ . ج ۱)
چاپ لندن باهتمام برون ۱۳۲۸ قمری ص ۷)

در مثنوی چاپ نیکلسن که با مراعات نسخ خطی معتبر ، حرکات بعض کلمات ثبت شده ، شواهد ذیل دیده میشود :

«روز و شب در جنگ و اندرکش و کش»

کرده چالیش آخرش با اولش .

(دفتر چهارم. ص ۳۶۸)

«گفت دل دانم و قاصد می گنم رازق الله است بر جان و تنم.»

(دفتر پنجم. ص ۱۵۵)

(۶) قوافی بعض اشعار میرساند که ماقبل ضمیر (اضافی و مفعولی) مفتوح

تلفظ میشده :

«بعد ازان آمد کسی کز مهر حمّت دختر سلطان ما می خواندّت.»

(مثنوی. چاپ نیکلسن. دفتر پنجم ص ۱۴۸)

«گفت نامد مهلت آن مکرّمّت و فرو افتی نمیری نکشمّت.»

(مثنوی. ایضاً. دفتر پنجم. ص ۱۷۱)

«این در ان حیران که او از چیست خوش^۱

وان درین خیره که حیرت چیستش.»

(مثنوی. ایضاً. دفتر پنجم. ص ۱۶۴)

از آنچه گذشت ، پیداست که هر دو نوع تلفّظ معمول بوده و شاعر و نویسندگان و مستنسخ طبق لهجۀ محیط و منشأ خویش ضمائر مزبور را بکار برده‌اند. ج - نجم الغنی نویسد^۲: «و آن حرف (آخر مضاف) اگر الف یا واو مدّه باشد ، در آخرش یای مفتوح ، و اگر های مختفی بود در آخرش الف مفتوح زیاده نمایند^۳ ، چنانکه در قبایم و سویت و ادایش و ابرویش و نامه‌اش و خامه‌اش و نامه‌ات و نامه‌ام .

و گاهی یای مفتوح زیاده نکنند ، چنانکه عرفی فرماید . ع : حسن . زیباش خیل عشق آورد^۴ ، و ازین عالم است «بوش» و «موش» بمعنی بویش و مویش .

و زیادت «یا» از آن جهت است که آخر مضاف و موصوف در فارسی مکسور بود و الف مدّه قبول حرکت نکند ، لهذا عوض آن کسره یای تحتانی زیاده کنند ؛ امّا در واو پس از آن جهت که کسره بر واو ثقیل بود ، عوض آن «یا»

۱- میدانیم تلفّظ صحیح آن Xvash است . ۲- ص ۶۷۵ . ۳- کسانیکه ماقبل (حرف اول) ضمیر متصل را مکسور دانند ، بکسر تلفّظ کنند . ۴- درینجا «حسن زیبا» موصوف و صفت است .

زیاده کنند؛ و در آخر های مختفی، الف برای دفع اجتماع ساکنین و وقایه حرکت زیاده کنند.

خلاصه آنکه اگر آخر مضاف -ا، -و، -ه (غیر ملفوظ) باشد آنرا به ye ملحق کنند (که مرکب از -y- واسطه + e (کسره) اضافه است):

«فغان ازین غراب بین و وای او	که در نوا فکندمان نوای او.
«غراب بین نیست جز پیمبری	که مستجاب زود شد دعای او.
«برفت یار بیوفا و شد چنین	سرای او خراب، چون وفای او...
	(منوچهری دامغانی . دیوان ص ۷۲)
«ای که فلک تخت گبر پای تو آمد	افسر خورشید خاک پای تو آمد...
«آبخور واردان عالم معنی	چشمه طبع لطیف زای تو آمد...
«نافه گشای چمن که باد شمال است	شیفته گیسوی دوتای تو آمد...
	(ظهیر فاریابی . دیوان . چاپ تهران . ص ۸۶-۸۸)

سنائی در رثای امیر معزی گوید:

«شد یار گهر طبع گهرزای معزی	شد یار فلک عقل فلکسای معزی.
«گرزهره بچرخ دویم آید عجبی نیست	در ماتم طبع طرب افزای معزی.
«کز حسرت درهای یتیمش چو یتیمان	بنشست عطار د بمعزای معزی .
	(سنائی غزنوی . دیوان . مصحح مدرس . ص ۸۰۶)

گاه بدون «ی» آرند .

ناصر خسرو قصیده ای دارد که چنین آغاز میشود:

«گردش این گنبد و مکرو دهاش	گرد بر آورد هم از اولیاش.
«کینه نجوید مگر از دوستان	برچه نهادی، توالهی! بناش؟...
«هر که مر او را کند او دردمند	کرد نداند بجهان کس دواش...

و غالب قافیه های این قصیده ازین قبیل است .

و نیز ناصر قصیده دیگری دارد که اوّل آن چنین است:

صعتر عیب جهان سوی خرد چیست ؟ فناش

پیش این عیب سلیمست بلاها و عناش .

«گر خردمند بقا یافتی از سفله جهان

همه عیش هنرستی سوی دانا ببقاش .

«فته زانست برو عامه که از غفلت و جهل

سوی او می بقا ماند ازیرا که فناش ...

بیشتر قوافی این قصیده نیز ازین قبیل است .

«از بوی گیاش خادم پیر خط سبز کند زهی عقاقیر .

(خاقانی. تحفة المراقین. چاپ قریب. ص ۱۱۶)

«در پاش فتاده ام بزاری آیا بود آنکه دست گیرد ؟

(حافظ شیرازی . ص ۱۰۱)

د - هم نجم الغنی نویسد: «اگر حرف آخر مضاف یای معروف باشد ،

در صورت مضاف بودن بضمیر متصل ، سکون و فتح هر دو درست است ، چون

«جوانیش» و «مردیش» و «جوانیش» و «مردیش» . فردوسی :

بشادیش باید که باشیم شاد چو داد زمانه بخواهیم داد .

وله: نخست آنکه یابی بدو آرزوی زهستیش پیدا شودنیک خوی .

مراد آنست که اگر مضاف مختوم به ۱- باشد، در صورت اضافه بضمیر متصل

میتوان ماقبل ضمیر را متحرک خواند و میتوان بدون حرکت مضاف را بضمیر

ملحق کرد (مخصوصاً در شعر نوع اخیر معمولست) .

«گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست .

(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ. ج ۱. ص ۱۰)

ناصر خسرو قصیده‌ای دارد که اینچنین شروع میشود^۱:

«چون گشت جهان را دگر احوال عیانیش

زیرا که بگسترد خزان راز نهانیش .»

«بر حسرت شاخ گل در باغ گوا شد

بیچارگی و زردی و گوژی و نوانیش .»

«تا زاغ بباغ اندر بگشاد فصاحت

بر بست زبان از طرب ولحن اغانیش ...»

غالب قوافی این قصیده ازین قبیل است .

۵- مؤلف غیاث آرد^۲: «باید دانست کلماتی که آخر آن الف و واو ساکن

باشد جهت اظهار کسره اضافه و توصیف یای تحتانی زائده مکسور آرند ،

چون «دانای عصر» و «دیای لطیف»^۳ و «روی خوب»^۴ و «پهلوی من» .»

در نامه زبان آموز آمده^۵: «همه اسمهایی که به «ا» و یا «او» منتهی شده

باشند ، مانند «رو» و «صحرا» در اضافه بجای کسره «ی» مکسور بآخر آنها در

می آورند ، مثلاً «روی نیکو» و «صحرای وسیع»^۶.

در دستور حبیب آمده^۷: «اگر در آخر مضاف «ا» یا «و» ممدوده باشد بعد

از آنها «ی» مجهول افزایند :

« بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیك گوهرند.»^۸

«دران نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم

بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم.»^۹

و کاشف نویسد^{۱۰}: «ملاحظه - اگر در آخر مضاف ، يك الف یا واو ممدوده

۱- دیوان ناصر خسرو ص ۲۲۲ - ۲۴ . ۲- در «اضافت» . ۳- موصوف وصف است.

۴- ص ۳۴ . ۵- هر دو مثال موصوف وصف است . ۶- ص ۳۱ . ۷- گلستان سعدی.

باهتمام آقای قریب ص ۲۹ (جوهرند) ۸- سعدی . ۹- ص ۵۳ - ۵۴ .

باشد ، قبل از مضاف الیه يك «یا» آورند ، مثال : بنی آدم اعضای یکدیگرند ،
 بوی گل .»

مؤلف نهج الادب گوید^۱ : «هر جا که مضاف الیه غیر ضمیر متصل ، و حرف
 آخر مضاف الف یا واو مدّه ... باشد بعد الف و واو ، یای مکسور زیاده کنند ،
 چنانکه در «سرای من» و «طلای آفتاب» و «خوی او» و «سوی دل» .»

صاحب منتخب النحو گوید که : این را وقت خواندن بهمزه ملینه بدل
 میکنند ، و کاتبان ناواقف در امثال این «یا» را نمی نگارند و همزه می نویسند . اما
 زیادت بر الف از آن جهت است که الف مدّه قبول حرکت نمی کند ، لهذا عوض
 آن کسره «یا» زیاده می کنند ؛ و زیادت بر واو از برای آن بود که کسره برواو
 ثقیل است ، لهذا عوض کسره یا زیاده می کنند ، و اگر واو احتمال کسره
 داشته باشد همان را کسره دهند و این «یا» نیارند . اسدی :

«ماہِ نو از ضوِ خورشید من افزایش نور

وز پی خدمت خورشید کند پشت بخم .»^۲

و گاهی این الف و واو مدّه را بدون یا و کسره نیز استعمال کنند ، چنانکه
 درین قول شانی تکلّو :

«من جان ندهم بکس سوا تو تو دل ندهی بکس سوا من .»

هاتفی در لیلی (و) مجنون گوید :

«این مائده ام که جان سرشت است بروی همه میوه ها بهشت است .»

ظہیر الدین فاریابی گوید :

«نثار مجلس از چرخ گوهری بادا

که در حساب نیاید بها چنان گوهر .»

یای در تلفظ «بها» از برای اضافت بطرف «چنان گوهر» ناچار است ،

درینجا محذوف شده است از جهت استقامت وزن ، و بعض گویند که این تکلف است .

و صحیح «نیابد» از یافتن <است> نه «نیاید» از آمدن ، که درین صورت نه احتیاج بزیادت «یا» می باشد از برای احتمال کسرۀ اضافه و نه ضرورت بحذف آن می شود از برای استقامت وزن . الاول هو الاصح . مرزا صائب گوید :

«چند آبرو بریزی بر آستان خورشید

زان از کلف سیاهی است پیوسته رو قمر را»

ای «روی قمر را» .

توضیح آنکه اگر مضاف مختوم به $\hat{a}$ - یا $\hat{u}$ - ، باشد ، آنرا به ye ملحق کنند (که مرکب از y - واسطه + e (کسرۀ اضافه است) و ما در بخش اول این رساله از آن بحث کرده ایم^۱ .

میرزا حبیب نویسد^۲ : «کلمات متفرقه عربیه را گاهی بصورت اصلیه و گاهی با صورت حالیه^۳ آنها استعمال کنند ، چون : عدو جان ، عدوی جان ؛ صفاء قلب ، صفای قلب .»

و - در دستور حبیب آمده^۴ : «اگر مضاف منتهی به «و» . . . اصلی باشد بر حال خود باقی ماند . . . چون :

رهر و کویش اگر ناله شبگیر نبود

در تو ای شام فراق این همه تأثیر نبود .»

در بخش اول این رساله از قاعده استعمال کلمات مضاف مختوم به

- و aw بحث شده^۵ .

ز - مضاف مختوم به - غیر ملفوظ - مؤلف نامه زبان آموز نویسد^۶ :

۱- م ۳۴-۳۵ . ۲- م ۳۲ . ۳- یعنی چنانکه امروزه تلفظ کنند . ۴- م ۳۰ .

۵- رك . م ۳۴-۳۵ . ۶- م ۳۴ .

«همه اسمهایی که به ه غیر ملفوظ تمام شده باشند، چون «سایه» و «ریشه»، در تلفظ ه را بدل به «ی» مکسور نموده، ولی در نوشتن آنها حفظ میکنند، در بالای آن ء ملینه قرار میدهند تا دلالت بر اضافه کند، مانند: «سایه خدا» و «ریشه درخت».

در دستور حبیب آمده^۱: «اگر مضاف منتهی به (ه) رسمیّه باشد، همزه بر آن افزایند و مانند یا تلفظ کنند، چون:

آمد رمضان و رنگ از رخها برد وز آمدنش نه صاف دیدیم نه درد.
در خانه ما ز خوردنی چیزی نیست ای روزه برو، ورنه ترا خواهم خورد.»
در دستور کاشف آمده^۲: «چون مضاف منتهی به «های رسمیّه»... باشد،

يك همزه بر روی آن نهاده و مانند یا تلفظ کنند، مثال: آشیانه من.»

مؤلف نهج الادب نویسد^۳: «همزه ملینه مکسوره^۴ برای دفع اجتماع ساکنین و وقایه حرکت زیاده نمایند، چنانکه در «پیاله مس» و «خوشه انگور» و «خانه تو»... و چنین... همزه را... همزه وقایه کسره اضافه گویند.»

ما در بخش اول این رساله از این قسم بحث کرده ایم^۵.

«گور خانه راز تو چون دل شود آن مرادت زودتر حاصل شود.»^۶
(مولوی. مثنوی. چاپ نیکلسن. دفتر اول. ص ۱۳)

«گر اناری میخری، خندان بخر تا دهد خنده ز دانه او خبر.»^۷
(مولوی. ایضاً. ص ۴۴)

ح - مضاف مختوم به - ی (معروف) - هم مؤلف نهج الادب گوید^۸:
«همزه ملینه مکسوره^۹ برای دفع اجتماع ساکنین و وقایه حرکت زیاده نمایند، چنانکه در... «انگشتی سیم» و «کشتی او» و «زنگی شام» و اگرچه در بعض

۱- ص ۳۰. ۲- ص ۵۳. ۳- ص ۶۷۶. ۴- در حقیقت ye - است. ۵- ص ۳۲-۳۴.

۶- شاعر از آقای دکتر مرتضوی. ۷- ص ۶۷۰. ۸- در حقیقت e - است.

مواقع منظوم بدو یا خوانده شود . . . و چنین یا . . . را یای وقایه کسره اضافه
 . . . گویند .»

در مضاف به $\hat{a}$ - عادةً تصرفی نمیشود ، یعنی طبق قاعده نشانه اضافه e -
 ملحق گردد .

کاشف نویسد^۱: «یای ماده اصلی کلمات ، در حین اضافه ، بعضاً مشدد
 خوانده شود ، مثال: بازی چرخ ، مردی مرد .»
 در باره دو یاء (مشدد) خواندن این نوع مضاف ، ما در بخش اول رساله
 حاضر بحث کرده ایم^۲.

ط - مضاف مختوم به ay (در تلفظ امروز ey -) - در دستور حبیب
 آمده^۳: «اگر مضاف منتهی به . . . «ی» اصلی باشد بر حال خود باقی ماند^۴. . .»
 نجم الغنی نویسد^۵: «هر اسمی را که در آخرش یای اصلی باشد و ماقبلش
 مفتوح بود ، هر گاه مضاف کنند یا را وقت خواندن بهمزه ملینه بدل میکنند ،
 چون: می- انگور .»

مراد آنست که چون مضاف مختوم به ay - باشد ، در اضافه تصرفی
 بعمل نیاید ، بلکه طبق قاعده معمول نشانه اضافه e -) بدان ملحق گردد .

ی - مضاف عربی مختوم به - ی (مقصوره) - در دستور کاشف آمده^۶:
 « چون مضاف منتهی به . . . یای مقصوره باشد ، يك همزه بر روی آن نهاده
 و مانند یا تلفظ کنند ، مثال: . . . سخنهای لایعنی آدمی .»

۱- ص ۵۳ . ۲- ص ۳۶ . ۳- ص ۳۰ . ۴- این بیت را شاهد آورده :

«آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب

گرد خرگاه افق پرده شام اندازد .»

این بیت از حافظ است (رک. دیوان. مصحح قزوینی. ص ۱۰۲) و «صبح فروغ» صفت می

است. ۵- ص ۶۷۶ . ۶- ص ۵۳ .

در دستور حبیب آمده^۱: «در اضافه کلمات عربیه که در آخر آنها (ی) مقصوره است، سه وجه جایز است:

(۱) آنکه آنرا چون الف اعتبار کنند.

(۲) آنکه آنرا چون (ی) اصلی فارسی شمارند.

(۳) آنکه همزه‌ای بر سر آن گذارند، و میانه یا و همزه تلفظ کنند^۲، و درین صورت مشدد خواندن آن را هم جایز دانند^۳:

«شکر خدا که آنچه طلب کردم از خدا

بر مقتضای همت خود کامران شدم»^۴.

«سخنهای لا یعنی آدمی کند سلب ازو معنی آدمی»
 «تو بی دینی خویش تعیین کنی چو هر روز و شب دعوی دین کنی»

یا - جمع ترکیب اضافی (اعم از اضافه مستوی یا اضافه مقلوب) طبق قاعده‌ایست که ما در رساله «مفرد و جمع» شرح داده‌ایم^۵.

یب - گاه مضاف موصوف قرار گیرد و صفتی دارد؛ درین صورت در شعر اتفاق افتد که مضاف و مضاف‌الیه بهم پیوندند و صفت جدا افتد:

«احوال دو چشم من برهم نهاده با تون توان گفت بخواب شب مستی»
 (سعدی. کلیات. معرفت. ص ۵۷۶)

یعنی احوال دو چشم برهم نهاده (= نخفته) من^۶.

۱- ص ۳۱. ۲- به ۵ - ملحق شود. ۳- مقتضی (با تشدید) جایز نیست، همچنین لا یعنی. ۴- در دیوان حافظ مصحح قزوینی ص ۲۱۹ چنین است:

«شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم»
 ۵- مفرد و جمع. چاپ دوم ص ۱۵۳. بعد. ۶- رك. قریب. مقدمه گلستان ص ۵۸. اضافه بغنی دوم: ۲۹

یج - هر گاه خواهند اضافه را با « - ی » نکره آورند ، قاعده آنست که « - ی » را بمضاف ملحق کنند و « از » بین مضاف ومضاف الیه در آورند ، درین صورت اضافه متفک است : خانه من ، خانه ای از من ؛ گوشه چمن ، گوشه ای از چمن . ولی جایز است که بمضاف^۱ الیه متصل شود بدون ادخال کلمه زاید ، و درین صورت اضافه بجا ماند :

«دو یار زیرک و از باده کهن دومی فراغتی و کتابتی و گوشه چمنی.»
(حافظ شیرازی . دیوان . ص ۳۳۸)

ید - **صفات لازم الاضافه** - بعض صفات معمولاً لازم الاضافه هستند ، مانند : سزاوار ، شایسته ، در خور ، در خورد ، فراخور ، از در که محتاج بمضاف الیه باشند : سزاوار تاج و تخت ، شایسته پادشاهی ، درخور شأن . . . ، فراخور مقام . . . ، لایق سلطنت . . . ، از در بزرگواری .

«خورای تو نبود چنین کار بد بود کار بد از در هیر بد.»^۱

(ابوشکور بلخی . گنج باز یافته : ابوشکور . ص ۳۶)

«فریبرز کاوس پیروز بخت که در خورد تاج است و زیبای تخت.»
(فردوسی . شاهنامه بخ . ج ۴ . ص ۹۱۴)

بعض کلمات هستند که هم بصورت اضافه استعمال شوند و هم غیر مضاف ، و در صورت اضافه معنی لیاقت را رسانند : سزای عمل تو ، شایان توجه ، زیبای گاه (فهرست شاهنامه ولف)^۲ ، زیبای تخت^۳ .

«سخن برچه سانست و این مرد کیست که زیبای سر بند و انگشتریست ؟»
(فردوسی . شاهنامه بخ . ج ۱ . ص ۱۷۸)

ولی گاه مضاف الیه محذوف است ، اما خواننده و شونده خود آنرا درک

۱- شاهد از آقای دبیر سیاقی . ۲- رك : شاهد مذکور از فردوسی .

کند: مرد سزاوار (و مقلوب آن، سزاوار مرد) یعنی مرد سزاوار تعظیم و تکریم و مانند آن.

تبصرة ۱- «زیبا» هرگاه بمعنی جمیل باشد مضاف نشود: «روی زیبا مرهم دل‌های خسته است و کلید درهای بسته».

(سعدی. گلستان. قریب. ص ۱۱۴)

ولی هرگاه بمعنی شایسته و لایق بکار رود مضاف گردد - و این استعمال در نزد قدما بیشتر دیده میشود - مضاف گردد: زیبای تاج، زیبای گاه.

تبصرة ۲- آن - «آن» هرگاه اسم اشاره یا ضمیر اشاره باشد مضاف نشود:

«گویا دی بودگان چندان سپاه اندر آن صحرا همی کنند جان.

این ز اسب اندر فتاده سر نگون و آن بزیر پای اسب اندر ستان.

دست آن انداخته در پیش این پای این انداخته در پیش آن.

(فرخی سیستانی. دیوان چاپ. عبدالرسولی. ص ۲۶۴)

و هرگاه تعلق و اختصاص را برساند مضاف واقع شود: و درین صورت گاه

«از آن» گویند:

«و عیار خانه پنج نهادند و آن شرف چهار و آن حد سه و آن مثلثه دو

و آن وجه یکی».

(بیرونی. التفهیم. ص ۴۸۲)

«يك یتبلیت پیش او میگذرانیدند و گفتی این از آن کیست».

(محمد بن منور. اسرار التوحید. مصحح دکتر صفا. ص ۱۵۹)^۲

«مردی از آن شیخ بوسعید آنجا حاضر بود».

(محمد بن منور. ایضاً. ص ۲۰۸)^۳

تبصرة ۳- چند - «چند» هرگاه صفت یا قید کمیت باشد بدون اضافه

۱- مگر آنکه جانشین موصوف شود: زیبای شهر (دکتر شعار).

۲- همانی. التفهیم مقدمه ص ع ح ۱. ۳- شاهد از آقای دکتر یزدگردی.

استعمال شود : (مثال صفت)

«در جامع بعلبك وقتى كلمه‌اى چند همى گفتم بطريق وعظ .»

(سدى. گلستان. قریب. ص ۶۷)

(مثال قید)

وهرگاه بمعنی همچند ، معادل و باندازه و مقدار باشد لازم‌الاضافه بود :

«وعمر و معتضد را اشتری دو کوهان فرستاد چند ماده پیلای بزرگ.»

(تاریخ سیستان. ص ۲۶۱ و ص یز)

«(مأمون) از خلال قبا هر ده دانه مروارید برکشید، هر یکی چند بیضه عصفوری.»

(نظامی عروضی. چهار مقاله. ص ۳۵)

«و بسط شیراز چند اصفهان است.»

(فارسانما ابن البلخی. چاپ لیدن. ص ۱۱۲)

تبصرة ۴ - همه - در باره اضافه و عدم اضافه «همه» در بخش اول رساله

حاضر بحث شده.^۱

یب - اضافه و بدل - مؤلف غیاث نویسد^۲: «بدانکه مشابه بمضاف

ومضاف الیه ترکیب بدل و مبدل است. درین صورت حرف آخر اسم اول را مکسور

نخوانند ، بلکه آخر هر دو اسم را موقوف متلفظ نمایند ، چنانکه «امام حسن»

و «شاهزاده هرمز» و «مرزا (میرزا) صاحب سخن شناس محمود بیگ». پس میم

«امام» و «شاهزاده» و «سین سخن شناس» را مکسور نباید خواند ، زیرا که

این هر سه اسم - مبدل است ، و «حسن» و «هرمز» و «محمود بیگ» - این سه

اسم - بدل است از آنها .»

آقا و خانم - در فارسی معمول شده است که در خطاب بمرد «آقای . . .»

(باضافه) گویند ، ولی در خطاب بزنان «خانم . . .» (بدون اضافه) گویند ، مثلاً

۱- شاهد از آقای دکتر یزدگردی. ۲- رك. ص ۵۸-۶۷. ۳- در مبحث «اضافت».

«آقای جمشید» و «خانم مهین» . . .

باید دانست که «آقا» عنوان و بدل^۱ است همچون «خواجه» ، صاحب ، مخدوم و غیره ، و اضافه لزومی ندارد ، همانگونه که گویند «خواجه نصیر طوسی» و نگویند «خواجه نصیر طوسی» و «حاجب علی قریب»^۲ و نگویند «حاجب علی قریب» ، و گویند «امام ابوحنیفه» و نگویند «امام ابوحنیفه» ، و گویند «استاد رودکی» و نگویند «استاد رودکی»^۳

و در زبانهای بیگانه نیز همین صورت مجری است . در عربی مثلاً گویند : «المولی نصیرالدین . . .» ، «السيدة فتحیه» ، «الآنسة فاطمة» . در فرانسوی گویند :

Monsieur Jean . . . (و نگویند Monsieur de . . .)

Madame . . . (و نگویند Madame de . . .)

و در انگلیسی گویند :

Mr. James . . . (و نگویند Mr. of James)

Ms. . . . (و نگویند Ms. of . . .)

بنابر این اصح آنست که گفته شود : «آقا جمشید» و «آقا سروش» و «آقا شیبانی» (بدون اضافه) چنانکه در هندوستان و پاکستان چنین گویند . در ایران نیز «خانم» را بدون اضافه آورند . اما عادت برین جاری شده که هرگاه «آقا»

۱- یا صفت مقدم . ۲- درین عبارت : «تا آخر کار حاجب علی قریب» که حاجب بزرگ او بود - روی بنصری کرد و گفت . . . (چهار مقاله . چاپ پنجم نگارنده . ص ۵۶) . ۳- چه «حاجب علی قریب» یعنی علی قریب حاجبی دارد و مراد شما شخص اخیر است . مراد از «امام ابوحنیفه» آنکه ابوحنیفه مأموم است و شما از امام وی سخن میگویید ، مقصود از «استاد رودکی» آنست که رودکی شاگرد شخصی است که منظور شما اوست . و هرگاه بگویید «آقای محمد علی» این وهم حاصل میشود که محمد علی خدمتکار شخصی است و شما از مخدوم او گفتگو میکنید .

را بمنزلۀ عنوانی با اسم (کوچک) شخص ترکیب کنند، بدون اضافه آرند، و آن گاه در اول اسم درآید و گاه در آخر: آقا محمد^۱، محمد آقا؛ آقا جعفر، جعفر آقا؛ آقا حسن، حسن آقا؛ آقا محمد علی^۲.

و هر گاه مردی را مورد خطاب قرار دهند «آقا» را باضافه استعمال کنند: آقای محمد...، آقای جعفر...، آقای حسن...

اما خانم، اگر مخاطب زن باشد «خانم» را معمولاً بدون اضافه آرند: خانم مهین...، خانم فاطمه...، خانم پروین^۳...

و هر گاه مراد زوجۀ شخصی باشد باضافه آید: خانم شیانی (یعنی زوجۀ آقای شیانی)، خانم دکتر سروش (یعنی زوجۀ آقای دکتر سروش)، خانم مهندس فرزانه (یعنی زوجۀ مهندس فرزانه)^۴.

بدیهی است که «خانم آموزگار» و «خانم دانشجو» موصوف و صفت‌اند و باید باضافه خوانده شوند^۵.

یج - بعضی کلمات هستند که چون پس از اسم درآیند صفت شوند (و اسم موصوف باشد) و چون پیش از آن درآیند مضاف گردند (و اسم مضاف باشد)، و در هر دو حال کسرۀ اضافه برقرار باشد، منتهی در حالت اول اسم مکسور گردد و در حالت دوم کلمه مضاف، مثلاً:

۱- تاریخ آقا محمد خان قاجار. ۲- آقا محمد علی کرمانشاهی از علمای زمان فتحعلی شاه.

۳- چه هر گاه گفته شود «خانم پروین» منظور آنست که پروین مستخدمۀ خانمی است که شما از او صحبت میکنید. ۴- گاه «خانم» بمنزلۀ عنوان با اسم کوچک زنان ترکیب شود (بدون اضافه): فاطمه خانم، پروین خانم، مهین خانم. ۵- متأسفانه رادیوها و تلویزیون ایران، مراعات این قاعده را نکنند و در نتیجۀ هرج و مرجی عجیب درین مبحث ایجاد شده. این استعمال در نتیجۀ مقایسۀ خانم... با آقای... پیش آمده و حتی ایرج میرزا گفته:

ای خانم... المعانی
هر چند که بسکون هم می‌توان خواند.

محض ۱ - "بر آنچه نهشته است کار می باید کرد ، که هر چه گفته است ، نصیحت محض است ... " " پس در لفظ لکن که تازی محض است ... " (بیہقی . فضہ . ۱۴)

۲ - " ... الا کہ واقع باشد بانکہ آن شاعر سخن او را محض شفقت و عین بدآموزی خواهد شناخت . " (المعجم . مد . جا . ۱ . ۳۳۴)

مجرد (بمجرد) ۲ - " ... و خود را بمجرد نظمی عاری از تہذیب الفاظ و تقریب معانی شاعر می پندارد ... " (المعجم . مد . جا . ۱ . ۳۳۴) .

توضیح - باید دانست کہ این نوع کلمات (محض ، مجرد و غیرہ) کہ در صورت اول صفت واقع شوند ، در صورت دیگر اسم گردند ، مثلاً " محض بمعنی خلوص و مجرد بہ معنی تجرید بکار رود

۱۵ = قواعد املا

۱ - در مورد رسم الخط اضافه کلمات مختوم به - ا و - و در بخش اول رساله حاضر^۱ گفتگو کرده ایم.

در اینجا می افزاییم: در قدیم کلمات مختوم به - و = ū - را در اضافه بدون « ی » مینوشتند و فقط در زیر « - و » کسره میگذاشتند: « فرخی گفت: ... »

« چون بر کشیده تیغ تو پیدا شود ز دور »

از هر تنی شود سو گردون روان روان .

(رادویانی. ترجمان البلاغه. چاپ عکسی. از نسخه مورخ سال ۵۰۷ ه. ق. ص ۲۴۰)

گاه بجای افزودن « - ی » بآخر کلمه ، «ء» می افزودند :

« ولیکن تو با جوانی سوء صلح می گرایی . » (فریدون خطاب بایرج)

یعنی : سویی

(عوفی. جوامع الحکایات. نسخه کتابخانه ملی. پاریس مورخ ۷۱۷ ه. ق. - نشانی

Suppl. persan 95 ص ۱۲۷ الف)

۲- در مورد رسم الخط و تلفظ کلمات مختوم به - و نیز در بخش اول

رساله حاضر^۲ بحث کرده ایم.

۳ - در مورد رسم الخط مضاف مختوم به - ه (غیر ملفوظ) پیشتر در همین

رساله بحث شده^۳.

۴- غالب کتب خطی و چاپی هندوستان و افغانستان و بخارا ، و حتی ایران

تا یکی دو قرن پیش ، روی «ی» آخر کلمه در حال اضافه شدن بجای کسره ، يك ء (ی کوچک) می گذاشتند^۱.

۱۶- نقل اقوال دستور نویسان و نقد آنها

۱- انواع اضافه

الف - اضافه لامی - ما قبلا در باب این اضافه گفتگو کرده ایم^۲، ولی این تسمیه نظر با اضافه در زبان عربی و بتقدیر حرف جرّ «ل» ایجاد شده ، و در فارسی صحیح نیست .

ب - اضافه زاید - نجم الغنی نویسد^۳: «صاحب گلبن اکبر گوید: گاهی آخر مضاف الیه که در حالت اضافت مقلوبی مقدم بر مضاف شده باشد ، هم مکسور سازند بضرورت ، و این را **اضافت زائده** نامند^۴، و در نشر زنهار نباید مرزا (میرزا) مظهر گوید :

«جنون سوی بیابان میکشد دیوانه ما را

که در کارست جیب پاره دامان صحرا را»^۵

در اینجا «دامان» موصوف مؤخر و «پاره» صفت مقدم است که برخلاف قیاس مکسور شده ، و میتوان آنرا صفت «جیب» گرفت و با یاء نکره خواند. در «شیخون» که در اصل «خون شب» [خونی که در شب ریخته شود] بوده و بقلب

۱- از نامه آقای مینوی بنگارنده مورخ بهمن ماه ۱۳۳۵- در نسخه قابوسنامه مأخذ لبوی

(طبع اوقاف گیب) همین قاعده اعمال شده و آقای دکتر عبدالمجید بدوی در چاپ

قابوسنامه (تهران ۱۳۳۵) (ص ۱ ح) پنداشته است که کاتب قابوسنامه اشتباه کرده است !

۲- رك. ص ۸۶. ۳- ص ۶۷۴. ۴- تکلفی است و مثال هم قابل اعتنا نیست .

۵- شعر و شاعر قابل توجه نیستند .

« شب خون » (قس . روز خون) شده باء را مکسور کرده و کسره را باشباع خوانده‌اند^۱.

ج - اضافه تعظیمی - مؤلف نهج الادب آرد^۲: « گاهی تعظیم مضاف ملحوظ می‌باشد ، چون « خانه خدا » و « غلام پادشاه » که این‌جا تکریم و عزت خانه و غلام ملحوظ است ، و گاهی تعظیم مضاف^۳ الیه منظور می‌گردد مثل « رب کعبه » و « پیغمبر عرب » که درینجا تعظیم مضاف^۴ الیه مقصود است ، و درین هنگام این اضافه را اضافت تعظیمی می‌نامند . » این نوع از فروغ اضافه ملکی و اختصاصی و بیانی است .

د - اضافه اعتباری - کاشف در دستور خود از پنج قسم اضافه نام میبرد^۵، از جمله « اضافت اعتباریه ، عبارتست از اعتبار محض متکلم ، مثال : گوش هوش ، دریچه چشم ؛ یعنی : گوش از برای هوش ، دریچه از برای چشم . » آقای قویم هم در دستور خود^۶ از چهار قسم اضافه یاد کند ، از جمله گوید: « اضافه اعتباری ، که نسبت میان مضاف و مضاف^۷ الیه اعتبار محض باشد : « گوش هوش » ، یعنی گوش برای هوش ، که تنها باعتبار گوینده است . » آقای دبیر آذر در دستور خود از شش قسم اضافه نام میبرد ، از جمله نویسد^۸: « اضافه اعتباری که تناسب معنوی چیزی را تعبیر میکند : چوگان همت ، چشم دل . »

اگر مراد تقدیر « برای » است درین مثالها ، این همان نوع اضافه است که دیگران بتقلید عربی « اضافت لامی » گفته‌اند و ما پیشتر از آن بحث کرده‌ایم^۹ ، و اگر مراد نوع اضافه است « گوش هوش » و « چشم دل » اضافه استعاری باشد و « دریچه چشم » و « چوگان همت » اضافه تشبیهی .

۱- رك. غياث اللغات: شبيخون. ۲- ص ۶۵۹-۶۶۰. ۳- ص ۵۰. ۴- ص ۱۷.

۵- ص ۲۱. ۶- رك. ص ۸۶.

۷- اضافه بخش دوم : ۳۰

۵- اضافه مطلق - آقای ادیب هروی يك قسم از چهار قسم اضافه را (باعتبار حال مضاف ومضاف الیه) اضافه مطلق دانند^۱. و در شرح آن نوشته اند:
«اضافه مطلق - اضافه مطلق در صورتیست که غرض از اضافه نه بیان جنس باشد^۲ و نه افاده تشبیه^۳، و استعارت^۴، و آن از برای چند معنی آمده است:

۱- تخصیص: زین اسب، زنگ شتر، چین قبا . . .

۲- ملکیت: کتاب او، قلم من، ساعت جمشید.

۳- لیاقت: مرد جنگ، شخص بزم، گاه رزم.

۴- ترجیح: امیرالامرا، شاهنشاه.

نجم الغنی در نهج الادب گوید^۵: وایضاً (صاحب انجمن) آورده: در اضافت مطلق، مضاف الیه نه بیان مضاف افند نه مشبه، و آن اکثر بمعنی «برای» آید چنانکه در «اسپ بهرام» و «پیل پادشاه» و «تیغ رستم» و «زر انگشتری»، و گاهی بمعنی «در» چنانکه در «زدن امروز» و «شهید کربلا».

و اضافت مطلق با وصف افاده تعریف و تخصیص جایی فایده ملکیت دهد، چنانکه در «اسپ بهرام» و «پیل پادشاه» و جایی افاده لیاقت و قابلیت، چنانکه در «آدم کار» و «مرد میدان»، و جایی افاده ترجیح و فوقیت دهد چنانکه در «پیر پیران» و «شاه شاهان» . . .

درین تقسیم، سه قسم اضافه بیانی و تشبیهی و استعاری را جدا کرده، بقیه را تحت يك عنوان - اضافه مطلق - آورده اند و آنرا شامل چهار قسم - تخصیصی، ملکیت، لیاقتی، ترجیحی - کرده اند.

از اضافه تخصیصی^۶ و اضافه ملکیت^۷، هر يك در مبحث جداگانه بحث کرده ایم؛ اضافه لیاقت نیز از فروع اضافه بیانی است، چه در مثالهای «مرد

۱- ص ۴۶. ۲- ص ۴۷. ۳- یعنی اضافه بیانی. ۴- یعنی اضافه تشبیهی. ۵- یعنی اضافه استعاری. ۶- ص ۶۵۹. ۷- ص ۱۰۳. ۸- ص ۱۱۶.

میدان، «مردِ جنگ»، «شخصِ بزم» و «گاهِ رزم»، مضافُ الیه نوع مضاف را بیان کند : ممکن است شخصِ مردِ رزم، مردِ بزم، مردِ ادب، مردِ دانش ... باشد، گوینده با ذکر مضافُ الیه تعیین نوع میکند : مردِ میدان، مردِ جنگ، شخصِ بزم . - گاه (هنگام - زمان) در موارد مختلف بکار میرود : گاهِ بزم، گاهِ رزم، گاهِ نماز ... گوینده با ذکر مضافُ الیه نوع آنرا تعیین میکند: گاهِ رزم . نکتهٔ دیگر در تأیید این مطلب - چنانکه پیشتر گفته‌ایم^۱ - آنست که در این مثالها با افزودن علامت نسبت بمضافُ الیه، میتوان آنرا بصفت تبدیل کرد: مردِ جنگی، شخصِ بزمی .

۱۷ = خلاصه

«حالت اضافه» یکی از چهار حالت اسم است .

- ۱- اضافه عبارت است از نسبت دادن اسمی با اسم دیگر برای تتمیم معنی .
اسمی را که دارای متمم است «مضاف» و متمم آنرا «مضاف الیه» نامند .
- ۲- نشانه اضافه کسره‌ایست که بآخر مضاف در آورند ، و اگر مختوم به - a l ، - u ، و - h (غیر ملفوظ) (h) - باشد ، علامت اضافه - ی - ye - است : عصای من ، موی تو ، خانه حسن .
- ۳- مقصود از اضافه غالباً مضاف است ، ولی در اضافه مشبه به بمشبه ، مضاف الیه مقصود است .

۴- فایده اضافه تعریف یا تخصیص است .

- ۵- در موارد ذیل فك اضافه شود (علامت اضافه حذف گردد):
الف - در کلمات مرکب : آبرو ، آخر شب ، پایین پا ، پسرعم ، دختر دایی ، زیر زمین ، سر انگشت ...
- ب - بضرورت شعر :

همان گیو گفت این شکار من است همان سوختن کوه کار من است .
(فردوسی)

- ۶- اضافه را به اضافه حقیقی (در صورتیکه ملاست در میان مضاف و مضاف الیه حقیقی باشد) و اضافه مجازی (در صورتیکه ملاست فرضی و اعتباری باشد) تقسیم کنند .

اضافه حقیقی باقسام ذیل تقسیم گردد :

۱- اضافه اختصاصی ، اختصاص و تعلق را میرساند : کتاب حسن زنگ شتر ؛ و آن بدو قسم منقسم میگردد :

الف - اضافه تخصیصی - آنست که اختصاص را برساند : زین اسب . در خانه ، میوه باغ .

ب - اضافه ملکی (تملیکی) - آنست که ملکیت و دارایی را برساند: کتاب جمشید ، خانه حسن .

۲- اضافه بیانی (تبیینی) -- آنست که مضاف الیه نوع و جنس مضاف را بیان کند : ظرف مس ، انگشتری زر ، روز جمعه .

۳- اضافه اقترانی -- آنست که اقتران و پیوستگی مضاف را بمضاف الیه میرساند : دست ادب ، پای ارادت .

۴- اضافه توصیفی -- اضافه موصوف است بصفت : شمشیر تیز ، مرد شجاع (از این قسم در مبحث صفت بحث خواهد شد) .

اضافه مجازی باقسام ذیل تقسیم میشود :

۱- اضافه تشبیهی -- آنست که در اضافه معنی تشبیه باشد : فراش باد ، بنات نبات ، مهد زمین ، و آن بر دو قسم است :

الف -- اضافه مشبه بمشبه به : قد سرو ، پشت کمان .

ب -- اضافه مشبه به بمشبه : تیر مژگان ، یاقوت لب .

۲- اضافه استعاری -- آنست که مضاف در غیر معنی حقیقی خود استعمال شده باشد : روی سخن ، گوش هوش ، دست روزگار ، دیده دهر . درین نوع مضاف الیه بشخص یا شیء تشبیه شده ، ولی مشبه به مذکور نیست و بجای آن یکی از لوازم یا اجزای وی آمده است) .

اضافه باعتبار تقدیم و تأخیر مضاف ومضاف الیه تقسیم میشود به :

۱- اضافه مستوی -- که مضاف مقدم بر مضاف الیه است : کتاب حسن ،

زنگ شتر.

۲- اضافهٔ مقلوب - که مضاف الیه بر مضاف مقدم شود : گلبرگ ، شبنم .

گاه مضاف واحد و مضاف الیه متعدد است :

باز بروز نبرد و کین و حمیت . . . (رودکی)

و گاه مضاف متعدد و مضاف الیه واحد است : اسب و اشتر و فیل پادشاه .

و گاه هر دو متعدد باشند : « و دواوین این جماعت ناطق است بکمال و جمال ، و آلت و عدت ، و عدل و بذل ، و اصل و فضل ، و رای و تدبیر ، و تأیید و تأثیر این پادشاهان ماضیه و این مهتران خالیه . . . »

(چهار مقاله نظامی عروضی)

مضاف ممکن است اسم (عام ، خاص ، ذات ، معنی ، اسم جمع ، اسم مصدر) ، صفت [بجای موصوف] (بسیط ، مرکب ، صفت فاعلی ، صفت مشبیه ، صیغهٔ مبالغه ، اسم مفعول ، صفت تفضیلی ، صفت عالی ، صفت نسبی) ، مصدر ، ادوات استفهام ، قید ، اصوات و منادی قرار گیرد .

مضاف الیه ممکن است اسم (عام ، خاص ، ذات ، معنی ، اسم جمع) ، صفت (بسیط ، مرکب ، اسم فاعل ، صیغهٔ مبالغه ، صفت نسبی) ، ضمیر (متصل ، منقصل ، ضمیر اشاره) ، مصدر (بسیط ، مرکب) ، ادوات استفهام و جمله (فعل و فاعل) قرار گیرد .

فهرست موضوعات

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۱۲-۱۱	سنگسری	بخش اول	
۱۲	شهمیرزادی		
۱۲	کردی	۴-۱	دیباچه
۱۳	اورامانی	۷-۵	۱- مقدمه
۱۴-۱۳	هرزندی (هرزنی)	۵	I - حالت اضافی
۱۴	تاتی یا حسنو	۵	پارسی باستان
۱۵-۱۴	لهجه‌های دیگر	۵	اوستایی
۱۷-۱۵	II - زبانهای اروپایی	۵	فارسی
۱۶-۱۵	آلمانی	۶	II - تعریف اضافه
۱۶	فرانسوی	۷-۶	III - مرکب اضافی
۱۷-۱۶	انگلیسی	۷	فرق ترکیب اضافی با کلمه مرکب
۱۸-۱۷	III - در عربی	۱۸-۸	۲- مقایسه
۲۵-۱۹	۳- ارکان اضافه	بخش دوم	
۲۵-۱۹	۱ و ۲- مضاف ومضاف‌الیه		
۲۰-۱۹	الف - مقدمه	۱۵-۸	ایرانی
	ب - حذف مضاف	۹-۸	الف - در زبانهای ایرانی
۲۳-۲۰	ومضاف‌الیه	۹-۸	پارسی باستان
	ج - فصل بین مضاف	۹	پهلوی
۲۵-۲۳	ومضاف‌الیه	۱۵-۹	ب - در بعضی لهجه‌های ایرانی
۲۵	د - مقصود از اضافه	۱۰-۹	گیلکی
۷۸-۲۶	۴- نشانه اضافه	۱۰	فریزندی ویرنی
		۱۱	ظنزی
		۱۱	سرخه‌یی و لاسکردی

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
الف - کسره اضافه	۲۹-۳۶	۲۴ - غلام	۴۶
در پهلوی و پارسی باستان	۲۷	۲۵ - کله	۴۶
در تلفظ و رسم الخط	۲۸	۲۶ - مادر	۴۶
تسمیه	۲۹	۲۷ - مهر	۴۶
ب - از	۳۱-۳۹	۲۸ - نعم	۴۷-۴۶
ج - چند قاعده	۳۸-۳۱	۲۹ - دلی	۴۷
رسم الخط	۳۵-۳۴	۳۰ - اسم فاعلهای عربی	۵۵-۴۷
د - حذف علامت اضافه	۳۸-۳۶	الف - تالی	۴۸
۱ - آبرو ، آبروی	۴۰-۳۹	ب - حافظ	۴۸
۲ - استاد	۴۰	ج - صاحب	۴۸
۳ - امیر	۴۰	د - عاشق	۵۴
۴ - اول و آخر	۴۰	ه - قائم (قائم)	۵۴
۵ - بالا	۴۰	و - کافر	۵۴
۶ - بچه	۴۰	ز - مالک	۵۵-۵۴
۷ - بر	۴۱-۴۰	ح - نائب (نایب)	۵۵
۸ - پا	۴۱	ط - ناقص	۵۵
۹ - پایهن	۴۱	۳۱ - کلمات مصدر بalf ممدود وalf	
۱۰ - پدر	۴۱	مقصوده	۵۶-۵۵
۱۱ - پس	۴۱	۳۲ - غلبه اسمیت	۵۷-۵۶
۱۲ - پسر	۴۲	۳۳ - اسامی ترکیبی	۵۷
۱۳ - پی	۴۲	۳۴ - مصدر مضاف	۵۸-۵۷
۱۴ - ته	۴۲	۳۵ - کلمات مختوم به - غیر ملفوظ	۵۸
۱۵ - ثالث	۴۳-۴۲	همه	۶۰-۵۹
۱۶ - جا	۴۳	ریشه همه	۵۹
۱۷ - دختر	۴۳	استعمال همه در پهلوی	۶۰
۱۸ - دربار	۴۳	در زبان فارسی	۶۰
۱۹ - دشمن	۴۴-۴۳	اضافه وعدم اضافه همه	۶۱-۶۰
۲۰ - زن	۴۴	الف - در اشعار	۶۴-۶۱
۲۱ - زیر	۴۴	ب - در نثر	۶۴
۲۲ - سر	۴۶-۴۴		
۲۳ - شاگرد	۴۶		

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
۱- تقسیم اضافه معنوی بنا بر تقدیر حروف	۹۶-۱۰۴	نتیجه	۶۵
۲- تقسیم اضافه معنوی از لحاظ حقیقت و مجاز	۱۰۴	زمان اقترای	۶۵-۶۹
۱- اضافه حقیقی	۱۰۴-۱۴۱	الف - در اشعار	۶۵-۶۶
دیباجه	۱۰۴	ب - در نثر	۶۶-۶۷
الف - اضافه اختصاصی	۱۰۴-۱۳۹	۳۶- کلمات مختوم به - ی (نسبت واسم مصدر)	۶۹
۱- اضافه تخصیصی	۱۰۵-۱۲۳	۳۷- کلمات مختوم به - ا و - و	۷۰-۷۱
اضافه ظرفی	۱۰۸-۱۱۱	۳۸- اضافه مقلوب	۷۱
اضافه سببی	۱۱۱-۱۱۵	۳۹-۴۰- ضرورت شعر	۷۱-۷۳
اضافه بادنی ملا بست	۱۱۵-۱۱۷	نقد اقوال در مورد حذف علامت اضافه	۷۳-۷۶
اضافه بنوت (ابنی)	۱۱۸	ه - افزودن کسره	۷۶
۲- اضافه ملکی (تملیکی)	۱۲۳-۱۲۹	و - احتراز از اضافه و نقصان کسره اضافه	۷۶
ب - اضافه بیانی (تبیینی)	۱۲۹-۱۳۹	ز - اضافه بضمیر	۷۷-۸۰
الف - اضافه بیانی (بمعنی اخص)	۱۳۵	۱- ضمور متصل	۷۷-۸۰
ب - اضافه توضیحی	۱۳۶-۱۳۹	فك علامت اضافه	۷۷-۸۰
پ - اضافه اقترانی	۱۳۹-۱۴۰	۲- ضمور منفصل	۸۰
ت - اضافه توصیفی	۱۳۹	۵- فایده اضافه	۸۰-۸۲
۲- اضافه مجازی	۱۴۱-۱۵۳	تعریف	۸۰-۸۱
دیباجه	۱۴۱	تخصیص	۸۱-۸۲
۱- اضافه تشبیهی	۱۴۲-۱۴۸	تعلیقه	۸۳-۸۴
۲- اضافه استعاری	۱۴۸-۱۵۱	بخش دوم	
فرق اضافه تشبیهی و اضافه استعاری	۱۵۱-۱۵۲	۶- تقسیم اضافه	۸۷
فرق اضافه استعاری	۱۵۲-۱۵۴	دیباجه	۸۷-۹۲
واضا فة اقترانی	۱۵۴-۱۵۲	۱- تقسیم اضافه باعتبار فایده	۹۳-۱۵۸
		I- اضافه معنوی	۹۳-۱۵۴
		دیباجه	۹۳-۹۵

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
II - اضافه لفظی	۱۵۴-۱۷۳	اسم عام	۱۷۴
الف - دیباچه	۱۵۴-۱۷۴	اسم خاص (علم)	۱۷۴
ب - تقسیم اضافه باعتبار تقدیم		اسم ذات	۱۷۴
و تأخیر مضاف		اسم معنی	۱۷۴-۱۷۵
ومضاف الیه	۱۵۹-۱۶۹	اسم مفرد	۱۷۵
۱- اضافه مستوی	۱۵۹	اسم (جمع)	۱۷۵
۲- اضافه مقلوب	۱۵۹-۱۶۴	اسم جمع	۱۷۵-۱۷۶
در کلمات مرکب	۱۶۵	اسم مصدر	۱۷۶
۱- قلب عادی	۱۶۵-۱۶۶	۲- صفت	۱۷۶-۱۸۱
۲- قلب اتصافی	۱۶۶-۱۶۸	صفت بسوط	۱۷۶
۳- ترکیب مخصوص	۱۶۸	صفت مرکب	۱۷۷
اسم فاعل مرکب مرخم	۱۶۹	اسم فاعل	۱۷۷-۱۷۸
اسم مفعولهای مرکب مرخم	۱۶۹	صفت فاعلی	۱۷۸
ج - تقسیم اضافه باعتبار وحدت		صفت مشبوه	۱۷۸
وتعدد مضاف		صفت مبالغه	۱۷۸-۱۷۹
ومضاف الیه	۱۷۰-۱۷۳	اسم مفعول	۱۷۹-۱۸۰
۱- وحدت مضاف ومضاف الیه	۱۷۰	صفت تفضلی	۱۸۰
۲- وحدت مضاف وتعدد		صفت	۱۸۰-۱۸۱
مضاف الیه	۱۷۰-۱۷۱	صفت نسبی	۱۸۱
۳- تعدد مضاف و وحدت		۳- مصدر	۱۸۱-۱۸۲
مضاف الیه	۱۷۱-۱۷۳	۵- ادوات استفهام	۱۸۲
۴- تعدد مضاف وتعدد مضاف الیه	۱۷۳	۶- قید	۱۸۲-۱۸۳
۷- اضافه باعتبار لفظ مضاف		۷- اصوات	۱۸۳-۱۸۴
ومضاف الیه	۱۷۴-۱۹۵	۸- منادی	۱۸۴
۱- باعتبار مضاف	۱۷۴-۱۸۶	۹- جمله	۱۸۴
۱- اسم	۱۷۴-۱۷۶	۲- باعتبار مضاف الیه	۱۸۵-۱۹۵
		۱- اسم	۱۸۵-۱۸۹
		اسم عام	۱۸۵
		اسم خاص (علم)	۱۸۵-۱۸۶
		اسم ذات	۱۸۶

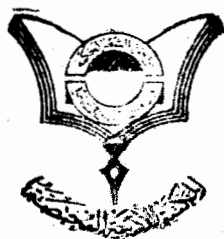
موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
اسم معنی	۱۸۶	۹- تابع اضافات	۱۹۸-۲۰۱
اسم (مفرد)	۱۸۷	۱۰- فك اضافه	۲۰۲-۲۰۷
اسم (جمع)	۱۸۷	۱- حذف علامت اضافه	۲۰۲
اسم جمع	۱۸۷	۲- تقدیم مضاف الیه بر مضاف	۲۰۲
اسم اشاره	۱۸۹-۱۸۷	۳- تغییر محل مضاف	
۲- صفت	۱۹۰-۱۸۹	و مضاف الیه	۲۰۲-۲۰۳
صفت بسوط	۱۸۹	۴- بدل کسرۃ اضافه	
صفت مرکب	۱۸۹	آوردن کلمه	۲۰۳-۲۰۴
اسم فاعل	۱۸۹	۵- تبدیل مضاف الیه بمفعول	۲۰۵
صفتۃ مبالغه	۱۹۰-۱۸۹	۶- اضافه به «قید»	۲۰۵
صفت نسبی	۱۹۰	۷- تبدیل «ب» به «از»	
۳- ضمیر	۱۹۳-۱۹۰	و تغییر محل	۲۰۵-۲۰۶
ضمیمه مقصل	۱۹۰	۸- تقدیم و تأخیر با آوردن «و»	۲۰۶
ضمیمه منفصل	۱۹۲-۱۹۱	۹- استعمال حروف اضافه	۲۰۶
ضمیمه مشترک	۱۹۳-۱۹۲	۱۰- مسند الیه کردن مضاف الیه	
ضمیمه اشاره	۱۹۳	با استعمال ضمیر	۲۰۶-۲۰۷
۴- مصدر (بسیط و مرکب)	۱۹۴	۱۱- فك اضافه در اضافه ملکی	۲۰۷
۵- ادوات استفهام	۱۹۴	۱۲- فك اضافه در اضافه بیانی	۲۰۷
۶- جمله (فعل و فاعل)	۱۹۵-۱۹۴	۱۳- در اضافه معنوی بتقدیر	
۸- حالات ترکیب اضافی	۱۹۷-۱۹۶	حروف	۲۰۷
۱- مسند الیه	۱۹۶	۱۱- ترکیب	۲۰۸-۲۱۲
۲- مسند	۱۹۶	۱- فك اضافه با حذف علامت آن	۲۰۸
۳- فاعل	۱۹۶	۲- اضافه مقلوب	۲۰۸
۴- مفعول	۱۹۷-۱۹۶	۳- گاه مضاف و مضاف الیه	
مفعول بواسطه	۱۹۷-۱۹۶	هر دو را از یک کلمه سازند	۲۰۸
مفعول بواسطه	۱۹۷	۴- اسم فاعل مرکب	۲۰۹-۲۱۱
۵- اضافه	۱۹۷	۵- اسم مفعول مرکب	۲۱۱-۲۱۲
۱- مضاف	۱۹۷		
۲- مضاف الیه	۱۹۸		
ندا	۱۹۸		

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۱۴- بعض قوائد استعمال		۲۱۶-۲۱۳	۱۲- اضافه و حذف
۲۴۲-۲۴۲	اضافه		الف - تشخیص اضافه
۲۴۳-۲۴۲	۱۵- قوائد املاء	۲۱۵-۲۱۳	از صفت
			۱- صفت بصورت مانند
۱۶- نقل اقوال دستور نویسندگان		۲۱۳	مضاف الیه ذکر شود
۲۴۶-۲۴۲	و نقد آنها	۲۱۳	۲- صفت و اضافه ملکی
۲۴۶-۲۴۳	۱- انواع اضافه	۲۱۴-۲۱۳	۳- صفت و اضافه تخصیصی
۲۴۳	الف - اضافه لامی	۲۱۳	۴- صفت و اضافه بیانی
۲۴۴-۲۴۳	ب - اضافه زاید	۲۱۵-۲۱۴	۵- صفت و اضافه تشبیهی
۲۴۴	ج - اضافه تنظیمی		ب - تبدیل اضافه
۲۴۴	د - اضافه اعتباری	۲۱۷-۲۱۵	بصفت
۲۴۶-۲۴۵	ه - اضافه مطلق	۲۱۴	اضافه ملکی
۲۴۹-۲۴۷	۱۷- خلاصه	۲۱۷-۲۱۴	اضافه بیانی
		۲۱۶	اضافه تشبیهی
		۲۲۱-۲۱۸	۱۳- جمع ترکیب اضافی

از آقای ناظم زاده شماعی که بخش اعظم تصحیح اوراق بمهده ایشان محول بوده ،
سپاسگزار است.

Persian Grammar

No. 3-4



IZĀFA

(The Genitive Case)

by

Dr. MOHAMMAD MO'IN

Professor in the Faculty of Literature

University of Tehran

Second edition

TEHRAN



Amir Kabir Publication
organization

1984